

بررسی تاریخی تربس انسان‌ها



علیرضا غلامی



بررسی تاریخی ترس انسان‌ها

به قلم علیرضا غلامی

بررسی تاریخی ترس انسانها

به قلم علیرضا غلامی

چاپ اول سوئد ۱۴۰۲/۲۰۲۳

طراح روی جلد: امیر امامی

چاپ و پخش: "کتاب ارزان"

ISBN 978-91-988701-0-7

Historical study of human fear

The writer: Ali Reza Gholami

Printing by

Kitab-I Arzan

Helsingforsgatan 15

164 78 Kista-Sweden

+46 70 492 69 24

www.arzan.se

فهرست

پیشگفتار.....	۵
مقدمه.....	۹
بخش ۱.....	۱۳
بخش ۲.....	۲۱
چین باستان.....	۳۷
یونان باستان.....	۳۸
رم باستان.....	۳۸
بخش ۴.....	۴۱
بخش ۵.....	۴۸
بخش ۶.....	۵۶
بخش ۷.....	۷۵
بهشت و جهنم در دین یهودیت.....	۸۶
* مسیحیت.....	۸۹
برده‌داری در مسیحیت.....	۱۰۴
تاریخ تولد عیسی.....	۱۱۰
دین اسلام و جایگاه آن.....	۱۱۳
فتح مکه.....	۱۲۸
مجازات در اسلام.....	۱۳۶
بهشت و جهنم در اسلام.....	۱۳۷
مسیحیت.....	۱۴۱

۱۴۳.....	یهودیت.....
۱۴۷.....	بخش ۸.....
۱۶۴.....	انقلاب ایران.....
۱۸۹.....	بخش ۹.....
۱۸۹.....	آینده‌ی بشریت.....
۱۹۸.....	استفاده‌ی کشور اوکراین از این جنگ.....
۲۰۷.....	بخش ۱۰.....
۲۲۹.....	دوران رشد و فرهنگ انسان‌ها روی زمین.....
۲۴۵.....	منابع.....

پیشگفتار

در این کتاب قصد ندارم به تاریخ بپردازم، هرچند در جاهای مختلف برای بیان و تفسیر، لازم دانستم در جای جای دنیا به گذری اجمالی در تواریخ مختلف دست بزنم. می‌خواهم شما خوانندگان عزیز این کتاب را با دلایل تاریخی آشنا کنم. با خواندن این کتاب، شما عزیزان متوجه می‌شوید که در طول تاریخ همواره قدرت‌ها سعی داشته‌اند بیشترین سود و استفاده را از ما انسان‌های عادی ببرند و برای به کرسی نشاندن افکار خود و به‌دست آوردن قدرت، از هر شگردی استفاده کرده‌اند.

امیدوارم با مطالعه‌ی تاریخ قدرت‌ها و مذاهب گوناگون در سراسر دنیا، ما مردم حواسمان جمع باشد تا آن قدرت‌طلبان دیگر نتوانند سرنوشت ما را به دست گیرند و برای دستیابی اهداف خود، ما را به بازی بگیرند.

مطمئنم مطالب این کتاب به ذهن بسیاری از شما عزیزان خطور کرده ولی متأسفانه در کشورهای بسته زندگی می‌کنید. باز متأسفانه انسان‌ها در آنجا حق ابراز تفکر خود را هم ندارند چه رسد به اقدام علیه نظام حکومتی یا روحانیت و معتقدین آنها.

هنوز در دنیایی زندگی می‌کنیم که افراطی‌گری بسیار زیاد است. مطالب این کتاب می‌تواند در بعضی از جاها مشکل‌ساز باشد و نویسنده را با خطر جانی یا مشکلات دیگر روبه‌رو سازد. ولی من اکنون در کشوری آزاد زندگی می‌کنم. به خودم گفتم باید برای روشن‌گری نسل‌های آینده، این مطالب را با زبان و ادبیات بسیار ساده به نگارش درآورم تا برای همه قابل فهم و درک باشد. همچنین تلاش

کرده‌ام مطالب را هرچه خلاصه‌تر، جمع‌وجورتر و قصه‌وار مکتوب کنم تا حوصله‌ی خواننده از خواندن این کتاب سر نرود. تلاشم بر این بوده که تمام مطالبی را که لازم است خوانندگان عزیز بدانند، ادا کنم. حتماً در این کتاب در جاهایی با تکرار موضوعات تاریخی برخورد خواهید کرد اما باید بدانید که این موضوعات تاریخی می‌توانسته در جاهای مختلف تاریخ تأثیرگذار باشد؛ حتی در زمان‌های مختلف. به همین دلیل، در این کتاب با تکرار موضوعات تاریخی برخورد خواهید کرد.

همچنین، تلاش شده مثال‌ها و موضوعات تاریخی فراوانی از کتاب‌های مختلف تاریخی و همچنین کلیپ‌های ساخته‌شده روی یوتیوب استفاده شود اما از نام بردن منابع خودداری کردم.

در اینجا می‌خواهم از استادان بزرگ تاریخ‌پژوه کمال تشکر را داشته باشم که با نگارش کتاب‌های ارزشمند، ما را به درک واقعی‌تر از تاریخ و فلسفه رساندند. با نگارش این کتاب، خواسته‌ام شما عزیزان با آگاهی بیشتر برای زندگی خود برنامه‌ریزی کنید چراکه فرصت زندگی فقط یک‌بار است و هر جریان و گروهی می‌خواهد تو را به سمت خود بکشد و از وجود تو در چارچوب خواسته‌های گروهی خود استفاده ببرد.

شاید شما عزیزان باورتان نشود همین که در هر جریان پا بگذارید و اعلام کنید که اندیشه‌های من هم به نظرات شما نزدیک است، افراد آن جریان برای استفاده از نیروی شما وارد عمل می‌شوند و از هر روشی که مد نظرشان باشد، از شما سوءاستفاده می‌کنند. حالا به خود شما بستگی دارد چقدر در اندیشه و مذهب یا ایدئولوژی خودتان مصمم باشید چون هر اندازه به باورهایتان ارزش بگذارید، در آن باورها بیشتر غوطه‌ور می‌شوید.

پس خواهش می‌کنم با آگاهی و بررسی، تاریخ‌باوری را قبول یا رد کنید. سعی کنید قبل از اینکه وارد هر جریان و گروهی شوید، درباره‌ی آن مطالعه‌ی کافی کنید. هرچند می‌دانم کار آسانی نیست ولی فکر کنید آیا جریانی که وارد شده‌ام ارزشش را دارد چون قبلاً هم گفته‌ام که شانس زندگی کردن فقط یک‌بار است. در اینجا قصد ندارم شما عزیزان را نصیحت کنم بلکه می‌خواهم بگویم در دنیای پیچیده‌ی کنونی، باید هرچه هوشیارتر باشید چون همیشه دام گسترده‌اند تا برای منافع خودشان، شما به‌طرف خود بکشانند.

با تشکر از همه‌ی عزیزان،

سوئد

بهمن ۱۴۰۱

مقدمه

در جایی مطلبی از یووال هراری خواندم. چه درست گفته که هیچ حکومت یا مذهبی دوست ندارد ما مردم عادی کتاب‌های تاریخی بخوانیم. این جمله واقعاً درست است. می‌بینیم هر نوع کتاب ریاضی، شیمی یا فیزیک در مدارس آزادانه تدریس می‌شود ولی کتاب‌های تاریخی حتماً از سوی حکومت‌ها یا دست‌اندرکاران مذاهب باید سانسور شوند و مطالبی که آنها می‌خواهند به اسم تاریخ در مدارس به بچه‌ها یاد داده شود.

این کتاب حاصل چند سال مطالعه‌ی من از کتاب‌های تاریخی و فلسفی است. در اینجا نمی‌خواهم از فلسفه یا تاریخ صحبت کنم فقط می‌خواهم برداشت خودم را از خواندن این کتاب‌ها برای شما عزیزان بیان کنم که بیشتر به صورت بررسی تاریخ است. این کتاب حتماً دارای نواقص و اشتباهات زیادی است ولی امیدوارم که نگاه تیزبین شما در چاپ‌های بعدی مرا یاری دهد.

باید بگویم در مورد فلسفه و تاریخ، از استادان عالی‌قدر کتاب‌های بسیار خوبی به نگارش درآمده که خواننده اگر بخواهد در مورد هر موضوعی مطالعه کند، تهیه‌ی آنها امروزه آسان است.

در این کتاب، می‌خواهم به بررسی تاریخ ترس بپردازم و توضیح دهم چرا خدا و مذهب در روند تاریخ به وجود آمده و هنوز در این قرن به خاطر همین چیزها، ما انسان‌ها کماکان مال و جان خود را از دست می‌دهیم.

می‌خواهم بررسی کنم که آن سیستم اجتماعی که انسان‌ها زمانی برای پیشرفت و قانع کردن خود به وجود آوردند، حال چطور می‌تواند برای استثمار بشر در دنیا و

زمان کنونی، به مسئله‌ای بزرگ تبدیل شود که حتی با گذشت تقریباً یک ربع از قرن بیست و یکم، از انسان‌ها انرژی می‌گیرد و مشکل‌ساز است و به مسئله‌ی دست‌وپاگیر تبدیل شده و حرکت تکاملی اجتماعی برای قوانین انسانی‌تر را در تکامل بشری با دست بسته مواجه کرده است.

من نیز می‌دانم که کماکان شاید بیشتر مردم دنیا خدا باور باشند یا به دین و ایدئولوژی خاصی باور داشته باشند، هرچند دین و مذهب با خرافه و داستان‌سرایی کامل شده است. در دنیای کنونی، انسان‌ها از درست یا غلط بودن این داستان‌ها شک به خود راه داده‌اند ولی زمانی اساس دین و مذهب هم این داستان‌های خرافی بوده است که اگر کسی این داستان‌ها را باور نمی‌کرد، با مرگ مواجه می‌شد.

داستان‌های قدیمی مانند زنده کردن مرده یا زندگی در شکم ماهی یا حتی اینکه دیگر هیچ پیامبری بعد از محمد نمی‌آید، اساس دین را تشکیل می‌دهد. متأسفانه تقسیم‌بندی‌های دنیای کنونی براساس مذهب و دین آن منطقه است و برای سیاست‌های کلی جوامع، از همین تقسیم‌بندی‌ها استفاده می‌کنند. مثلاً کماکان برای اینکه جامعه یا ملتی را جزء کشورهای خودی و غیرخودی بدانند، به نوع مذهب و تفکرات آن جامعه نگاه می‌کنند؛ بدون اینکه در نظر بگیرند که آنها هم مثل بقیه انسان هستند و نیازهای مشترکی با بقیه‌ی انسان‌ها در دنیا دارند. برای مثال، می‌گویند کشورهای مسلمان یا کشورهای مسیحی و برای جامعه‌ی کشورهای مسلمان کمتر قوانین انسانی را در نظر می‌گیرد. کشورهای مسیحی که بیشترین قدرت دنیا را در دست دارند، در این فکر هستند که کشورهای مسلمان را به استثمار بکشانند و از منابع آنها به نفع ملت خود سود ببرند. می‌شود گفت مذاهب

کماکان در جنگ هستند.

هرچند انسان تدوین قانون اساسی را خود به دست گرفته، کتاب‌های مذهبی و روحانیت مذهبی کماکان در تدوین قانون اساسی سهم به سزایی دارند. همچنین در بودجه‌ی سالانه‌ی هر کشور، درصدی از جیب مردم به مراکز مذهبی اختصاص داده می‌شود تا اقتصاد آنها تأمین شود.

قصد ندارم در اینجا تاریخ‌نگاری بکنم یا مسائل تاریخی را بازگو نمایم بلکه از بررسی مسائل تاریخی که در جای‌جای این جهان اتفاق افتاده، استفاده کردم که به صورت تحلیل تاریخ با کمک کتاب‌هایی است که خوانده‌ام و سخنرانی‌هایی که از افراد مختلف شنیده‌ام.

استفاده از ترس و وحشت در جامعه به صورت قانونی انجام می‌شده و می‌شود و به دیکتاتوری‌های بسیار وحشتناکی تبدیل شده است. برای مقاصد خود از هر کار غیرانسانی استفاده می‌کنند و به هر جنایتی دست می‌زنند. چرا و چگونه در دوران حاکمیت مذهب، هیچ‌گونه شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهند و برای رسیدن به اهداف پلیدشان، هرگونه عمل رذیلانه‌ای از آنها سر می‌زند.

همچنین می‌خواهیم بررسی کنیم چگونه کشورهایی که جدایی دین از سیاست را در روش حاکمیت به کار برده‌اند، موفق شده‌اند و مردم در آن کشورها با آزادی بیشتر یا شاید کامل زندگی می‌کنند. در چنین جوامعی، حتی عدالت اجتماعی بیشتری می‌تواند وجود داشته باشد و تفاوت بین انسان‌ها کمتر است و نسبت به جوامع کاملاً مذهبی، زنان دارای حقوق بیشتری هستند. باید متذکر شد که اگر این جوامع به سمت سرمایه‌داری حرکت نکنند، موفق‌تر خواهند بود.

در جوامع مذهبی، نمی‌شود رؤیای چنین اجتماعی را دید. چون مذهب می‌دانسته

که برای به دست گرفتن قدرت و جنگ، به نیروی فیزیکی مردان احتیاج دارد. پس در قوانین خود، این گونه به مردان حق بسیار بیشتری نسبت به زنان داده است. تقریباً در همه‌ی مذاهب، زنان را موجوداتی برای خوشگذرانی مردان می‌دانند.

غریزه‌ی ترس انسانی و استفاده‌ی فرصت‌طلبان از این غریزه از گذشته‌های دور تا آینده است.

متأسفانه غریزه‌ی ترس تاکنون باعث شده که بتوانند انسان‌ها را به راحتی به استثمار درآورند و از نیرو و انرژی آنها سوءاستفاده‌ی بسیار کنند. مذاهب برای اینکه بتوانند قدرت را به دست بگیرند و به خاطر اینکه بتوانند قدرت را نگه دارند، از حکومت‌ها حمایت می‌کنند. در آینده به چرایی آن می‌پردازم. هر جا لازم بوده، انسان‌های معمولی را قربانی کرده‌اند تا قدرت و حاکمیت خود را به جامعه نشان دهند. کماکان این روش در بین انسان‌های قرن بیست و یکم هم مرسوم است و هر گروه و کشوری که دارای قدرت یا ثروت بیشتر باشد، برای پیشبرد اهداف خودش از این قدرت استفاده می‌کند. آمریکا به خاطر قدرتی که داشت، در افغانستان و عراق جنگ به راه انداخت و توانست با استفاده از زور، بدون در نظر گرفتن مردم آن دو کشور با خونریزی زیاد، به اهداف خود در آن کشورها برسد و سال‌های زیادی است که از منابع آنها استفاده می‌کند و بهره می‌برد.

بخش ۱

در ابتدای بحث باید از پیدایش انسان روی کره‌ی زمین شروع کنیم که آن‌هم به هر شکل ممکن بوده است. فرض بگیریم زندگی انسان‌ها روی زمین بنا بر گفته‌های مذاهب باشد. یعنی همان آدم و حوا باعث به‌وجود آمدن زندگی انسان‌ها روی کره‌ی زمین بوده است.

براساس نظریه‌ی تکامل داروین، میلیون‌ها سال طول کشیده تا انسان روی کره‌ی زمین به تکامل برسد و سرانجام به‌شکل امروزی دربیاید تا بتواند به زندگی خود ادامه دهد.

نظریه‌ی جدیدتری می‌گوید انسان‌ها از کرات دیگر روی کره‌ی زمین آمده‌اند و شروع به زندگی کرده‌اند یا از هر شیوه‌ی دیگر که در آینده مطرح شود. بالاخره ما انسان‌های کنونی می‌دانیم که از زمانی بسیار دور، آغازی برای زندگی انسان بوده و از آنجا به‌صورت گروه‌های کوچک زندگی خود را روی کره‌ی زمین آغاز کرده است.

می‌دانیم انسان موجودی اجتماعی است و برای بقای خود به دیگر انسان‌ها احتیاج دارد. در غیراین‌صورت، انسان‌ها برای زندگی روی کره‌ی زمین با مشکلات بسیار جدی مواجه بودند.

اگر گونه‌های مختلف اولیه‌ی انسان‌ها به این امر مهم و موارد دیگر که برای بقای خود روی زمین ضروری می‌دانستند دست نمی‌زدند، یعنی به‌تنهایی زندگی می‌کردند یا...، چه‌بسا از ترس و طعمه‌ی حیوانات دیگر شدن، شاید هیچ گونه‌ای از انسان‌ها تاکنون دوام نمی‌آوردند و همگی منقرض می‌شدند.

بررسی چگونگی از بین رفتن چند نوع یا تیره‌ی انسانی که کاملاً نابود شدند، موضوع بحث ما نیست بلکه می‌خواهیم به این پردازیم، حالا که انسان خردمند یعنی گونه‌ی انسان کنونی توانسته به حیات خود ادامه دهد، چه الزاماتی باید انجام می‌داد تا می‌توانست در هر دوره‌ی تاریخی و اجتماعی، جامعه‌ی خود را تشکیل دهد و به پیش ببرد. همچنین یکی از مهم‌ترین کارها این بود که راهی برای آرامش خود در غلبه بر ترس از نابودی پیدا می‌کرد.

انسان روی کره‌ی زمین باید اول این نیازهای خودش را برای ادامه‌ی حیات پیدا می‌کرد. بدین‌گونه انسان‌ها روی زمین به‌شکل گروه‌های اولیه‌ی انسانی متشکل از یک یا چند خانواده، برای پیدا کردن آب و غذا و مکانی امن برای زندگی به این طرف و آن طرف در حرکت بودند. این دوره را دوران روندگی انسان‌ها روی کره‌ی زمین می‌گویند؛ یعنی همواره برای زندگی و برطرف کردن نیازهای خود، در حال راه رفتن بودند.

مشکل دوم ترس انسان از نابودی بود. آنها برای حفاظت از جان خود در مقابل حیوانات درنده و بلایای طبیعی که همواره از انسان‌ها تلفات می‌گرفت، باید فکری می‌کردند و راه‌حلی پیدا می‌کردند.

گروه‌های انسانی در هر فصل جدید به راه می‌افتادند تا محل مناسبی برای زندگی پیدا کنند که هم در آن منطقه امنیت داشته باشند و هم برای ادامه‌ی حیات خود، از غذا و آب به اندازه‌ی کافی برخوردار باشند.

همیشه بین این گروه‌ها یک نفر راه‌بلد یا راهنما وجود داشت که نفرات قبیله‌ی خود را در هر فصل به محل مورد نظر هدایت می‌کرد.

راهنماها در طول زمان با به‌دست آوردن تجربه، به این فکر افتادند که در هر

فصل، محل مناسب برای گذراندن زندگی را به ذهن خود بسپارند تا در سال آینده برای مراجعه به همان مکان مطمئن شوند که درست آمده‌اند. به همین دلیل، رهنماها یاد گرفتند که ذهن خود را برای به‌خاطر سپردن محل‌های مناسب زندگی تقویت کنند تا مردم قبیله‌ها را درست راهنمایی کنند و مطمئن شوند آنجا همان مکان مورد نظر آنهاست که برای ادامه‌ی زندگی خود و قبیله‌شان به اندازه‌ی کافی نیازهای غذایی و آب و امنیتی آنها را تأمین می‌کند. در اول کار از نشانه‌های طبیعی استفاده می‌کردند.

در گذر زمان، به این نتیجه رسیدند که برای اطمینان از یافتن محل‌های مناسب در هر فصل سال، بهتر است نشانه‌هایی بگذارند که منطقه‌ی مورد نظر را از آن گروه و قبیله خود بدانند و نشان آن قبیله دال بر حاکمیت و یا مالکیت آنها می‌شد. در اوایل کار، این نشانه‌ها را به‌صورت چیدمانی از سنگ یا چوب می‌گذاشتند ولی کم‌کم به این رسیدند که اتاق کوچکی بسازند و نشانه‌ی قبیله‌ای را در درون آن اتاق جا بدهند تا از رخدادهای طبیعی مانند باد، باران، برف یا تغییر شکل توسط حیوانات در امان باشد.

بعد از مدت‌ها، چنین شد که آدم‌های یک قبیله برای چهار فصل مختلف، از عوامل طبیعی مثل سنگ و چوب نشان مشخصی داشتند. این نشانه‌ها را در اتاقک‌های مخصوص خود جا می‌دادند که همین نشانه‌ها بعد از مدت زمانی، به بت‌های اولیه تبدیل شدند؛ یعنی آن نشانه‌ها یا علامت‌های چوبی و سنگی هر خانواده و یا قبیله باعث شد مردم به آنها احترام بگذارند و آن نشان‌ها برای افراد قبیله مقدس شد.

این بت‌ها در مرور زمان شکل مجسمه و اشکال دیگری به خود گرفت که مردم

قبایل از سنگ یا چوب برای خود می‌تراشیدند و آن اشکال از بت‌های خود را در اتاقک‌ها می‌گذاشتند.

به همین خاطر، حتی تاکنون می‌توانیم در جاهای مختلف نشانی از آن بت‌ها یا محل‌ها را ببینیم که در آنها بت‌ها را می‌گذاشتند. باید یادآوری کنیم که در اوایل که انسان روی کره‌ی زمین پدیدار می‌گردد، هنوز به خورشید و ماه یا حیوان خدایی نرسیده بودند.

در گذر زمان، آن نشانه‌های قبلی برای انسان‌ها نمادی از آب و غذا بود ولی رفته‌رفته برای آرامش خود نیز به آنها پناه می‌بردند.

بزرگترین دغدغه‌ی انسان‌ها ترس بود؛ ترس از مرگ، ترس از تاریکی، ترس از حیوانات درنده، ترس از بلایای طبیعی و... این ترس‌ها به مشکل اساسی انسان‌ها تبدیل شده بود.

انسان برای کمک گرفتن جهت غلبه بر این غریزه‌ی خود، به یک نوع نماد ماورای انسانی احتیاج داشت تا برای آرامش خود از آن استفاده کنند و به همین خاطر، نشانه‌ها را برای غلبه بر ترس غریزی خود استفاده می‌کردند. پس این نشانه‌ها به منبع سه خواسته‌ی مهم انسان تبدیل شدند: غذا و آب و ترس که بخشی از غرایز انسان بود.

همان راهنماهای اولیه برای راهبردن قوم یا قبیله‌ی خود هم مسیر را یاد می‌گرفتند و هم علامت یا نشانه‌ی قبیله را در جای خود قرار می‌دادند؛ یعنی در اتاقک‌های مخصوصی که برای هر فصل ساخته بودند. در گذر زمان، همان راهنماها به اولین مسئولانی تبدیل شدند که در ارتباط مستقیم با بت‌ها بودند.

انسان‌ها بعد از مدت‌ها به فکر این افتادند که به جای روندگی، در محلی ثابت

سکونت پیدا کنند. بهترین مکان برای آنها جایی بود که به محل رفع نیازهای آب و خورد و خوراک نزدیک‌تر بود. معمولاً به دلیل روندگی قبلی و نزدیک بودن فاصله‌ها، بین مناطقی که پیدا کرده بودند، در یک مکان مناسب ساختن خانه‌های اولیه را شروع کردند. رفته‌رفته اولین قریه‌ها را تشکیل دادند. به دلیل وجود یک منبع آبی مثل رودخانه یا فضای غذایی مناسب، چندین خانواده یا قبیله در نزدیکی یکدیگر سکونت پیدا کردند و به تقلید از هم ساختن خانه‌های اولیه‌ی خود شروع را کردند. به فاصله نه‌چندان دور از هم قریه‌هایی ساخته شد.

از آنجاکه انسان‌ها موجودات کاملاً اجتماعی هستند، به‌خاطر اینکه بتوانند در نزدیکی همدیگر زندگی کنند و زیاده‌خواهی آنها به‌راحتی باعث ایجاد دعوا و جنگ بینشان نشود، به قرارداد یا قانون بین خود احتیاج داشتند. همان کسانی که در اوایل راه‌بلد و راه‌نما بودند، قوانینی را برای اجتماع خود وضع کردند که هرکس از این قانون عبور می‌کرد، باید مجازات می‌شد. همان راه‌بلدها به اولین کدخدای آبادی تبدیل شدند و به بزرگ آبادی معروف شدند. آنها جوابگوی مشکلات با بقیه‌ی آبادی‌های اطراف خود نیز بودند.

حالا بیشتر به یکی از غرایز انسانی می‌پردازیم که تاکنون هم مسئله‌ی این غریزه کاملاً حل نشده؛ یعنی همان غریزه‌ی ترس.

این غریزه‌ی واقعی همواره انسان را بر آن داشته تا برای غلبه بر آن، راه‌حل یا جوابی پیدا کند.

اولین کار انسان پناه آوردن به بت‌های خود بود چراکه به خود می‌گفتند اگر این بت‌ها می‌توانند از منابع آبی و غذایی ما محافظت کنند، پس باید دارای نیرو و انرژی فوق انسانی نیز باشند که می‌تواند هنگام ترس به ما کمک کند. در گذر

زمان، هر قبیله برای بت خود نامی گذاشتند.

ترس غریزه‌ی واقعی است که از نشناختن محیط، حیوانات یا مسائل دیگر نشأت می‌گیرد. برای مثال، آدم‌ها در اوایل از دیدن فیل یا حیوان بزرگ می‌ترسیدند یا با ورود به تاریکی، ترس بر آنها غلبه می‌کرد. مسئله‌ی اصلی انسان‌ها مرگ بود که کماکان در این مسئله علامت سؤال بزرگی وجود دارد.

ترس هنوز هم می‌تواند چنان قوی در انسان ظهور پیدا کند که تمام انرژی انسان را بگیرد و برای ادامه‌ی زندگی انسان را دچار مشکل سازد. ترس و ناامیدی از آینده که چه خواهد شد دو روی یک سکه هستند که می‌تواند آدمی را دچار مشکلات و بیماری‌های بسیاری کند.

انسان‌ها برای اینکه بتواند راه‌حلی برای آرامش خود پیدا کنند، به اجسامی مانند بت‌ها پناه آوردند و همان‌طور که گفتم، آن بت‌ها با نام شناخته می‌شدند. آنها بت‌ها را دارای قدرت ماورایی می‌دانستند.

مثلاً در آفریقا و آسیا، بت‌پرستی مرسوم بود و در بعضی از نقاط دیگر مانند یونان پرستش انسان‌ها را مرسوم کردند و آنها را خدای خود می‌دانستند. یا درجایی دیگر مانند رم باستان، به حیوانات پناه آوردند و آنها را مانند خدایان می‌پرستیدند و از آنها طلب آرامش می‌کردند.

در هر جامعه، تعدادی از انسان‌های باهوش‌تر به این فکر افتادند که با وجود اجسامی که برای آرامش خود به آنها پناه برده‌اند، نتوانستند تغییری در وضعیت خود احساس کنند. آنها بعد از مدت‌های زیاد، به خود گفتند این بت‌ها فقط تکه‌ای سنگ و چوب هستند و کاری از آنها بر نمی‌آید. پس دنبال چیزی گشتند که با توسل به آن، بتوانند احساس قدرت کنند و خود را به آرامش برسانند.

در گذر زمان، انسان‌ها باید منبع دیگری برای غلبه بر ترس خود پیدا می‌کردند تا با توسل به آن، بتوانند خود را به آرامش برسانند. انسان‌ها در اطراف خود حیواناتی مثل گاو را می‌دیدند و به آنها نگاه می‌کردند که همیشه فعالیت دارند. پس، فکر می‌کردند که دارای قدرت ماورایی هستند چون می‌توانند شب و روز به تنهایی و بدون ترس حرکت کنند.

انسان‌ها نمی‌توانستند بفهمند که آیا حیوانات هم این ترس را دارند یا نه. ولی چون می‌دیدند شب و روز فعالیت دارند، بر این باور آوردند که چون حیوانات شب و تاریکی کار خود را می‌کنند، پس هیچ‌گونه ترسی در آنها وجود ندارد و دارای قدرت ماورایی هستند. با نگاه به حیواناتی مثل گاو که در نزدیکی انسان‌ها زندگی می‌کردند، فکر کردند که گاوها حتماً دارای قدرت ماورایی هستند! چون در هر فصل بدون اینکه جایی را نشانه‌گذاری کرده باشند، محلی پیدا می‌کنند که برای ادامه‌ی حیاتشان در آن فصل مناسب است یا گاوها هیچ ترسی به خود راه نمی‌دهند. تازه گاوها به واسطه‌ی شیرشان، به منبع غذایی بسیار خوب برای انسان‌ها تبدیل شده بودند. پس در آن زمان، به این مسئله ایمان آوردند که گاوها دارای نیروی ماورایی هستند.

تاکنون هم می‌توانیم نشانی از تقدس گاوها را پیدا کنیم. مثلاً مسیحیت می‌گفت زمین روی دو شاخ گاو قرار دارد، یا در مصر قدیم و حتی در حال حاضر در هندوستان نیز چنین است.

در گذر زمان، چنین شد که همان انسان‌های باهوش‌تر برای استفاده‌ی شخصی خود، رفته‌رفته خدای یگانه را پدید آوردند تا بتوانند از انرژی و کار بقیه‌ی مردم برای خود سوءاستفاده کنند. پس برای اولین بار، انسان، انسانی دیگر را به استثمار

درآورد. گروه اندکی استثمارگر از حاصل کار و زحمت انسان‌های دیگر به نفع خود و اقتصاد خود استفاده می‌کردند؛ بدون اینکه به خود زحمت کار و فعالیت بدهند. از اینجا مشکلات بین انسان‌ها به وجود آمد. گروه استثمارگر و گروه استثمارشونده همواره با همدیگر در تقابل شدند؛ گروهی برای حق خوری و گروهی برای حق خواهی. این مبارزه کماکان ادامه دارد و به نظر می‌رسد هیچ‌وقت هم به پایان نرسد.

رفته‌رفته همان انسان‌ها که استثمارگر شده بودند، از آنجایی که از غریزه‌ی ترس انسانی آگاه بودند، ترس را ضمیمه‌ی کار خود کردند و برای بهره‌برداری بیشتر خود از انسان‌های جامعه وارد عمل شدند و برای پیشبرد کار، حالا دیگر به مردم جوامع خود وعده‌های دروغین پس از مرگ می‌دادند و این خود باعث شد انسان‌ها به رضایت کامل برسند و تن به هر کاری بدهند؛ حتی از دادن جان و مال خویش هیچ ابائی نداشتند و طوری شده بودند که با رضایت کامل، این کارها را می‌کردند و استثمارگران هرچه بیشتر از این شگردها سود می‌بردند.

اول کار، معمولاً همان راهنماها و راه‌بلدهای اولیه بودند که استثمار جامعه را به دست می‌گرفتند و خود را صاحب جان و مال تمام افراد جامعه می‌دانستند. از این‌رو، هر نوع حکم و قانون دلخواهشان را در جامعه به اجرا می‌گذاشتند و از حاصل دسترنج مردم جامعه استفاده می‌کردند و خود هیچ کار مفیدی انجام نمی‌دادند. آنها فقط با استفاده از زور، ترس و خرافه و با کنار هم گذاشتن این سه نقطه‌ضعف انسان، به راحتی به مقاصد خود می‌رسیدند. در بخش‌های بعدی بیشتر توضیح خواهم داد.

بخش ۲

در این زمان، جوامع انسانی کمی بزرگتر می‌شود و از قریه‌نشینی به روستا یا همان دهکده می‌رسد.

پیش از آن، برای گذاشتن نشانه‌ها و یا علامت‌های قومی و قبیله‌ای خود، خانه‌های کوچکی را ساخته بودند تا آنها را در درون آن جا بدهند.

اما حالا آن خانه‌ها را کمی بزرگتر می‌ساختند و به مکانی تبدیل شده بودند برای جای دادن و نگهداری بت‌هایی بزرگتر از مجسمه‌های اولیه که اهالی قبیله تراشیده بودند؛ همچنین برای اینکه بتوانند به راحتی مراسم بت‌پرستی خود را در آن محل‌ها به جای بیاورند.

حالا دیگر همان مجسمه‌ها را به ابعاد بسیار بزرگ‌تر از سنگ یا چوب می‌تراشیدند.

همان راهنماهای اولیه به رهبر معنوی و مسئول حفاظت و نگهداری از محل‌ها و بت‌ها تبدیل شدند و برای مراسم بت‌پرستی خود، قوانین خاصی را تدوین کردند و آنها به مثابه مسلک درآوردند.

قبلاً گفتم مجسمه‌های اولیه دارای اسم هم شده بودند و هر قوم و قبیله‌ای با گذاشتن اسم روی بت‌های خود، به آنها شخصیت می‌دادند اما حالا شروع کردند به ساختن داستان‌های ماورایی برای بت‌های خودشان. مثلاً در بابل، به بت بزرگ خود مردوک می‌گفتند و یا در مصر، به بت بزرگ خود هامون می‌گفتند. در میان اعراب بادیه‌نشین عربستان، بزرگترین بت الله نام داشت. همه‌ی آنها را دارای قدرت مافوق انسان می‌دانستند.

معمولاً این بت‌ها به نام خدای بزرگ نامیده می‌شدند و بقیه‌ی بت‌های کوچکتر

و یا خدایان کوچکتر زیرمجموعه‌ی این بت‌ها قرار می‌گرفتند؛ یعنی در هر بتخانه تعدادی بت وجود داشت و قدرت اصلی در جامعه به دست دارندگان بت‌های بزرگ بود.

پس تا حالا راهنماها و یا همان راه‌بلدان اولیه قوانین مذهب خود یعنی بت‌پرستی و روش حکمرانی بر مردم را پیدا کرده بودند و معمولاً قانونگذاران همانان بودند که محافظت بت‌ها و مسئولیت محل نگه‌داری از آنها را به‌عهده داشتند و ازطریق همکاری با حکمرانان، قوانینی را در نظر می‌گرفتند و برای مردم اجرا می‌کردند که به سود خودشان و حاکمان بر جوامع بود. مثلاً قوانین بسیار ساده و الزام‌آور مثل نذر و نیاز به بت‌ها و تأمین مایحتاج راهنماها و دادن مالیات یا به هر اسم دیگر را وضع کردند که برای حاکمان از مردم پول طلب می‌کردند.

از این‌رو، انسان‌ها رفته‌رفته به این‌روش زندگی خو گرفتند و همیشه فکر می‌کردند که باید حاکمی قدرتمند باشد تا از آنها محافظت کند. مذهب هم جزئی واجبات انسان‌ها شد و خدا یعنی همان بت‌ها به خط قرمز انسان‌ها تبدیل شدند. برای راستی و درستی در هر موضوع، از نام بت‌ها استفاده می‌کردند. از این‌رو، قسم به‌وجود آمد.

همچنین همان‌گونه که قبلاً گفتیم، مذهب یا پرستش گاهی با رهبران دینی برای انجام فرایض مافوق انسانی پدید آمد. در درون انسان، غریزه‌ی بسیار قوی به‌نام ترس هم بود و همواره انسان سعی داشت راه‌حلی برای این غریزه‌ی انسانی پیدا کند تا دچار این ترس و افسردگی نگردد. رهبران دینی فرصتی پیدا کردند و به‌خاطر خدمت به بت‌ها، خود را واسطه‌ی بین بت‌ها و انسان‌ها به مردم معرفی کردند و گفتند اگر بخواهید با بت‌ها راز و نیاز کنید، باید ازطریق ما رهبران روحانی

این کار را انجام دهید چون ما خدمتگزار خدایان یا همان بت‌ها هستیم و با آنها ارتباط مستقیم داریم. هر کس نمی‌تواند با آنها ارتباط برقرار کند چرا که انسان‌های معمولی حتماً در زندگی خود گناهی انجام داده‌اند و بت‌ها با گناهکاران ارتباط برقرار نمی‌کنند و باید از طریق ما انجام شود تا شما انسان‌های معمولی بتوانید خود را پاک کنید.

برای همین واسطه‌گری بود که رهبران دینی دیگر دغدغه‌ی اقتصادی یا غذا و آب نداشتند چون می‌گفتند برای روحانیت کار می‌کنند و مردم باید روحانیت را تأمین کنند چون رابط مردم با خدایان هستند و همواره باید در خدمت خدایان باشند. از اینجا بود که آنها اسم خود را روحانی گذاشتند.

حکمرانان هم خود را مجری قوانین و امنیت مردم معرفی کردند و به همین خاطر، از مردم تقاضای مالیات کردند. برای گرفتن مالیات بیشتر از مردم، از روش زور و ترس استفاده کردند و از مردم مالیات بیشتر خواستند. مردم هم از ترس کشته شدن یا شکنجه، بیشتر درآمد خود را به عنوان خراج و یا مالیات به سربازان حکام می‌دادند و زندگی خود را به تنگدستی می‌گذراندند و حاکمان هم بدون کار، در رفاه کامل زندگی می‌کردند.

انسان‌ها حالا تا حدودی برای زندگی و روند تکاملی خود، رو به جلو حرکت کردند و دیگر همه چیز در دست داشتند تا جامعه‌ای با قوانین خاص برای زندگی اجتماعی تشکیل بدهند.

مردم مشکل آب و غذا و تا حدودی ترس خود را حل کردند. همچنین از حالت روندگی به یکجانشینی رسیدند و برای حرکت تکاملی جامعه انسان‌ها، از هر ایده و نظری که زندگی را کمی راحت‌تر می‌کرد، استفاده‌ی بهینه می‌کردند.

چیزی که به طور قطع هنوز جوابی برایش پیدا نکرده بودند، غریزه‌ی ترس انسان بود. ما در دنیای کنونی نیز درگیر این مسئله هستیم.

ترس از هر چیز ممکن است سراغ آدم‌ها بیاید و همان‌طور که قبلاً گفتیم، ترس می‌تواند باعث بیماری و نگره‌داشتن انسان از روند طبیعی زندگی خود بشود چراکه ترس سرمنشأ بسیاری از بیماری‌های بی‌درمان انسان‌ها است. حتی ترس است که آدمی را زیر یوغ می‌کشاند و باعث می‌شود تعدادی به سود برسند.

در جوامع انسانی باتوجه به این ضعف یعنی ترس و وحشت، تفکرات مختلفی از سوی انسان‌های متفکر و روحانیت در جامعه مطرح می‌شد تا انسان‌ها متوقف نشوند. هر وقت برای انسان‌ها سؤال پیش می‌آمد، روحانیت سعی داشتند برای این سؤالات مردم جوابی با مغلطه پیدا کنند.

کم‌کم این باور ایجاد شد که از سنگ و چوب حاجتی برنمی‌آید و انسان‌ها نیروی قوی‌تری می‌خواستند که جوابگوی ترس درونی آنها باشد تا به کمک آن، بتوانند روحیه‌ی خود را آرام کنند.

به دلیل رشد جمعیت جوامع انسانی و تقاضا برای مواد غذایی بیشتر، انسان‌ها باید از امکانات موجود استفاده‌ی بهتری می‌کردند و محصولات بیشتری به دست می‌آوردند تا می‌توانستند تقاضای غذایی مورد نیاز مردم جامعه را تهیه کنند و پاسخگوی آنها باشند. پس باید کارها سریع‌تر پیش می‌رفت. به همین دلیل، در جوامع مختلف بشری با استفاده از نظرات افراد باهوش، ابزار و وسایلی تولید کردند که در انجام سریع‌تر کار، خیلی به آنها کمک می‌کرد تا بتوانند مساحت‌های زیادی از زمین را زیر کشت ببرند و تولید را بیشتر کنند.

انسان‌ها برای به دست آوردن محصولات بیشتر، با ساختن ابزار و رام کردن

حیوانات، همه‌ی امکانات اطراف خود را مورد استفاده قرار می‌داد. انسان با حقایق موجود در اطراف خود بیشتر و بیشتر آشنا می‌شد و گروهی که متفکرت‌تر بودند، هر گاه به راه‌حل و قوانین تازه‌ای می‌رسیدند، نظرات و اندیشه‌های قبلی را پس می‌زدند و مردم را با اندیشه‌های جدید خود آشنا می‌کردند. از این مسائل هر چند وقت یک‌بار در تاریخ پدید می‌آمد و به‌طور مشخص، دین و آیین یا مسلک و ایدئولوژی جدیدی به‌وجود می‌آمد. این نوآوری‌ها لازمه‌ی پیشرفت انسان در تاریخ بوده است.

بدین‌گونه، تاکنون انسان‌ها بیش از شش هزار دین و ایدئولوژی پدید آورده‌اند که دیگر اثر خیلی زیادی از آنها در دنیای کنونی برجا نمانده است. این‌روند همچنان ادامه خواهد داشت و مسائلی از قبیل مسائل و مشکلات کنونی ما روزی فراموش می‌شوند و به تاریخ خواهند پیوست.

در روند تکاملی ادیان، انسان‌هایی بوده‌اند که هر زمان می‌دیدند ممکن است برای آنها مشکلی پیش آید، برای منافع گروهی یا فردی خود، در قوانین ادیان تغییراتی به‌وجود آورده‌اند و خرافه‌ها را در بین مردم بیشتر رواج داده‌اند تا بتوانند همواره سود و نفع خود را بیشتر کنند.

کماکان از دوران بت‌پرستی انسان‌ها نشانه‌هایی وجود دارد و می‌توان معابدی را نام برد که از آن زمان تاکنون برجای مانده‌اند. باید از معبد سلیمان نام ببریم. در این معبد، سنگ‌نوشته‌های ده فرمان را قرار داده بودند که در طی زمان نابود شده و اثری از آن موجود نیست. گویا بخت‌النصر آنها را در حمله به بنی‌اسرائیل از بین برد و گویا روی معبد سلیمان ساختمان جدیدی ساخته‌اند که من از آن خبر ندارم. معابد زیادی از مصر باستان موجود است که در آن زمان، هامون خدای مصر

باستان را در آن جای می‌دادند. هامون به صورت مجسمه‌ای بزرگ و خوش‌تراش بوده است.

یا همین کعبه‌ی مسلمانان محل نگه‌داری بت‌های قبایل عرب بوده و هر چند وقت یک‌بار، مراسمی تقریباً شبیه سبک کنونی حج در آنجا انجام می‌شده و به‌طور رسمی حتماً باید سالی یک‌بار انجام می‌شد.

هنوز در جاهایی از ایران، معابدی از دوران بت‌پرستی موجود است که همان معابد بعدها به آتشکده‌ی زرتشتی تبدیل شده بود.

منظور از چند مثال این است که بگوییم هنوز هم این معابد بت‌پرستی انسان‌ها وجود دارد و کماکان از بعضی آنها استفاده می‌شود.

از قول اسلام در کعبه‌ی کنونی، بت‌های متفاوتی با اسم‌های مختلف وجود داشته و هر بت از آن قبیله‌ای از اعراب بادیه‌نشین آن زمان بوده است. بزرگ‌ترین بت آنها الله نام داشت و این‌گونه شد که در اسلام برای نامیدن خدای یگانه که غیرقابل دیدن است، از نام/الله استفاده شده است.

در یهودی قوم بنی‌اسرائیل نام یهوه که بت بزرگ آن قوم بوده، برای نامیدن خدای خود به کار می‌برند. در مسیحیت برای خدای نادیده‌ی خود از کلمه‌ی گاد «God» استفاده می‌کنند که همان اسم خدای پسر است. اگر شنیده باشید، مسیحیان در دعا‌های خود چنین می‌گویند: «به نام پدر - پسر - روح القدس». برخی معتقدند مسیحیت دارای سه خدا است: ۱- خدای پدر ۲- خدای پسر و ۳- روح القدس که نام خدا است.

منظورم از بیان این مطالب این بود که بگوییم در تاریخ، به این سه دین ادیان ابراهیمی می‌گویند؛ یعنی هر سه دین از خدای ابراهیم پیروی می‌کنند و می‌خواهند

و وعده‌های خدای ابراهیم را اجرا کنند ولی می‌بینیم که آنها نه تنها از اسم واحدی برای خدای ابراهیم استفاده نمی‌کنند بلکه هر دین برای اینکه مردم آن جامعه را به طرف خود بکشاند، از رؤیایها و آرزوهای مردم آن جامعه و وعده‌ی آخرت یعنی جهان پس از مرگ بهره‌برداری می‌کند. این ادیان شامل یهودیت مسیحیت و اسلام است. آنها حتی در یک چیز نام خدا باشند، مشترک نیستند.

در این باب، در آینده بیشتر توضیح خواهم داد.

هر کس برای اینکه حرف خود را در باره‌ی آوردن دین یا مذهب جدید به کرسی بنشانند، یک سری ادله‌ی قوی‌تر از دلایل دین قبلی می‌آورد و می‌گوید که دین من برتر و من برحق‌ترم و خدای من بهتر است.

هر چند در آن زمان برای پذیرش دین و آیین، انسان نمی‌توانست آزادانه دین خود را انتخاب کند و این امر به اجبار از طرف روحانیت که در آن جوامع قدرت داشتند، به انسان‌ها تحمیل می‌شد. بعدها انتخاب دین به این بستگی داشت که در چه جامعه‌ای به دنیا می‌آمدی و رشد می‌کردی و هرگز کسی این شانس را نداشت که با معیارهای ارزشی خود بتواند آیینی را برگزیند. متأسفانه تحمیل و اجبار بود و هر گروه سعی داشت برای منافع شخصی خود، تعداد پیروانش را بیشتر کند تا بتواند در جنگ، قدرت داشته باشد و از منافع خود دفاع کند، یا برای به دست آوردن منافع بیشتر، با جامعه‌های دیگر بجنگد و به منافع دیگر ملت‌ها دست‌درازی کند. به این دلیل بود که با تلقین رهبران مذهبی، انسان‌های جوامع فکر می‌کردند کاری که می‌کنند دفاع از حقانیت و خواست خداست. پس، این مردم بیچاره را روانه‌ی جنگ‌های بی‌اثر خود می‌کردند و به آنهایی که در این راه کشته می‌شدند،

عنوان شهید اطلاق می‌کردند. فقط رهبران مذاهب بودند که به دو طریق از سود حاصل از آن جنگ‌ها بهره می‌بردند؛ یکی از طریق کشته‌های خودی، چون به زنده‌ها می‌گفتند که آنها رستگار شدند و در بهشت به زندگی جاودانه‌ی خود ادامه می‌دهند و بقیه را تشویق می‌کردند تا آنها هم با سروجان در جنگ‌های بعدی بجنگند و یکی با به‌دست آوردن اسیر و غنایم جنگی.

به همین دلیل، انسان‌ها در جوامع مختلف دچار چنددستگی و اختلافات عقیدتی می‌شوند چون هرکدام از دین و آیین خود صحبت می‌کنند و خدای خود را بنا بر گفته‌ی روحانیت آن دین برتر می‌دانند و دیگران را به دین و مذهب آنها اعتقاد نداشتند، لایق مرگ می‌دانستند. با اینکه همه انسان هستند و باتوجه به تعلیمات دینی، آنها همه را آفریده‌ی خدای خود می‌دانند، کسی نمی‌توانست با کشتن انسان‌های دیگر مخالفت کند. چون اگر این جرأت را پیدا می‌کرد که مخالف دستور رهبر مذهبی خود چیزی بگوید، اول خود او را مجازات می‌کنند.

نزاع‌ها بین انسان‌ها شروع می‌شود و اختلافات اساسی و عقیدتی در جوامع مختلف انسانی به‌شدت به‌وجود می‌آید تا به خونریزی یکدیگر دست می‌زنند و هر گروهی که به یک مذهب خاصی اعتقاد دارند، برای قدرت اقتصادی بیشتر کشتار می‌کنند.

هدف از این جریان دو چیز است مال بیشتر و گرفتن اسیر بیشتر؛ برای کار مجانی یعنی در کل برای به‌دست آوردن مال بیشتر و اقتصاد بهتر برای دین و مسلک و گروه خود. مذهب دست به فروش اسیران می‌زند تا از آنها در کارهای سخت و طاقت‌فرسا بدون مزد استفاده شود.

جامعه‌ی برده‌داری از این طریق بین انسان‌ها شروع شد که خواسته‌ی دین بود

برای به دست آوردن منابع بیشتر اقتصادی برای رهبران دین و مذهب تا صرف زندگی بهتر خود کنند و قسمتی هم به سربازان خود می دادند تا همواره آماده‌ی جانفشانی باشند.

انسان‌ها در طول زمان، حیوانات را اهلی می‌کنند و یاد می‌گیرند چگونه کشاورزی کنند و برای اینکه محصول بیشتری از طریق کشاورزی به دست بیاورند، از نیروهای برده و حیوانات اهلی شده‌ی خود استفاده می‌کنند که این بردگان معمولاً در جنگ‌ها اسیر شده بودند که بیشتر در دست حکام و یا مراکز مذهبی بوده‌اند.

از اینجا است که جوامع طبقاتی پیش می‌آید و انسان‌ها از یکدیگر برای سود بیشتر، از زور و ترس استفاده می‌کنند. تا اینجا متوجه می‌شویم که هدف از مذهب و بهترین شریک آن یعنی سرمایه‌داری، یک چیز بود و آن هم استفاده از انسان‌ها برای مال بیشتر برای خود.

درواقع، جامعه‌ی طبقاتی هم از طریق مذهب شکل گرفت بنابراین چطور می‌توان انتظار داشت که مذهب بشارت جامعه‌ی بی‌طبقه و عدالت اجتماعی بدهد و جای تعجب دارد که روحانیت مذاهب گوناگون این را تبلیغ می‌کنند و توجه ندارند که در تاریخ، عامل همه‌ی ناملایمتی بین انسان‌ها از خود مذهب بوده است. مذهب برای پیشبرد اهداف خود به آموزش نفرات خود پرداخت که باید منطق خود را به آنها یاد می‌دادند. البته با سفسطه‌بازی، شروع به تعلیم و تربیت مذهبی در جامعه می‌کنند. به این دلیل، می‌گویند عامل به وجود آمدن علم خود مذهب بوده چون مذهب اولین بار مدارس و آموزشگاه‌ها را دایر می‌کند و سعی بر این دارد که با آموزش، افکار مذهبی خود را بیشتر توسعه بدهد و مبلغان دینی بیشتری برای

توسعه‌ی دین خود پرورش بدهد.

بدین‌سان نطفه‌ی اولیه‌ی مدارس توسط مذهب‌ها گذاشته می‌شود و مدارس کم‌کم همه‌گیرتر می‌شوند و افراد زیادی می‌توانند در آن کلاس‌ها برای خواندن و نوشتن متون دینی شرکت کنند. از این‌رو، روحانیت هر مذهب تشکیل می‌شود.

اما چطور شده که بیشترین ادیان در منطقه‌ی خاورمیانه ظهور پیدا کرده‌اند. شاید آن زمان برای زندگی انسان‌ها آب‌وهوای مساعدتری داشته است. به همین خاطر جمعیت بیشتر بوده و ناعدالتی‌ها در آن جوامع بیشتر به چشم می‌خورده و یا محل و شرایط آن زمان باعث شده در آنجا در مورد فلسفه‌های مختلف زیاد حرف بزنند. یا خاورمیانه جزئی از اولین مناطق در جهان بوده که توانسته به فرهنگ برسد و آن را به مردم دنیا هدیه بدهد، چون مردمی در آن زمان آنجا زندگی می‌کردند دارای فرهنگ بودند.

چند مشخصه لازم است تا بشود گفت که یک سرزمین دارای فرهنگ بوده یا نه؛ برای مثال خط، هنر و قانون اجتماعی. تاکنون باستان‌شناسان به این نتیجه رسیده‌اند اولین مناطقی که به فرهنگ رسیده‌اند عبارت بوده‌اند از ایلام، شوش، بابل، اکد و مصر. اگر خوب دقت کنید همگی در خاورمیانه واقع شده‌اند.

در بخش‌های آینده در این باره کمی بیشتر توضیح می‌دهم.

بخش ۳

همان‌طور که گفتم، در جاهای دنیا خدایانی با اسامی مختلف پدیدار می‌شدند. در بعضی از فرهنگ‌ها خدایان به‌وجود آمده توسط انسان‌ها کم‌کم به سمت آسمان می‌روند و محل و جایگاه خدایان خود را در آسمان‌ها قرار می‌دهند و هم‌زمان با این مسئله، کماکان در بعضی از جاها خدا را به‌صورت حیوانات در نقاط دیگر حتی به‌صورت انسانی آن هم از نوع مذکر درمی‌آید. همچنین باید بگویم که بعضی از جاها از نمادهای طبیعی مثل خورشید و ماه استفاده می‌کردند؛ مثال‌های مختلفی در این بخش می‌آورم.

انگیزه‌ی به‌وجود آمدن اینها یعنی همان خدایان، ترس در مردم عادی و به‌دست گرفتن قدرت و حاکمیت بود چراکه عده‌ای از مردم در جوامع می‌خواستند اقتصاد را به‌دست بگیرند تا از این طریق بتوانند به رهبری جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردند برسند. آنها بر این باور بودند که خاص‌تر از بقیه‌ی انسان‌های جامعه هستند و باید سکان رهبری جامعه به دست آنها باشد.

در این مورد باید بگویم چون مذهب در جوامع هر بیشتر شکل می‌گرفت و مردم در آن زمان بیشتر به مذاهب ایمان می‌آوردند، آنها قدرتمندتر می‌شدند، و از آنجاکه از مردم یا با زور و یا به میل خود مردم از آنها پول و سرمایه می‌گرفتند و یا در جنگ‌ها به غنیمت دست پیدا می‌کردند، باعث شده بود ثروت جمع‌شده را در جریان بیندازند تا بیشتر شود. از این‌رو، خود مذهب شروع کرد به راه‌اندازی محل تولید یا کشاورزی وسیع با به‌کار گرفتن انسان‌ها برای کارگری و افزایش تولید تا بتوانند هرچه بیشتر به بازار کالا ارائه بدهند و سود بیشتری ببرند. از اینجا بود که طبقات

در جوامع پدید آمد. طبقه‌ی سرمایه‌دار قدرتمند که از خود مذاهب بیرون آمده بود و طبقه‌ی روحانیت مذهبی با هم و در راستای یکدیگر حرکت می‌کردند یعنی هرکدام خود را از دیگری مشروعیت می‌گرفت. چون در این زمان مذهب در درون روان انسان‌ها جای بیشتری گرفته بود، انسان‌ها از مذهب پیروی بیشتری می‌کردند و مذهب را بر جامعه حاکم و مستقر می‌کردند.

مثلاً مذهب مسیحیت تا قبل از دوران رنسانس و روشنگری در اروپا هم قدرت اجرایی داشت و هم برای جوامع تحت حاکمیت خود قدرت اجرایی مستقر می‌کرد یعنی هر جا رهبران مذهب صلاح می‌دیدند، شاه انتخاب می‌کردند یا شاه را برکنار می‌کردند. در سراسر اروپا، کلیسا یا پاپ حرف اول را می‌زد.

اما در اینجا می‌خواهم تیتروار برای آشنایی شما عزیزان مواردی از مناطق مختلف در زمان‌های دور که به تمدن رسیده بودند و نام خدایان آنها صحبت کنم. برای به تمدن رسیدن یک جامعه یا منطقه، چند فاکتور خاص لازم بود که در اینجا سعی دارم نام منطقه و فاکتورهای خاص را که لازم است بیان کنم و شما خوانندگان عزیز با این موضوع آشنایی پیدا خواهید کرد.

در تاریخ جهان، اولین منطقه‌ای که گفته‌اند به تمدن رسیده، منطقه‌ی ایلام در ایران کنونی است. هرچند ممکن است این مناطق در آینده توسط باستان‌شناسان تغییر کنند ولی تاکنون این مناطق برای جهان با عنوان شروع‌کننده‌ی تمدن انسانی شناخته شده‌اند.

اگر نشانه‌های مورد نظر در منطقه‌ای به‌دست بیاید، می‌گویند آن منطقه تمدن و فرهنگ داشته است.

آن نشانه‌ها شامل هنر و معماری، خط نوشتاری و داشتن نوعی تفکر مذهبی

است. چهارم اینکه قوانین برای زندگی جمعی انسان‌ها است.

درباره‌ی منطقه‌ی ایلام، نخست به نام خدای اصلی ایلامیان در زمان‌های بسیار دور می‌پردازیم. نام این خدا بتی بوده به نام پینی‌کر. مردم بین‌النهرین پینی‌کر را نوعی ایشتر می‌نامیدند که در نظر ایلامیان، او همان بزرگ‌مادر خدایان بوده است. از اشیای به‌دست‌آمده در این منطقه از ایران، می‌توان هنر آن زمان ایلامیان را دید.

ایلامیان همچنین دارای خط نوشتاری بودند که یکی از اشکال خط میخی بوده است.

ایلامیان برای زندگی اجتماعی دارای قانون بوده‌اند که به‌خاطر قدمت این منطقه، اطلاعات زیادی از آن در دست نیست. شاید در اکتشافات آینده چیزهای بیشتری در این‌باره پیدا شود.

پس ایلامیان اولین گروه انسانی بوده‌اند که توانسته‌اند به دنیا تمدن ارائه بدهند و نسل‌های بعد از آنها در گوشه‌های کنار مختلف دنیا با استفاده از روش ایلامیان برای تمدن خود، جامعه‌شان را کم‌کم متمدن کردند.

بعد از ایلامیان، تمدن دیگری در بین‌النهرین وجود داشته که از دو قبیله یا قوم تشکیل شده بودند و از دیرباز در آن منطقه و در نزدیکی یکدیگر زندگی می‌کردند. آنها آشوری‌ها و بابلی‌ها بودند.

اصلی‌ترین خدای آنها مردوک نام داشت.

آشوریان و بابلی‌ها دارای خط و هنر معماری نیز بوده‌اند. هنوز هم در عراق کنونی نمونه‌های زیادی از خط و هنر آنها را می‌شود مشاهده کرد. خط آنها هم خط میخی اولیه بود. همچنین اولین قانون نوشته‌شده‌ای که انسان تاکنون توانسته

به آن دست پیدا کند، قانون حمورابی بوده است.

حموراب یکی از حاکمان اصلی این تمدن بود که قوانینی برای جامعه‌ی خود تدوین کرد و به همین دلیل، قانون حمورابی نامیده می‌شود. از تمدن آشوریان و بابلیان چیزهای زیادی مانده ولی آثار آنها در موزه‌های جهان موجود است. هرچه هست از نشانه‌های تمدنی آنها حکایت دارد و به علت جابه‌جایی و مهاجرت انسان‌ها و آمیزش با نسل‌های مهاجر و اقوام و ملت‌های مختلف، در دنیای کنونی آشوری و بابلی خالص نداریم.

از دیگر تمدن‌های باستان، می‌توان از مصر باستان نام برد. تقریباً به علت وجود آثار باستانی فراوان، همه از مصر و تاریخچه‌ی آن آگاهی دارند. شاید هم به خاطر داشتن مومیایی‌های فراوانی شهرت دارد. این مومیایی‌ها به اعتقادات مذهبی مردم مصر ارتباط داشت. از آن زمان تاکنون بسیاری از این مومیایی‌ها به صورت سالم برای تمدن امروزی به جای مانده است و تحقیقات درباره‌ی آنها ادامه دارد.

کماکان از آن دوره اشیاء و معماری‌های بسیار زیاد و زیبایی وجود دارد که دیگر در اینجا لازم به گفتن نیست چون همه‌ی خوانندگان عزیز از مصر باستان و معماری شگفت‌انگیزش مطلع هستند.

مصریان باستان از خط تصویری استفاده می‌کردند و نام خط آنها هیروگلیف بود. خدای اصلی مصریان باستان که به شکل مجسمه‌ی خوش‌تراش بوده، هامون نام داشت.

در اینجا به قوم یهود می‌پردازیم. باید درباره‌ی تاریخ یهود توضیح خلاصه‌ای بدهم. این قوم بت‌پرست بودند و شکلی از گوساله را می‌پرستیدند که به شکل مجسمه درست کرده بودند. آن بت یهوه بوده یا ال یهوه نام داشت. بت‌پرستی

یهودیان به پیش از پیامبری موسی مربوط است که آنها را به تک‌خدایی دعوت کرد. تقریباً ۳۵۰۰ سال تا ۴۰۰۰ سال پیش بوده است.

قوم بنی‌اسرائیل که آن زمان بسیار دور در منطقه‌ای به نام کنعان می‌زیستند، به‌علت خشکسالی برای امرار معاش، مجبور می‌شوند به مصر مهاجرت کنند. در آن موقع، مصر به مدنیت رسیده بود و به دارا بودن شکوه و جلال در دنیای آن زمان معروف بود.

ولی کنعانیان باوجود مهاجرت به مصرف تفکرات بت‌پرستی خود را داشتند و حاضر نبودند دین خود را عوض کنند و به مسلک یا مذهب مصریان سر تعظیم فرود بیاورند. تفکرات خود را دین پدری می‌خواندند و از قدیم‌الایام به آن دین و مسلک عادت کرده بودند.

با آمدن موسی، به آن قوم وعده می‌دهد اگر خدای یگانه را بپرستند آنها را به سرزمین موعود خواهد برد که به قول خودش خدا به او گفته بود. نام آن خدای یگانه‌ی موسی را یهوه معرفی کرده‌اند.

همچنین یهودیان دارای خط نوشتاری به نام خط عبری بوده‌اند که بیش از سه هزار سال قدمت دارد. ولی باید بگوییم که کاملاً دقیق نیست و فقط به‌صورت حدس در تاریخ آمده است.

قوم بنی‌اسرائیل همچنین دارای معماری هنری نیز بوده‌اند.

زبان قوم بنی‌اسرائیل از زبان‌های سامی غربی محسوب می‌شود.

در مذهب یهودیت برده‌داری نیز بوده و از انسان‌ها به‌عنوان برده استفاده می‌کردند. بردگان حق انتخاب و زندگی خود را نداشتند بلکه صاحبان آنها برای

زندگی‌شان تصمیم می‌گرفتند. هر وقت می‌خواستند، پدر یا مادر یا فرزندان را می‌فروختند و یا زیر بار کتک می‌گرفتند. بردگان نمی‌توانستند در این باره اعتراض کنند. برده‌ها فقط شکل انسانی داشتند و نمی‌توانستند در سرنوشت خود هیچ‌گونه دخالتی داشته باشند چون عواقب بدی در انتظار آنها بود. اگر بردگان تصمیم می‌گرفتند کاری سرخود انجام دهند، به شدت تنبیه می‌شدند و یا به واسطه‌ی فروخته شدن، برای کار طاقت‌فرسا به جایی دیگر فرستاده می‌شدند و از خانواده و نزدیکان خود دور می‌افتادند. این عواقب زندگی بردگی بود.

ایران باستان

چنان‌که گفتیم، منطقه‌ای از آن زمان یعنی ایران باستان به تمدن رسیده بود به نام ایلام ولی این تمدن به همه جای ایران گسترش پیدا نکرده بود و باید بقیه‌ی مناطق ایران باستان از آن پیروی می‌کردند. پس مدنیت در ایران باستان هم‌زمان نبوده و مدتی طول کشید تا بقیه‌ی جوامع ایرانی به تمدن برسند.

ایرانیان باستان از یک خدا پیروی نمی‌کردند و چندخدایی را قبول داشتند. نام خدایان آنها زروان، مهر و ایزد باد بود.

خط نوشتاری ایرانیان باستان نوعی خط میخی باستانی بوده است.

در ایران باستان نیز هنر معماری وجود داشته است. کماکان از آن زمان بناهای زیاد و همچنین اشیای هنری زیادی به جای مانده که ما ایرانیان می‌توانیم با دیدن آنها همواره لذت ببریم.

هندوستان و خدایان آنها

در هندوستان چهار دین اصلی به نام‌های هندوئیسم، بودیسم، جینیسم و سیکسیم وجود دارد ولی آنها به یک خدای اصلی به نام برهمن اعتقاد دارند.

بقیه‌ی خدایان در جایگاه زیرین این خدای اصلی جای می‌گیرند. مردم هندوستان اعتقاد دارند روی زمین هم بت‌هایی دارند که آنها هم نشانه‌هایی از خدای برهمن دارند. برخی مهم‌ترین خدایان هندو که بعد از برهما هستند عبارتند از: می‌شنو، شیوا، سرسوتی و لکشی.

در مجموع ۱۲ عدد از این گونه خدایان وجود دارد که همچنان در هندوستان پرستش می‌شوند و از دوران باستان تاکنون، هنوز در فرهنگ هند وجود دارند. هندوستان نیز دارای خط نوشتاری هندی باستان بوده که با هندی کنونی کاملاً فرق دارد. مردم هندوستان توان نوشتن و استفاده از آن خط باستانی به نام سانسکریت را ندارند.

هندوستان دارای معماری شگفت‌انگیز هنری نیز بوده است.

چین باستان

در چین باستان هم چندخدایی رایج بوده است. مهم‌ترین خدای آنها نیوکوا بود. این خدا سمبل تولد و زایش بوده و نام ایزدبانو چین را نیز داشته است.

همچنین چینی‌ها دارای معماری هنری بسیار ظریفی بوده‌اند که تاکنون از همان معماری بسیار زیبا در جاهای خواص استفاده می‌کنند.

خط نوشتاری چینی‌ها را خط تصویری تشکیل می‌داده که متشکل از هزاران

تصویر بوده که در دنیای کنونی از آن همه تصویر استفاده نمی‌شود. ولی در حال حاضر، برای دانستن این خط نوشتاری به غایت تصاویر کمتری لازم است که بتوان خط چینی را خواند و یا نوشت. این خط نوشتاری در طول زمان بسیار ساده شده است.

یونان باستان

در یونان خدایان به شکل انسان بوده‌اند و زئوس خدای خدایان آنها بوده است. بقیه‌ی خانواده‌ی زئوس نیز هر کدام خدایی بوده‌اند که پرستش می‌شدند و نمادی از یک قدرت طبیعت بودند، مثل باد، باران، طوفان و امثال اینها. هنر آنها بسیار زیبا بوده و کماکان انسان از دیدن آن هنر واقعاً لذت می‌برد. همچنین به واسطه‌ی آن هنر و استفاده از آن در معماری هنری، بناهای بسیار زیبایی خلق کرده‌اند که انسان را به تعجب و شگفتی وا می‌دارد. در آن زمان، یونانیان به قوانین اجتماعی خوبی برای زندگی در جامعه رسیده بودند و به قول تاریخ، اولین جامعه‌ی دموکراتیک را به جهان معرفی کردند.

رم باستان

مهم‌ترین خدای رم باستان به نام پنتون به شکل مرد بوده و به آن خدای خدایان می‌گفتند. چندین خدای دیگر نیز داشته‌اند مثل مارس آپولون و چند خدای دیگر. رم باستان هم دارای هنر و معماری بسیار زیبایی بوده که کماکان آن هنر و معماری ساختمان‌ها و مجسمه‌های زیادی وجود دارد.

اولین خط نوشتاری رم باستان روستیکا گفته می‌شد. ولی در تاریخ آمده است که آنها چند نوع خط نوشتاری دیگر هم داشتند که در اینجا لازم نمی‌دانم به توضیح آنها بپردازم.

هرچند تمدن‌های متفاوتی در جاهای دیگر در قدیم شکل گرفته ولی فقط از این چند کشور مثال آوردم چراکه این چند کشور محل حوادث و اتفاقات بزرگی بوده‌اند که روی انسان‌های سراسر کره‌ی زمین تأثیر داشته‌اند؛ فقط از آنها نام بردم. آخرین منطقه‌ای که باید یاد کنم، عربستان کنونی است.

همان‌طور که شاید خوانندگان عزیز بدانند، عربستان تا قبل از ظهور اسلام جزیره‌ای آزاد بود و برای تمام ادیان و ایدئولوژی‌های موجود در آن زمان دموکراسی وجود داشت.

خود عرب‌ها اصلی‌ترین و بیشترین افراد در آن منطقه بودند که به‌صورت قبیله‌ای و بت‌پرستی در جای‌جای این سرزمین زندگی می‌کردند.

در آن زمان، یهودیان که گروه دوم این سرزمین بودند به‌خاطر ظلم‌وجوری که در طی تاریخ از طرف مسیحیت و اقوام دیگر به آنها شده بود، از محل خود رانده شده بودند و چون عربستان منطقه‌ی آزادی بود، در آنجا سکونت پیدا کردند.

مسیحیان هم قبل از اینکه دینشان آزاد شود به‌خاطر ظلم‌وجور و ترس جان که به آنها از طریق حکام یهودیت می‌شد، به عربستان پناه آورده بودند. آنجا تا قبل از اسلام منطقه‌ی آزادتری بود. بعدها تعدادی از آنها به‌واسطه‌ی این آزادی، برای تبلیغ دین خود به عربستان مهاجرت کردند.

طرفداران ادیان ایرانی مزدک و مانی نیز به‌واسطه‌ی نپذیرفتن دین زرتشتی و اذیت و آزار از سوی ساسانیان، مجبور شدند به منطقه‌ی آزاد عربستان مهاجرت

کنند.

همچنین زرتشتیان در زمان قبل از اسلام برای توسعه و ترویج خود تعدادی نه‌چندان زیاد به عربستان مهاجرت کردند.

خلاصه در یک کلام، عربستان منطقه‌ای آزاد با تفکرات بسیار متنوع بود که برای جوانان آن زمان این موقعیت را پیش آورده بود که از هر مذهب و مسلکی اطلاعاتی به‌دست بیاورند. سرگرمی آن زمان هم این شده بود که بعد از کار دور هم جمع شوند و هر کس سؤالی در مورد هر دین و یا مسلکی داشت، با آزادی می‌توانست بیان کند و جواب خود را دریافت نماید. از این‌رو، می‌گوییم که عربستان جزیره‌ی آزادی بوده است.

خود اعراب در آن زمان هنوز بت‌پرست بودند و تفکرات قدیمی خود را داشتند. هر قبیله از اعراب بت‌های خود را در خانه‌ی کعبه‌ی می‌گذاشتند. همان‌طور که گفتم، می‌تواند از همان دوره‌ی اولیه روندگی انسان‌ها روی کره‌ی زمین وجود داشته باشد. کعبه حتی توسط مسلمانان چند بار خراب شد و دوباره در همان جا بنا شد. بت‌ها مثل تمام ادوار بت‌پرستی دارای نام بودند و در آنجا بت الله بزرگترین و مهم‌ترین بت بود. در جایی از تاریخ خوانده‌ام که بت‌هایی را به نام‌های لات و منات و عزا را به‌عنوان دختران الله می‌شناختند. این بت‌ها به‌واسطه‌ی بت‌پرستان قدیم ایرانی به عربستان آن زمان برده شده بودند چراکه با فرهنگ و دیدگاه اعراب نسبت به زن در آن زمان، به هیچ‌وجه زن نمی‌توانست جایگاه خدایی پیدا کند. این همان بت‌های به‌ظاهر زن از آیین میتراپرستی در فرهنگ هند و ایران باستان بود که به‌شکل خدای مونث آمده بود. این بت‌ها در عربستان آن زمان قصه‌ی دیگری پیدا می‌کنند. از این‌رو، مردم و جوانان عربستان در آن زمان تفکرات خود را با ادیان دیگر به چالش می‌کشیدند.

بخش ۴

در اینجا باید توضیح بدهم همان‌طور که متوجه می‌شوید، روند تکاملی اجتماعی و فرهنگی انسان‌ها در جای‌جای دنیا هم‌زمان پیش نمی‌رفته و هر قوم و قبیله‌ای برای پیشرفت خود باید مهاجرت می‌کردند تا می‌توانستند از تغییرات و پیشرفت‌های جوامع دیگر آگاه شوند، فعالیت خود را افزایش می‌دادند و زندگی خود را با بقیه‌ی جوامع دنیا هم‌تراز کند.

هرچه مردم عادی بیشتر در مورد جوامع دیگر یاد می‌گرفتند، حاکمان و روحانیت مذهبی خود را بیشتر به چالش می‌کشیدند و از آنها تقاضا و خواست بیشتری داشتند.

حاکمان جوامع و روحانیت مذهبی هم برای تسلط بر شرایط جامعه، هر زمان قوانین جدیدتری وضع می‌کردند چون حاکمیت خود را در خطر می‌دیدند. داستان‌سرایی‌های دروغین می‌کردند تا همواره رأی مردم را داشته باشند. هرچند این داستان‌سرایی‌ها و قوانین جدید برای این بوده که قدرت خود را از دست ندهند، رفته‌رفته آن داستان‌ها به‌صورت اصل دین، مذهب و آن روی سکه یعنی حاکمیت درآمد.

در آن زمان‌ها گاهی انقلاب‌هایی هم در ضدیت با سیستم حاکم و مذهب آنها به‌وجود می‌آمد، به پیروزی می‌رسید و تفکرات غالب جامعه می‌گردید. همین انقلابیون پیروز سعی می‌کردند تفکرات جدید خود را در جامعه رواج دهند و قدرت و حاکمیت جامعه را به‌دست بگیرند.

ولی باید یادآوری کرد بعضی از جوامع بشری به‌علت اینکه مردم با وجود دوری

مسافت و یا آب میان قاره‌ها نمی‌توانستند مهاجرت کنند و از دنیای اطراف خود بی‌خبر بودند، تغییر چندانی در آن منطقه‌ها به‌وجود نمی‌آمد و اگر هم کسی به خود این جرأت را می‌داد که حرفی برای تغییر در سیستم جامعه بزنند، حاکمان و روحانیون خاص آن منطقه خیلی سریع خفه‌اش می‌کردند تا نتواند افکار خود را مطرح کند و باعث مشکل در سیستم حاکمیت آنها شود.

مردم نمی‌توانستند با جامعه‌های دیگر ارتباط بگیرند و از تغییرات آگاه شوند. انسان‌ها همواره در تاریخ برای نوآوری در جامعه سعی کرده‌اند. درمقابل، حاکمان برای منافع شخصی یا گروهی خود، دست به قتل و کشتار می‌زدند و باوجود تفکرات جدید، خود را در خطر می‌دیدند چون اگر ایدئولوژی عدالت‌جویانه با تفکرات آزادی‌طلبانه رشد می‌کرد، حاکمیت از دست آنها می‌رفت و چه‌بسا کشته می‌شدند. از این‌رو، انسان‌ها برای قدرت و ثروت در مقابل یکدیگر جنایت‌ها انجام می‌دادند.

برای اینکه حاکمان و دین‌مسلکان نتوانند در جامعه دست به هر کار خشونت‌آمیزی نسبت به مردم جامعه بزنند، باید خیلی سریع بتوان اخبار جامعه را به بیرون پخش کرد و این کار تضمینی می‌شود تا بتوان در جوامع بسته تغییری ایجاد کرد.

در اینجا می‌خواهم مثالی از آمریکای لاتین بیاورم که فکر می‌کنم نمونه‌ی خوبی از جامعه‌ی بسته است.

در تواریخ دنیا آمده که مردم این سرزمین تا مدت‌های زیاد به روش بت‌پرستی زندگی می‌کردند چون به‌دلیل وجود اقیانوس، مردم آمریکای لاتین به مناطق دیگر دسترسی نداشتند و از تغییرات در جوامع دیگر خبری نمی‌گرفتند. همچنین

برعکس، از مناطق دیگر به راحتی نمی توانستند به طرف آمریکای لاتین یا جنوبی بروند تا انسان ها خبرهای جدید را از نقاط دیگر به آنجا برسانند. تا قبل از وارد شدن مسیحیت به آنجا، با سیستم قدیمی خود و بت پرستی زندگی می کردند یعنی تقریباً حدود ششصد سال پیش، بت پرستی در آمریکای لاتین همان شمن نام داشت.

تغییرات در کل جوامع بشری هم زمان پیش نمی رفت. همان طور که گفتیم، در آمریکای لاتین تا حدود ۶۰۰ سال پیش کماکان شمن پرستی می کردند یا مثلاً اعراب حدود ۶۰۰ سال بعد از مسیحیت به طرف خدای یگانه قدم برداشتند. در اینجا کمی بیشتر درباره ی تمدن ها و چرایی به وجود آمدن انقلاب ها در جای جای دنیا توضیح می دهیم؛ هرچند کوتاه و تیتروار.

با گذشت زمان، مردم رفته رفته متوجه می شدند که کاری از دست این خدایان چوبی یا سنگی بر نمی آید و از روی آوردن برای حاجتشان ناامید می شوند. متوجه می شوند که دیگر نباید از چوب و سنگ تقاضای کمک داشته باشند.

این قبیل دلایل باعث شد که مردم دیگر به حرف های روحانیت وقت و حاکمان اهمیت ندهند. از اینجا بود گروه هایی به مخالفت علنی علیه حاکمیت شروع به اعتراض کردند و به روحانیت و حاکمان چیزی از حاصل کار خود و یا دارایی خود ندادند و به بقیه ی مردم هم سفارش کردند که حاصل دسترنج خود را به حاکمان و روحانیت مذهبی جامعه ندهند. به مردم گفتند خدایان دروغین آنها فقط قطعه سنگ یا چوب هستند و کاری از دستشان بر نمی آید. رفته رفته در جامعه تعداد حامیان تفکرات جدید زیاد می شود. از این رو، آن زمان انقلاب هایی پدید می آید؛ یعنی اعتراض به سیستم و طبقه ی حاکم. اگر آن گروه انقلابی به پیروزی دست

می‌یافتند، در جوامعی که آنها زندگی می‌کردند، خود نیز حکمران و مذهب خود را ترویج می‌دادند. بدین گونه بود که تفکرات مختلف جای‌جای دنیا به وجود آمده است.

چهارم در هر جامعه، تفکرات جدید و انقلابی خدایان قدیمی را که از سنگ و چوب بوده تغییر داد و خدایانی را به شکل موجودات زنده جایگزین کرد. در بعضی از جاها به جای خدای سنگی و چوبی، خدایان به شکل انسان‌های قدرتمند یا حیوانات درآمدند؛ مثل یونان قدیم که خدای خدایان آنها زئوس بود. از مجسمه‌ی آن، می‌توان فهمید از نوع انسان مذکر و بسیار قدرتمند بوده است.

در رم قدیم، انسان‌ها حیوانات را نشانه‌ای از قدرت خدای خود می‌دانستند چون وقتی به حیوانات نگاه می‌کردند، می‌دیدند چگونه قدرت دارند، چگونه تیز می‌دوند یا همیشه به فعالیت خود ادامه می‌دهند. از این رو، آنها پرستش خدای حیوانی را پیشه‌ی خود می‌کردند.

در هند باستان، ظواهر خدا را به صورت انسان نشان دادند و به هر کدام یکی از خصلت‌های خدا را نسبت دادند؛ مثل شیوا و ویشنا که پیش از این توضیح دادم. در بعضی از جاهای دیگر، خدا را در آسمان‌ها جای دادند. خورشید و ماه را خدا می‌دانستند؛ مثل آیین میترا در هند و ایران باستان. یا خورشید را نمادی از خدا می‌دانستند مثل مصر باستان که بالای سر مجسمه‌های خدای خود نمادی از خورشید می‌گذاشتند.

شاید بتوان گفت که علت جایگزین کردن موجودات زنده به جای خدای چوبی و سنگی در جاهای مختلف همان انقلاب‌های اولیه بوده تا اعتراض خود را به سیستم حاکمیت آن زمان ابراز کنند و دیگر به حاکمیت و روحانیت خراج نپردازند. اینجا

باید بگوییم که انقلاب‌هایی که به این شکل رخ داده‌اند باعث پیشرفت جامعه‌ی بشری شده‌اند.

در جاهایی مثل خاورمیانه به واسطه‌ی راه زمینی و نزدیک بودن، مردم می‌توانستند به راحتی با یکدیگر رفت‌وآمد و تماس بیشتری داشته باشند. همان‌طور که می‌دانید، علت رفت‌وآمد مردم با یکدیگر در جای مختلف علاوه بر گشت‌وگذار، برای عبور کاروان‌های تجاری هم بوده است. از این‌رو، تفکرات و اندیشه‌های جدید و سیستم حاکمیت بین مردم توسط خود مردم و کاروانچی‌ها در آن زمان به فاصله‌ی زمانی نه چندان زیاد جابه‌جا می‌شد.

به همین علت، در خاورمیانه بیشترین تعداد مذهب، مسلک و ایدئولوژی به وجود می‌آمده است. هر کس می‌توانست با تقلید از منطقه‌ی دیگر و کمی افزایش یا کاهش بنابر خواسته‌های اجتماعی آن منطقه ایده‌ی خود را کمی بسط دهد. پس وعده‌های دروغین و آرزوهای مردم منطقه را در آن جای دادند و به نام خود ثبت و به مردم القا کند.

همین رهبران جوامع مختلف به دو علت اصلی پیشنهاد سیستم جدید می‌دادند؛ یکی به خاطر به دست گرفتن قدرت آن سرزمین و برقراری احکام خود و دوم اینکه بعضی از این رهبران برای زندگی بهتر مردم نظریه‌هایی ارائه می‌کردند.

اگر هر کدام از این دو رهبر موفق می‌شدند، نظرها و ایده‌آل‌های خود را در جامعه القا می‌کردند. در دوران قدیم اگر آن رهبران خود را به خدای یگانه وصل نمی‌کردند، هیچ‌کدام از مردم جامعه حرف‌های آنها را قبول نمی‌کرد. در تاریخ، به رهبران اولیه‌ی انقلاب‌ها لقب پیامبر می‌دادند چون مردم قبول می‌کردند خود آن

فرد نیست که نظر می‌دهد و به‌عنوان رابط بین مردم و خدا انتخاب شده، از پاکان است و خدا فقط از مردم پاک به‌عنوان پیامبر خود انتخاب می‌کند. به همین دلیل، از او پیروی می‌کردند.

ولی در انقلاب جدیدتر اگر رهبر انقلاب می‌گفت که من با خدای یگانه که شما قادر به دیدن آن نیستید در تماس هستم، همه به او می‌خندیدند و هیچ‌کس حرف او را قبول نمی‌کرد. از این‌رو، به رهبران انقلاب جدیدتر فقط رهبر می‌گفتند.

کماکان زندگی ما انسان‌ها تحت تأثیر رهبران انقلاب‌های قدیم قرار دارد به‌خاطر اینکه آنها خود را به خدا وصل کردند و تفسیرشان از خدا این بود که شما آدم‌های عادی قادر نیستید او را ببینید یا صدای او را بشنوید و فقط ما برگزیدگان خدا هستیم که خدا با ما در تماس است و دستورات خود را از طریق ما به شما انسان‌ها می‌دهد و شما باید از ما اطاعت کنید. از این‌رو، قدرت اولیه و بهترین شریک خود را برای به دست گرفتن حاکمیت پیدا کرد. مذهب و قدرت دو روی یک سکه شدند ولی گاهی خود مذهب قدرت را به‌دست می‌گرفت و دیکتاتوری وحشتناکی به پا می‌کرد و اگر کسانی جرأت می‌کردند با نظریه‌ی آنها مخالفت کنند، بدون چون‌وچرا آنها را می‌کشتند.

مذهب برای به‌دست گرفتن حاکمیت و جا انداختن تفکرات خود، از داستان‌سرایی استفاده می‌کرد و با گرفتن حاکمیت، این افسانه‌ها و داستان‌ها را بسط می‌داد. قصد از داستان‌سرایی و افسانه‌سازی این بود که بگوید ما حقیقت را از اول تاریخ بیان می‌کنیم و خدا به من پیغمبر این پیام را داده است. این داستان‌ها را خدا به من گفته تا به‌عنوان پند و اندرز از طرف خدا به شما مخلوقین او بگویم تا همواره مواظب رفتار و کردار خود باشید و شما مخلوقات باید همیشه دستورات خدا

را اجرا کنید که از طریق من به عنوان پیامبر او که به شما ابلاغ می‌کنم .

مثال‌های زیادی از این داستان‌سرایی‌ها وجود دارد؛ مثل زندگی در شکم ماهی، زنده کردن مرده، خواب ۳۰۰ ساله و بیداری دوباره، داستان قوم لوط و داستان‌های تخیلی دیگر از قبیل داستان موسی که زن فرعون او را در سبیدی روی آب گرفت و چندین و چند داستان دیگر که خود نیز اطلاع دارید. این داستان‌ها برای پیروی انسان‌ها از دین و مذهب درست شده بود.

از آنجاکه علم در آن زمان جایگاه زیادی در بین انسان‌ها نداشت و یا بهتر بگوییم علم چندان رشد نکرده بود، این داستان‌های تخیلی خیلی زود به باور انسان‌ها تبدیل می‌شد و کماکان ما انسان‌ها در این قرن بر راستی و درستی این داستان‌ها با هم در بحث‌وجدل هستیم.

بخش ۵

در اینجا می‌خواهیم کمی از سکولاریسم و کشورهایی حرف بزنیم که سعی بر این داشتند دموکراسی را در حد امکان رعایت کنند.

باید از مورد خاصی در این دنیای کنونی نام ببریم که از دوران باستان تاکنون تلاش کرده این شیوهی حکومتی را رعایت کند؛ یعنی هندوستان.

هندوستان کشور سکولار است که رهبران سیاسی آنها نباید مسائل دینی را در سیاست کشوری دخالت بدهند.

در روند تاریخ، آیین هندوئیسم جوابگوی همه‌ی سؤالات مردم هندوستان نبود. به همین خاطر، افراد متفکر دیگری برای پیدا کردن جواب پرسش‌های مردم، حرکت‌هایی کردند و در خیلی از جاها در جواب سؤالات مردم پاسخ‌های متقاعدکننده‌ای به آنها ارائه کردند. به این دلیل، آن افراد به رهبران مسلک‌های جدید در هندوستان باستان تبدیل شدند و موجب شدند آیین‌های دیگری در هندوستان ظهور پیدا کنند.

در این بخش، سعی می‌کنیم به‌طور خلاصه درباره‌ی چهار آیین اصلی هندوستان صحبت کنیم.

۱. سیک: جوان‌ترین مذهب یا آیین هندوستان سیک است که حدود ۵۰۰ سال قدمت دارد و کتابی به‌نام گوروی دارد. بنیانگذار آن نانک نام داشت که از منطقه‌ی پنجاب هندوستان بود. این آیین ترکیبی از اسلام و هندوئیسم است که بر سه اصل کلی در باور آنها بنا شده است: (۱) یگانگی خداوند، (۲) اطاعت محض به معلم روحانی آیین سیک یا همان گورو، (۳) باور به تناسخ بعد از مرگ.

سیک‌ها در اوایل ظهور خود توانستند یک‌بار حکومت هندوستان را به دست بگیرند و برای آیین خود تبلیغ کنند. این آیین از قوانین کلی هندوستان فراتر رفت و با تبلیغات حاکمیت مردم را به آیین خود فرا می‌خواند که خلاف نظریه‌ی باستانی مردم هندوستان بود.

باید یادآوری کنیم که بیشتر ترورهای سیاسی توسط پیروان آیین سیک در هندوستان انجام می‌شود.

۲- بودیسم: باید بگوییم که بودیسم حدود ۲۵۰۰ سال پیش بنیانگذاری شد و رهبر آن سیدارتا گوتما بود که بعدها بودا نامیده شد. این آیین به تدریج از هندوستان به سرتاسر جهان راه یافت.

بودا یا همان سیدارتا بیشتر بر کردار نیک، پرهیز از کردار بد و ورزشی دهنی تأکید داشت. این ورزشی دهنی پایان دادن به چرخه‌ی تولد مجدد یا همان سمساره است.

بوداییان اعتقاد دارند که رسیدن به نیروانا از طریق بیداری یا درک واقعیت راستین صورت می‌گیرد.

۳- جینیسم: این آیین هم تقریباً با آیین بودیسم هم‌زمان بوده و حدود ۲۵۰۰ سال قدمت دارد. این آیین هدفش را فراهم کردن مسیری به سمت پاکسازی روحانی معرفی می‌کند که بر مبنای سنت آهیمنسا یعنی پرهیز از آزار هرگونه موجود زنده روی کره‌ی زمین بنیان گذاشته شده است. کلمه‌ی جینم به معنی فتح کردن است و برای پاکسازی روح و روان و غلبه بر هر ضعف نفسانی درونی انسان معنی

می‌دهد، مثل کشتن موجودات زنده‌ی دیگر، شهوت.

بنیانگذار این آیین مهاویرا یعنی قهرمان بزرگ نامیده می‌شود ولی اسم اصلی او ناتپونه وردمانه بوده است.

۴- هندوئیسم، این آیین حدود شش هزار سال قدمت دارد. ایندین درامایی بعد از مسیحیت و اسلام سومین دین بزرگ جهان است.

هندوئیسم قدیمی‌ترین دین جهان است که کماکان پیروان زیادی دارد. این مذهب بنیانگذار واحدی ندارد.

باید در اینجا اشاره کنیم که در آیین هندوئیسم، مفهوم خدا چنین است که همراه این آیین دموکراسی را به‌طور واقعی بیان می‌کند. هندوئیسم دربرگیرنده‌ی عقاید مختلفی است که در ادامه مطرح می‌کنم.

هندوئیسم، مونوتیسم، چندخدایی، خدافراگیردانی، همه‌خدایی، یگانه‌انگاری، ندانم‌انگاری، خدا ناباوری و غیر خدا باوری است.

مهم‌ترین کتاب نوشتاری هندوئیسم وداها نام دارد. این کتاب تقریباً چهار هزار سال پیش به رشته‌ی تحریر درآمده و تمام آموزش‌های هندوئیسم را به‌صورت شعر نوشتاری در خود جای داده است.

آیین‌های جدیدی مثل بودیسم یا جینیسم باعث شدند هندوئیسم در هندوستان کمی ضعیف شود و مردم به مسلک‌های جدید روی آورند. به همین خاطر، هندوئیسم درصدد اصلاح خود برآمد و تلاش‌های فوق‌العاده‌ی روحانیت هندوئیسم باعث شد کم‌کم نواقص این مسلک یا آیین رفع شود و موفق شوند دوباره مردم را به دین باستانی خود برگردانند. کماکان هندوئیسم در هندوستان بیشترین پیرو را دارد.

وقتی هندوئیسم در هندوستان کمی ضعیف شد، بین مسلک‌ها یا آیین‌های جدید و مذهب باستانی هندوستان یعنی هندوئیسم، جنگ برای نابودی یکدیگر رخ نداد. بلکه برعکس برای رفع اشکالات از هم، بین آنها بحث و گفت‌وگو به‌وجود آمد تا برای مشکلات تلاش خود را بکنند.

حق انتخاب برای پیوستن به این نوع مذاهب در اختیار خود مردم بود و می‌توانستند به هر آیین و یا مسلکی بگروند که با ایده‌آل‌های خودشان جور در می‌آمد. حکام سیاسی حق دخالت در این نوع اختلافات را نداشتند و نمی‌توانستند از آیین خاصی دفاع کنند یا مردم را به آیین خاصی دعوت کنند.

رمز ماندگاری مذاهب در هندوستان به مفهوم واقعی دموکراسی و دخالت نکردن دولت سیاسی در مذاهب و دین بود.

باید بگوییم که هندوستان از باستان تاکنون مهد دموکراسی بوده است. به غیر از ادیانی که منشأ اصلی آنها از خود هندوستان است، انواع و اقسام دین و مذاهب در جاهای مختلف دنیا وجود دارد یا وجود داشته که عده‌ای از پیروان آنها هرچند قلیل کماکان در کشور هندوستان زندگی می‌کنند؛ از جمله ادیان یهودی، مسیحی، زرتشتی، مسلمان، مهرپرستی و بسیاری از ادیانی که در جای‌جای مختلف این جهان به‌وجود آمده‌اند و پیروانی داشته‌اند.

در مجموع، می‌شود گفت می‌توان در هندوستان روند کلی ادیان و مذاهب را دید. از بت‌پرستی، توت‌پرستی، خداپرستان و بی‌خدایان، همه بدون تبعیض از نظر حاکمیت زندگی می‌کنند.

در جامعه‌ی هندوستان هرچند جرم و جنایت زیاد است، هیچ‌کدام ریشه‌ی دینی و مذهبی ندارند بلکه به‌خاطر زیاده‌خواهی انسان است که دست به جرم و جنایت

می‌زند.

در مقابل قانون، همه‌ی انسان‌ها در کشور به یک چشم دیده می‌شوند چون حکومت سیاسی آنجا به شکل سکولار اداره می‌شود.

اما چرا در مورد هندوستان در اینجا صحبت کردم؟ می‌خواهم با توضیح ثابت شود که انسان‌ها با عقاید مختلف می‌توانند در کنار هم زندگی کنند و مشکل عمده‌ای برای آنها به وجود نیاید. اگر قدرت حاکمیت به دست مذهب یا حمایت صد درصد حاکمیت از دین و آیین ویژه‌ای نباشد، می‌توان جامعه‌ی آزاد و دموکرات تشکیل داد و مردم هیچ مشکلی از این بابت با یکدیگر نخواهند داشت.

در مذاهب هندی، پرهیز از خشونت و نکشتن جانداران بسیار تعلیم داده شده و همچنین همزیستی بین انسان‌های جامعه و نخوردن حق دیگران یا سوءاستفاده از انسان‌ها بسیار گوشزد شده است.

باید اینجا یادآور شوم که بارها توسط حامیان مذاهب مختلف به هندوستان حمله شده است، مثلاً جنگی که باعث جدایی پاکستان هندوستان از هم شد و جان میلیون‌ها نفر را گرفت و آن‌هم با کمک امپریالیسم پیر یعنی انگلیس و با تحریک آنها به مسلمانان منطقه‌ی هند انجام شد و موجب شد پاکستان در دو قسمت از هندوستان جدا شود. بعدها مسلمانان خود به جان همدیگر افتادند و قسمتی از پاکستان را به نام بنگلادش در یک سوی دیگر هندوستان جدا کردند.

باید بگویم تیمور لنگ هم به بهانه‌ی توسعه‌ی اسلام، به هندوستان حمله کرد. او و سربازانش دست به جنایات زیادی برای چپاول هندوستان زدند. حتی در اینجا باید یادآوری کنم که همین تیمور لنگ با اینکه ایران کشور مسلمان بود، برای کشورگشایی به ایران هم حمله کرد. در تاریخ آمده است که جنایات بی‌شماری در

حق مردم ایران و غارت اموال آنها انجام داد و ترس و وحشت فراوانی از خود به جای گذاشت، طوری که سال ها بعد از مرگ او، کسی در هندوستان و ایران جرأت نداشت با سیستمی که پایه گذاری کرده بود مخالفت کند و مثل ادیان دیگر، سزای مخالفت با او و سیستمش مرگ بود.

ولی تاکنون نتوانسته اند سیستم سیاسی آن کشور را تغییر بدهند و ادیان خود را بر آن جامعه حاکم کنند.

هرچند حامیان مذاهب دیگر در جنگ ها مقابل هندوستان از رعب و وحشت زیاد استفاده کرده اند تا بتوانند مردم را به پذیرش مذهب خود وادار کنند، موفق نشدند. چون با وجود فیلسوفان متعددی که داشتند با بحث و جدل به این قانون رسیدند که بهترین سیستم برای هندوستان سکولاریسم است؛ نه اینکه مثل بعضی از ادیان که برای تصرف و به دست گرفتن قدرت از شمشیر استفاده می کردند و برای مال اندوزی خود و حاکمان، از حاصل دسترنج مردم را استفاده می کردند و با وحشی گری و نابودی با جامعه ی انسانی و یکدیگر برخورد می کردند.

آنها به این نتیجه رسیدند که باتوجه به تنوع و زیادی ادیان، آیین ها و مسلک های مختلف، باید بهترین حاکمیت را برای آن کشور پیشه کنند که همانا جدایی دین از سیاست است. در این باره نیز موفق بودند. فقط در چند سال اخیر به این موفقیت دست نیافته اند بلکه به قدمت تاریخ است.

در اینجا لازم می بینم که یادآوری کنم ماهاتما گاندی، آن مرد بزرگ و کم نظیر در دنیا به مکتب جینیزم اعتقاد داشت و بنابر اعتقادش اصلاً اهل خشونت نبود و کاملاً سکولار عمل کرد. وی هیچ جا از نوع اندیشه ی خود صحبت نکرد و بیشتر مردم دنیا نمی دانستند این مرد بزرگ به چه آیینی اعتقاد دارد.

ما در جهان کنونی سیستم‌های حکومتی زیاد داریم؛ که مذهب و حاکمیت با هم برای باج‌گیری بیشتر از مردم، دو روی یک سکه می‌شوند. متأسفانه باز هم باید بگوییم که در جهان کنونی و در دموکراتیک‌ترین کشورهای دنیا هم سهمی از مالیات مردم به مراکز مذهبی تعلق می‌گیرد؛ حتی اگر این درصد از مالیات بسیار کم باشد، از مالیات‌دهندگان کشور به نفع ترویج مذهب و دین استفاده می‌شود. بسیاری از مردم در جاهایی که از مالیات آنها بدین منظور کم می‌شود از این موضوع اطلاع زیادی ندارند.

همان‌طور که خوانندگان عزیز می‌دانند، کماکان سردمداران قدرت کشورهای جهان را بر مبنای مذهب تقسیم کرده‌اند و از آنجاکه قدرت سرمایه‌داری بزرگ به دست مسیحیت است، گروه کشورهای مسیحی قدرت بیشتری در دنیا دارند چون سرمایه‌ی بسیار بزرگ دنیا در دست آنها است.

اقتصاد دنیا که انرژی‌های فسیلی از قبیل نفت و گاز است در دست گروه کشورهای مسلمان است ولی مسیحیت با توجه به سرمایه‌ی انبوه خود، توانسته با سرمایه‌گذاری در آن کشورها در سیاست آن مناطق نفت‌خیز تأثیر منفی زیادی بگذارد و مردم را سرگرم درگیری‌های مذهبی کند. برای اینکه هرچه بیشتر بتواند از آن منابع طبیعی استفاده ببرد، مردم آن جوامع را دچار توهم برتری مسیحیان از مسلمان کرده تا تصور کنند اگر سرمایه‌ی مسیحیان برای اکتشاف گاز و نفت نباشد، مسلمانان نمی‌توانند از این منابع استفاده کنند. همچنین برای چاپیدن آنها، ارزش آن کشورها و مردم آن کشورها را در دنیا زیر سؤال می‌برند.

باز هم متأسفانه به دلیل اینکه میدیای جهانی بیشتر در دست سرمایه‌داری و مسیحیت است، طوری تبلیغ کرده‌اند که اگر یک نفر از کشورهای مسلمان به

منطقه‌ی مسیحی سفر کند، بنابر شکل ظاهری‌اش، شاید اولین سؤال از او این باشد که مسلمان هستی یا مسیحی و اگر جواب مسلمان باشد، باید بگوییم که رفتار مقابل او نوعی دیگر می‌شود.

بخش ۶

ایران در دوران باستان و دنیای کنونی

همان طور که قبلاً گفتم در مورد تاریخ قدیم ایران همه چیز کاملاً به اثبات نرسیده است. ولی از شواهد امر پیداست که آنها هم در روند تکاملی و حتی روند فکری خود رو به جلو حرکت می کردند.

اسم خدایان اولیه‌ی این مردمان را قبلاً گفته‌ام. ولی همراه با کمی توضیح درباره‌ی معنی و مفهوم این خدایان، بازگو می کنم.

نام‌های خدایان آن دوره زروان، مهر و ایزد باد بوده است.

این مردم از زمانی که از خود تمدن بر جای گذاشتند، پرستش خدایان را به صورت بت‌های چوبی یا سنگی رها کردند و به چندخدایی روی آوردند که هر کدام نمادی از طبیعت بوده و با افسانه‌سازی‌های خاص خود، آنها را پرستش می کردند که ما سه تا از مهم‌ترین خدایان آنها را نام بردیم.

حالا در اینجا مختصری درباره‌ی مفهوم آنها توضیح می دهم.

۱. زروان: خدای زمان و سرنوشت که قبل از زرتشت بوده و در اوستا هم نقش خدایی ندارد ولی تا دوره‌ی ساسانیان کماکان پیروانی داشته است. در جاهایی گفته‌اند که این خدا به معنی زمان و مکان هم هست.

در افسانه‌های ایرانیان آمده است که زروان صدها سال مراقب می کرده تا فرزندی به دنیا بیاورد. سرانجام آبستن می شود. از اندیشه‌های خوش اهورامزدا متولد می شود و از اندیشه‌های پلیدش اهرمن به دنیا می آید.

تا اینجا به گفتن این افسانه بسنده می کنم.

۲. مهر، ایزد/آفتاب: دومین خدای مهم ایرانیان باستان و به عبارتی همان خورشید بوده است. در افسانه‌های قدیم ایران، دارای خصلت‌های دوستی و ترویج محبت و پیمان راستگویی و دشمن دروغ بوده است.

۳. ایزد باد: خدای مهم دیگر که ایرانیان باستان به آن اعتقاد داشتند. در اوستا هم از او یاد شده و آن را به نام ایزد نیرمند یاد کرده‌اند.

ایزد باد تجسمی از فضا است. در ابرهای باران‌زا، زندگی را می‌آورد و در طوفان، مرگ و نابودی می‌آورد.

این خدایان همگی قبل از دین زرتشت بوده‌اند و بعضی از آنها در دین زرتشت هم استفاده شده‌اند که از آنها نام برده شد.

هر کدام از این خدایان حتی قبل از یکتاپرستی مذهب زرتشت معرف آن بوده است. همگی نمادی از طبیعت بودند و نه به صورت بت‌های سنگی یا چوبی بلکه نیروهای طبیعت و گردش روزگار بوده‌اند.

بعد از این آیین‌ها، زرتشت دین خود یعنی یکتاپرستی را معرفی می‌کند. ولی اگر خوب بخواهیم بررسی کنیم این دین هم در حقیقت دوحدایی بوده است؛ خدای پاکی و راستی به نام اهورامزدا و خدای پلیدی و زشتی به نام اهریمن.

این دو همواره با یکدیگر در جنگ و ستیز هستند و همیشه اهورامزدا پیروز جنگ و جدال نیست؛ گاهی اهریمن برنده‌ی این جدال می‌شود.

منظور این است که به انسان یادآوری کند همواره ما برای قضاوت و اعمال، داوری را به دست خود بگیریم و خود باید انتخاب کنیم از کدام روش پیروی کنیم؛ خوبی، درستی، دوستی و راستی و یا زشتی و شکنجه، استفاده از زور و استفاده از شهوت در جامعه، انسان بد و یا انسان خوب.

ایرانیان باستان آیین‌های دیگری نیز داشته‌اند که به دنیا معرفی کرده‌اند اما الان فقط به صورت حکایت و حافظه‌ی تاریخ مانده است و پیروانی ندارند؛ آیین‌هایی مثل مزدکیان یا مانی‌یسم. در اینجا قصد ندارم درباره‌ی این آیین‌های از یاد رفته صحبت کنم فقط برای شما عزیزان مثالی آوردم. به طور خلاصه می‌گویم که مزدک اولین معرف سیستم کمونیستی بوده و اعتقاد داشته نباید ثروت در یک جا جمع شود و باید از ثروت برای آسایش همه‌ی مردم کشور استفاده کرد. مذهب از اول با چنین افکاری مقابله می‌کرد و به هیچ وجه نمی‌گذاشت چنین افکاری در جامعه رشد کند چون مذهب به وجودآورنده‌ی دنیای سرمایه‌داری بوده است. در ادامه بیشتر به این بحث می‌پردازیم.

دین زرتشت در ایران تا حمله‌ی اعراب به ایران حضور قوی داشت و با حمله‌ی اعراب که در اصل برای به دست آوردن ثروت و مال ایرانیان بود، همه چیز در ایران نابود شد چون آنها به فکر به دست آوردن مال و غنیمت بودند. آنها معتقدند دینشان مذهبی است برای انسان‌ها تا در کنار هم در صلح و آرامش زندگی کنند و هرکس با هر نوع تفکری دارد، آزادانه و با برخورداری از تمام امکانات می‌تواند زندگی خود را در صلح و آرامش با بقیه‌ی مردم جامعه سپری کند؛ مثل هندوئیسم که می‌گوید انسان می‌تواند با هر نوع تفکری در جامعه به زندگی خود ادامه دهد.

ولی متأسفانه در اسلام اعراب می‌گویند که اگر قوانین و تفکرات مرا نپذیری و مال و ثروت خود را به من ندهی، پس مقابل من هستی و من باتوجه به گفته‌ی خدای خودم می‌توانم تو را نابود کنم و مال و اموال تو را به عنوان غنیمت اسلام صاحب بشوم. این قاعده باعث پیشرفت اسلام در جاهای مختلف جهان بوده است که در آینده بیشتر در این مورد توضیح خواهم داد.

ترس و وحشتی که اعراب برای غارت این سرزمین بر مردمش وارد کردند، بارها در کتاب‌های دیگر تاریخی نوشته شده است.

قصد ندارم مفصل به آن پردازم و به سرخط‌های از این جریان یعنی حمله‌ی اعراب به ایران در دوره‌ی ساسانیان اکتفا می‌کنم. مثلاً در آن موقع اعراب فرزندان خانواده‌ها را جلوی چشم پدر و مادر آنها به بهانه‌ی حکم خدا می‌کشتند و تازه همان خانواده را مجبور می‌کردند به قاتلین فرزندان‌شان خدمت کنند؛ مثل غذا و آب محل خواب و یا حتی لباس که این عذاب مضاعف برای خانواده‌های قربانیان بود و اعراب برای رواج ترس و وحشت بیشتر بر مردم ایران روا می‌داشتند.

تازه بعد از پیروزی، برای کشور مغلوب قانون هم می‌گذاشتند و مردم را با زور و کشتار وادار به پرداخت جزیه می‌کردند. جزیه همان مالیات سرانه بود که به‌صورت نقدی و با تعیین مقدار آن توسط اعراب به آنها پرداخت می‌شد. یکی از قوانینی که در آن موقع گذاشته بودند این بود که هر عربی که در کشور مغلوب به شهری می‌رفت و درب هر خانه را می‌زد، اهالی آن خانواده باید به مدت سه روز این عرب را برای خواب، استراحت و غذا، جا و مکان می‌دادند و یک دست لباس نو هم تقدیم می‌کردند. هرکس از این قانون سرپیچی می‌کرد، سزایش مرگ بود و تازه عرب مسلح می‌توانست هرچه کالای گران‌قیمت در آن خانه بود با خود ببرد و به زنان و دختران آنها هم تعرض بکند که به‌نام کنیزان عرب یاد می‌شدند و مردان آنها را به مثابه بردگان خود می‌پنداشت.

برخی به‌خاطر اینکه بیشتر به او و خانواده‌اش ظالم نشود، می‌گفتند اسلام آورده‌ایم تا حاصل دسترنج خود را به آن اعراب ندهند. تازه در این هنگام، راستی‌آزمایی شروع می‌شد.

اول باید نماز می‌خواندند و ثابت می‌کردند هر روز پنج بار این کار را انجام می‌دهند چراکه نماز یکی از نشانه‌های بردگی و بندگی در مقابل عرب و خدای آنها بود و پنج بار تکرار روزانه‌اش به این خاطر بود که به خودت یادآوری کنند تو بنده و برده‌ی این تفکرات اعراب هستی، دیگر تویی وجود نداری و از افکار قدیم خودت جدایی می‌کنی و حتماً در این امتحان باید یک سوره از قرآن آنها را بلد می‌شدی و سعی می‌کردی به عربی تکلم کنی.

چند کشور با شکست در برابر اعراب و تن دادن به قوانین آنها، به کلی فرهنگ و زبان خود را از دست دادند و فرهنگ و زبان عربی را جایگزین فرهنگ و زبان خود کردند؛ مانند مصر که قبل از حمله‌ی اعراب فرهنگ خاص خود را داشتند و به زبان قبطی گفت‌وگو می‌کردند. از فرهنگ غنی مصر هم آگاهی دارید. ولی با حمله‌ی اعراب، همه چیز را از دست دادند و اکنون کشور مصر به‌عنوان یک کشور عربی شناخته می‌شود.

همین‌طور کشور دیگری به نام سوریه یک قسمت از رُم باستان بود و بخشی از آن به‌نام رم شرقی یا بیزانس شناخته می‌شد. آثار باستانی زیادی از آن دوران کماکان وجود دارد ولی الان به‌عنوان یک کشور عربی شناخته می‌شود. زبان و فرهنگ آنها تغییر پیدا کرده و زبان آنها کاملاً عربی شده است. این کشور کماکان نشانه‌هایی از فرهنگ قدیم خود را دارد و دیگر اینکه که مردمان سوریه اصلاً شباهتی به مردم عرب بادیه‌نشین ندارند.

کشور عراق کنونی نیز بدین‌گونه بوده است. مردم آن زمان در برابر اعراب بادیه‌نشین مقاومت‌هایی می‌کنند ولی موفق نمی‌شوند اعراب را از کشورشان بیرون کنند.

مردم ایران باتوجه به اینکه موفق شدند اعرابی را که به آنها حمله کرده بودند آرام آرام بیرون کنند، به زبان خود برگشتند و تا حدودی فرهنگ قدیم خود را زنده کردند. ولی فرهنگ اسلامی به خاطر گرویدن مردمان آن منطقه در سرزمین ایران جا افتاده بود. فرهنگ اسلامی طی دو قرن برای خود در ایران باستان یا ایران ساسانی جا پیدا کرده بود.

مردم ایران از تک‌خدایی مردم عرب زیاد شنیده بودند و می‌دانستند خدای آنها بعد از مرگ تا بی‌نهایت به عذاب الهی ادامه می‌داد. مردم عامه‌ی ایران مثل تمام ملل دیگر به این داستان‌سرایی‌ها باور آورده بودند. مردان در آن زمان فکر می‌کردند باتوجه به کارهایی که این اعراب می‌کردند و می‌گفتند اگر اسلام آنها را قبول کنند، شاید بعد از مرگ بتوانند راحت باشند، در رؤیاهایی که اعراب به‌نام بهشت برای مردم توضیح داده بودند، غرق شدند. تصور می‌کردند خدای اعراب بسیار قوی‌تر است چراکه باوجود ارتش تنومند و ورزیده‌ی ایران، عرب‌های بادیه‌نشین توانستند بر امپراتوری ایران غلبه کنند و این کار فقط از دست خدای آنها برمی‌آمد.

اینجا می‌خواهم کمی علت شکست ایران توسط اعراب توضیح بدهم. سربازان ایران ورزیده و جنگجو بودند و آموزش‌های جنگی بسیار دیده بودند و همواره مقابل ارتش رم قدرتمند ایستادگی می‌کردند، ولی به‌راحتی از اعراب بادیه‌نشین شکست خوردند که جای تعجب دارد. یک قاعده‌ی کلی وجود دارد یعنی قدرت و مذهب دو روی یک سکه هستند. در

آن زمان، مذهب زرتشت پشوتانه‌ی قدرت و قدرت پشوتانه‌ی مذهب بود. به همین خاطر، حاکمیت و مذهب آن زمان به مردم ظلم و جور روا می‌داشتند و از آنها برای زندگی شاهانه‌ی خود و روحانیت مذهبی طلب پول می‌کردند.

یک اصل مهم درباره‌ی سربازان مسلمان وجود داشت که در اسلام به یاران و جنگجویان خود آموزش داده بودند که در هر دو صورت شما پیروز این جنگ هستید؛ منظور از این دو صورت مرگ یا پیروزی است چون آنها باور آورده بودند در صورت پیروزی به واسطه‌ی غنائم، به رؤیای خود یعنی زن و مال می‌رسند و در صورت مرگ به بهشت خواهند رفت و به زنان زیبا، جویبارهای عسل و شراب خواهند رسید. عسل برای اعراب آن زمان بسیار ارزشمند بود و جایگاه بالایی داشت چون اعراب آن زمان به راحتی نمی‌توانستند عسل به دست بیاورند.

سربازان عرب تا سرحد مرگ و با دلیری می‌جنگیدند چون بر این باور بودند که در صورت مردن، به همین رؤیاهای زمینی خواهند رسید. آنها برای مردن یا به قول خودشان، شهادت از یکدیگر در جنگ پیشی می‌گرفتند چون می‌گفتند طبق وعده‌ی پیامبر اگر بمیریم، به بهشت برین در آن دنیا می‌رویم و می‌توانیم از زنان لذت بیشتری ببریم چون انواع و اقسام زن‌ها را در بهشت در اختیار ما قرار خواهند داد؛ اصل مهم در بهشت اسلام یعنی در هر دو صورت، برای لذت شهوانی زنان را به دست می‌آوردند که در فرهنگ عرب جایگاه مهمی داشت.

قبل از اسلام، اعراب به همین خاطر با هم نزاع داشتند و با هم می‌جنگیدند چون گاه و بی‌گاه قبایل برای دزدی از یکدیگر مخصوصاً دزدیدن زنان و اموال یکدیگر با هم به جنگ درمی‌آمدند. در تاریخ اسلام درباره‌ی این موضوع بارها توضیح داده شده است.

این مسئله در بین اعراب آن زمان بسیار مرسوم بود و قبیله‌هایی که زنانشان دزدیده می‌شدند، در جامعه‌ی عرب بسیار سرشکسته و شرم‌زده می‌شدند. به خاطر این شرمندگی، یک یا دو قبیله‌ی عرب نوزادان دختر خود را زنده به گور می‌کردند تا در آینده دچار سرشکستگی و بی‌آبرویی قبیله نشوند. از این‌رو، کسی که کمی از فرهنگ و روش زندگی اعراب بادیه‌نشین می‌دانست، می‌توانست با اندکی آب و رنگ دادن به این نوع از رؤیاهای عرب در قالب بهشت و حوریانش و اینکه در آنجا حتی بعد از مرگ، در دنیای دیگر بیشتر هم نصیبتان می‌شود و وعده‌ی بهشت برین، باعث شود آنها هیچ ترسی در جنگ از مردن به خود راه ندهند. تازه در خیلی از جاها برای زودتر مردن و رفتن به بهشت در جنگ از هم سبقت می‌گرفتند و تلاش می‌کردند برای انجام مأموریتی که احتمال مرگ در آن بسیار قوی بود، از یکدیگر پیشی بگیرند. متأسفانه پیشی گرفتن برای مردن و رفتن به بهشت وعده داده‌شده و همنشینی با پریان و حوریان و این‌گونه تفکرات در زمان کنونی هم وجود دارد؛ گروهی به نام داعش.

داعشیان هم برای عملیات انتحاری و کشتن مردم بی‌گناه یا شاید افرادی خاص، باید در نوبت مرگ می‌ماندند. آنها هم پیرو اسلام ناب محمدی هستند و از رعب و وحشت در بین مردم استفاده می‌کنند.

اما چرا این مطالب را اینجا آوردم؟ چون فکر می‌کنم در جوامع غیرعرب مثل ایرانی‌ها، یکی از مسائلی که باعث شد مردم ایران به اسلام رو بیاورند این بود که قبل از حمله‌ی اعراب به ایران در جامعه‌ی ایران به لحاظ ناهمگونی، تبعیضات و تفاوت‌های فراوان بسیار وجود داشت و فساد مغان زرتشتی و حمایت حاکمان از آنها و حمایت مغان از حاکمان و اهمیت کمتر به خواسته‌های مردم هم از طرف

حکام و هم از طرف مغان زرتشتی مزید بر علت بود. همه‌ی اینها دلیلی بر این شد که مردم به ایدئولوژی و مذهب دیگری روی کنند که شاید اوضاع سیاسی و تبعیض اجتماعی را کمی بهبود بدهند ولی زهی خیال باطل.

ایرانیان می‌دیدند اعراب چگونه برای دین جدید خود مبارزه می‌کنند و وعده‌ی برابری و برادری در همه‌ی سطوح می‌دهند. حتی می‌گفتند خلیفه هم هیچ فرقی با سربازان عادی ندارد و مسلمانان همه با هم برادر دینی یکدیگر هستند.

در آن زمان که اعراب توانستند ایران را شکست بدهند، به علت اینکه ایرانیان مسلمان نبودند، ظلم و جور که اعراب بر سر آنها می‌آوردند بسیار عذاب‌آور بود. اعراب به ایرانیان می‌گفتند اگر مسلمان شوید، به چشم برادران دینی به شما نگاه می‌کنیم و علاوه بر اینکه از شما خراج نمی‌گیریم بلکه کمک‌هزینه‌ی مالی هم دریافت خواهید کرد و هیچ کس نمی‌تواند معترض شما بشود.

با مقایسه‌ی سیستم فاسد خود و دین جدید اعراب و وعده‌های آنها، ایرانیان و مردمان این سرزمین کم‌کم به اسلام روی آوردند و به یکی از کشورهای اسلامی تبدیل شدند و در طول تاریخ اسلام تاکنون، خود را کشور مسلمان می‌دانند.

بعد از پیروزی اعراب بر ایران همواره حتی در قانون اساسی، اولین چیزی که قید می‌شود مذهب است. این کشور هم جزئی از امپراطوری اسلامی شد که حدوداً تا ۲۰۰ سال تحت سیطره‌ی اعراب بود. هرچند مبارزهای زیادی برای از بین بردن سلطه‌ی عرب بر فرهنگ و زبان ایرانی داشته‌اند، اصلی‌ترین مسئله‌ی اعراب را که همان اسلام باشد پذیرفته بودند و خدای آنها یعنی همان الله خدای ایرانیان شده بود.

هرچند ایرانیان در پی مبارزه‌های طولانی، دست اعراب را از فرهنگ و زبان خود

کوتاه کردند و دیگر جزیه و خراج به اعراب پرداخت نکردند، اصلی‌ترین خواسته‌ی اعراب را پذیرفتند و هرچه سعی کردند، نتوانستند دیگر به دین و مسلک قدیم خود برگردند.

مردم ایران برای گسترش اسلام که با عقل، منطق و فلسفه‌ی آنها جور درمی‌آمد، کارهای زیادی کردند. اگر کمی تاریخ را بررسی کنیم، می‌بینیم که داستان‌ها و روایپردازی‌های زیادی برای گسترش اسلام در ایران و نقاط دیگر ساختند و نوشتند که امروزه به‌عنوان واقعیت تاریخی بیان می‌شود ولی هیچ اساس تاریخی ندارد.

در دوران قدیم یا ایران باستان، مردم ایران در ساختن قصه و داستان بسیار مبتکر بودند. وقتی فرهنگ‌های قدیم این سرزمین را بررسی می‌کنیم، ایرانیان قصه‌ها و داستان‌های زیادی را به‌صورت پند و اندرز در تاریخ بیان کرده‌اند که معروف‌ترین آنها همین شاهنامه‌ی فردوسی است.

بعد از ورود اسلام و جایگزینی آن مذهب جدید بین مردم، ایرانیان شروع به ساختن قصه‌ها و داستان‌های مذهبی زیادی کردند و به‌عنوان حدیث در جامعه رواج دادند. این قصه‌ها را به‌شکل بخشی از دین و مذهب به خورد مردم دادند؛ هرچند واقعیت نداشتند.

ایرانیان در گذر زمان انگار حملات اعراب، غارت سرمایه و دارایی آنها و ظلم و جورشان بر ایرانیان را فراموش کردند و شروع به داستان‌سرایی و قصه‌گویی درباره‌ی این دین جدید کردند.

ایرانیان برای واقعی جلوه دادن مذهب، طوری قصه درست کردند که داستان‌سرایان باورشان شده بود؛ انگار آنچه در قصه‌ها آمده بود واقعیت داشت. آنها

مردم را با این داستان‌ها به سمت دین اعراب فرا می‌خواندند. حتی اکنون در قرن بیست و یکم، مردم این مناطق به راحتی نمی‌توانند با این قصه‌ها و داستان‌ها مخالفت کنند و هنوز هم درگیر این خرافات و قصه‌ها هستند و برای آزادی و دموکراسی می‌جنگند تا شاید بتوانند روزی به این آرزوی دیرینه‌ی خود یعنی کشوری سکولار و آزاد برسند.

البته ایرانیان باعث تقویت یکی از شاخه‌های اسلام شدند و برای اینکه سلطه‌ی فرهنگ اعراب را از خود بزدایند، به آن رشته از اسلام بیشتر روی خوش نشان دادند و سعی داشتند با پذیرفتن آن شاخه از دین اسلام، با فرهنگ و زبان عربی مقابله کنند.

این شاخه از دین اسلام فرقه‌ی شیعه بود که در کشورهای عربی چندان موفقیتی کسب نکرد و تنها در ایران بیشترین هواخواه را پیدا کرده است. درباره‌ی اسلام شیعی داستان‌سرایی‌های زیادی کرده‌اند. در کشورهای عربی به آن شاخه از اسلام شیعه‌ی رافضی گفته می‌شود؛ به معنی رد شده و مردود. این داستان‌ها را ساختند و گسترش دادند طوری که مردم فکر می‌کنند امامان شیعه‌ی رافضی خود قسمتی از خدا هستند و توان حل مسائل کنونی روی زمین را دارند. یکی از مسخره‌ترین این داستان‌ها وجود و زندگی یک نفر در بین مردم به شکل ناشناس از ۱۴۰۰ سال پیش تاکنون است که به او امام زمان می‌گویند.

چگونه در جوامع شیعی این داستان‌ها از طرف روحانیت چنان القا شد که مردم فکر می‌کنند حتی استخوان‌های آنها در گور می‌توانند حاجتی از مردم برآورده کند؟ روحانیون در سخنان خود، مردم را تشویق می‌کردند که اگر می‌خواهید حاجتان برآورده شود، باید روی قبر آنها پول بریزید. به همین خاطر، روحانیت شیعه هیچ

وقت نگرانی اقتصادی نداشته است.

به واسطه‌ی همین پول‌ها، برای قبور امامان شیعه میلیاردها پول خرج کرده‌اند تا از نظر معماری هرچه زیباتر باشد و به این ساختمان‌ها جلوه‌ی ماورایی بدهد. در ساختن این بناها، از طلا و نقره هم هیچ دریغ نکرده‌اند و به مردم چنان القا کرده‌اند که آنها توانایی برآوردن حاجات مردم ناتوان را دارند و مردم فقط باید هرچه بیشتر سرکیسه را شل کنند و پول بیشتری روی قبور امامان شیعه بگذارند تا حاجت خود را بگیرند.

قسمتی از این پول‌ها برای توسعه‌ی مسلک شیعه‌گری استفاده می‌شد. همچنان با تبلیغات دروغین روحانیت شیعه، این باورها را طوری میان مردم جامعه‌ی ایران جا انداختند تل به مردم القا کنند اگر شما مردم ایران از نبود دموکراسی در کشور رنج می‌برید و به دنبال آزادی و برابری هستید، فقط از طریق مسلک شیعه می‌توانید آن را به‌دست بیاورید و در ایران برابری و برادری برقرار کنید. این گونه بود که مردم برای به‌دست آوردن عدالت اجتماعی، روحانیت شیعه را باور کردند. حتی روشنفکران آنها به مردم می‌گفتند هرچند وضعیت شما مردم به لحاظ اقتصادی در ایران بد نیست و در آینده شاید هم بهتر شود، اگر حکومت شیعه‌مذهب سرکار بیاید، دیگر هیچ مشکلی در جامعه وجود نخواهد داشت و می‌توانیم در آزادی کامل و صلح و آرامش بدون دغدغه‌ی مسائل اقتصادی در کشوری آزاد زندگی کنیم. اما فراموش شده بود حکومت مذهبی به کجا خواهد رفت و سرانجام زیاده‌خواهی روحانیت مردم را دچار مشکلات بسیار زیادی خواهد کرد. فراموش شده بود که روحانیون همواره به‌خاطر به کرسی نشاندن عقاید خود، به هر دروغی متوسل می‌شوند چون دروغ در اساس دین اسلام وجود دارد. پیامبر

آنها سفارش کرده که سه نوع دروغ روا است؛ دروغ مصلحت‌آمیز، دروغ در جنگ و دروغ به زن. دیگر خود انتهای این قصه‌ی غم‌انگیز را بخوانید که با این سه نوع دروغ می‌توانید بر سر مردم یا جامعه خیلی راحت کلاه بگذارید. افسوس که در شروع اسلام و حمله‌ی اعراب به ایران همه چیز فراموش شد.

متأسفانه باید بگوییم که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی یعنی ۱۹۷۹ میلادی، روند دموکراسی‌خواهی در کشور ایران کاملاً متوقف شد و مردم خواستار حکومت دینی آن‌هم از نوع شیعه شدند و بقیه‌ی داستان را نیز خود می‌دانید که سرانجام این حکومت به دیکتاتوری قرون وسطایی تبدیل شد.

روحانیت فرقه‌ی شیعه که به رؤیاهای دیرینه‌ی خود دست یافته بود، هرگز حاضر نبوده و نیست که به‌راحتی از حکومت و داشتن قدرت حاکمیت دست بکشد. اگر لازم باشد، آنها هر تعداد از جوانان و حتی بچه‌های کوچک مردم ایران را در شکنجه‌گاه‌ها و خیابان‌ها با شلیک گلوله می‌کشند چون نمی‌خواهند به هیچ‌وجه قدرت را از دست بدهند.

روحانیت که قدرت را به‌دست گرفته بود، با استفاده از ترس، جهل، وحشت و خرافه موقعیت قدرت خود را در جامعه به خیال خود قوی‌تر می‌کرد.

این رژیم واپس‌گرا و عقب‌افتاده‌ی تاریخی جلوی هرگونه آزادی‌خواهی را می‌گرفت و هرکس خلاف نظریه‌ی آنها صحبت می‌کرد، کارش به زندان و شکنجه و اعدام می‌کشید. آنها تحمل این هیچ صدای مخالفی را نداشتند و حتی دگراندیشان و روشنفکران جامعه را با ترور نه فقط در داخل کشور بلکه در خارج از ایران و جاهای مختلف جهان از بین می‌برند چراکه حالا به قدرت اقتصادی و اسلحه رسیده‌اند، نمی‌خواهند این رؤیای خود را از دست بدهند و بابت نگه‌داری

قدرت از هیچ جنایتی کوتاهی نمی‌کند.

در اینجا می‌بینید که ایرانیان باتوجه به چندین و چند سال مبارزه برای به‌دست آوردن آزادی، باز هم به آسانی شکست خوردند و روحانیت شیعه برای به‌دست گرفتن قدرت از آنجاکه از دغدغه‌ی مردم ایران آگاهی داشتند، خود را آزادی‌طلب جا زدند و اعتماد مردم را به‌دست آوردند و باتوجه به اینکه مردم ایران مردمی بسیار مذهبی بودند، با خود می‌گفتند که روحانیت مذهبی هرگز به آنها دروغ نخواهد گفت و اگر رهبری را به دست روحانیت بسپاریم، هم در این دنیا به آزادی و رفاه خواهیم رسید و هم در آخرت!!

متأسفانه مردم ایران باورشان نشده بود که دین و روحانیت نمی‌توانند آزادی را به مردم هدیه بدهد چون آزادی و برابری برخلاف عقاید دینی است. مردم باور نکرده بودند که روحانیت اول برای گسترش دین و مسلک خود را اقدام می‌کند، برای زندگی اقتصادی بهتر خود حکومت را می‌خواهد و به فکر آزادی مردم نیست.

باز متأسفانه باید بگوییم که ایرانیان فراموش کرده بودند که مخصوصاً دین اسلام با استفاده از گسترش ترس و وحشت در جامعه و از طریق قتل و کشتار آن‌هم به وسیله‌ی شکنجه و گردن زدن و حلق‌آویز کردن در ملاعام، در دید عمومی مردم جامعه از کودک خردسال تا مسن‌ترین انسان‌ها، به اقداماتی دست زده و با کشت و کشتار و جنگ توانسته خود را به مردم تحمیل کند. به این فکر نکردند که اگر یک جریان حق باشد و حق بگوید، خود در جامعه جا باز می‌کند و احتیاج به استفاده از زور و ظلم نیست.

بالاخره می‌بینیم که ایرانیان نتوانستند و بعد از سال‌های طولانی، دارای دموکراسی نیم‌بندی شوند.

در اینجا از دو کشور مثال آوردم؛ یکی هندوستان و دیگری ایران. می‌دانیم کشور هندوستان دارای حکومت سکولار است و علیه مردم خود هیچ‌وقت جنگ و خونریزی نکرده و نخواستہ اندیشه‌های دیگران را نابود کند و یا با زندان، شکنجه، ترس و وحشت برای پیروان و رهروان آن اندیشه‌ها به‌وجود بیاورد.

هرچند هندوستان جنگ داخلی داشته، این جنگ برای این نبوده که اندیشه‌ها و مذاهب گوناگون را نابود کند بلکه مسلمانان عاملین جنگ داخلی بودند. هیچ‌وقت حاکمیت هندوستان برای نابودی آنها عملی انجام نداده است.

کماکان تعداد زیادی مسلمان در هندوستان زندگی می‌کنند و کاملاً آزاد به مسائل دینی خود و انجام فرایض مذهبی اسلام مشغول هستند و هیچ‌کس هم نمی‌تواند برای آنها مزاحمتی به‌وجود بیاورد.

با این وجود، گاهی درگیری‌هایی با مسلمانان هندوستان به‌وجود می‌آید و این درگیری‌ها به‌وسیله‌ی مردمی دیگر انجام می‌شود که هیچ ربطی به حاکمیت و حکومت ندارند بلکه به‌خاطر این است که چندین بار این کشور توسط مسلمانان غارت شده و این کینه‌ی تاریخی در بعضی از ادیان هندوستان مانده چراکه هر بار مسلمانان با جنگ و خونریزی، برای به‌دست آوردن غنائم و گسترش دین خود به هندوستان حمله کرده‌اند و تعداد زیادی از مردم این کشور دچار آسیب فراوان شده‌اند.

ولی حاکمیت هندوستان سعی بر این داشته که همواره بین ادیان و اندیشه‌های مختلف آرامش برقرار کند تا همه‌ی مردم هندوستان بدون در نظر گرفتن نوع اندیشه‌هایشان بتوانند کنار هم زندگی کنند و حکومت تاکنون قانون سکولاریسم را

رعایت کرده و مردم به‌طور واقعی در آنجا با آزادی و دموکراسی زندگی می‌کنند. همان‌طور که قبلاً هم گفتم در طول تاریخ هندوستان، کشور همواره به‌صورت سکولاریسم اداره می‌شده است. هندوستان مردمی دارد که باوجود تنوع دینی و ادیان و مذاهب مختلف، کنار هم در این کشور زندگی می‌کنند و همه به‌صورت یکسان از طرف حاکمیت حمایت می‌شوند و به‌طور یکسان حقوق انسانی همه را رعایت می‌کند.

ولی کشور ایران همیشه در قانون اساسی خود دین و آیین مشخصی تعریف کرده که حاکمیت همواره مدافع قوانین و جایگاه مذهب یا دین رسمی کشور شمرده شده است. حاکمیت همیشه از این اصول مذهبی دفاع می‌کند و هرکس مخالف آن اصول یعنی اعتقادات مذهبی صحبت کند، با او برخورد می‌شود. همواره حاکمیت و مذهب خاص در این سرزمین دو روی یک سکه بوده‌اند که همدیگر را حمایت می‌کردند.

روحانیت دینی به مردم کشور می‌گفتند که حاکمیت دادن به حاکم مثل پرتوی از نور خدا است که به او داده می‌شود و از طرف خدا مورد قبول واقع شده تا با این‌گونه حرف‌ها، برای حاکم مشروعیت درست کنند.

حاکمیت هم از آن طرف با دادن امکانات زیاد اقتصادی به روحانیت مذهبی، به هیچ‌عنوان آنها در مضیقه قرار نمی‌داد و اجازه داشتند برای ترویج افکار و اندیشه‌های خود از هر جا و مکانی که بخواهند استفاده کنند. اگر از دو طرف این سکه یعنی روحانیون و صاحبان قدرت، کسی بین این دو شریک تاریخی نظراتی علیه یک طرف دیگر از شرکا می‌داد و عملی یا کاری می‌کرد، در بعضی از مواقع به جدال بین این دو گروه می‌انجامید چراکه به دلیل زیاده‌خواهی هر دو طرف،

هر کدام خود را برای بودن در رأس امور، محق تر می دانستند. روحانیت می گفتند که ما به حاکمیت مشروعیت داده ایم و باید حرف ها و خواسته های ما را در اولویت قرار دهند و حاکمیت می خواست به جناح روحانیت بفهماند حاکمیت و قدرت در دست آنهاست و روحانیت نباید از فرمانش سرپیچی کنند. این دعوای زرگری باعث اختلافات بین آنها می شد. از این رو، موضع گیری علیه یکدیگر را شروع می کردند و دعوای بین آنها شروع می شد. کم کم اختلافات خود را بین جامعه می آوردند که در نهایت، بازنده ی اصلی این دعوای زرگری مردم بودند.

این دعوای بین حاکمیت و مذهب یون در انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران به خوبی مشاهده شد. در آن زمان، ایران با وضعیتی که داشت آمادگی انقلاب نبود چرا که وضعیت اقتصادی مردم رفته رفته رو به بهبودی می گذاشت و تا حدودی آزادی های فردی کمی بیشتر شده بود و از طرف حاکمیت وقت به زنان جامعه حق رأی دادند تا در انتخابات نیم بند شرکت کنند. آزادی های فردی در ایران بیشتر شد و باعث اختلاف جناح دیگر یعنی مذهب یون شد. آنها می گفتند که این آزادی ها با قوانین دین آنها سنخیت ندارد.

از این قبیل دعوای بین حاکمیت و مذهب یون تا جایی پیش رفت که باعث انقلاب با همراهی مردم شد، چون همان گونه که توضیح دادم، روحانیت به خاطر تبلیغات فراوانشان بین مردم جایگاه خاصی پیدا کرده بودند.

یا باید بگویم از آنجا که مذهب کارش ترساندن مردم بود و به خاطر قصه ها و وعده های توخالی که پس از مرگ به مردم داده بودند، جایگاه بهتری در بین مردم داشت و نظر آنها در اجتماع بیشتر پذیرفته می شد. مردم می گفتند که آنها حکم خدا

و پیامبرش را اجرا می‌کنند. روحانیت با این وعده‌ها توانست بین مردم جایگاه ویژه‌ای پیدا کند.

از این‌رو، روحانیت توانست در جدال با حاکمیت پیروز شود و با کمک مردم، حاکم وقت را بیرون کنند، هم حاکم شوند و هم مراکز مذهبی خود را داشته باشند. به این ترتیب، تمام قدرت از دو طرف به دست دین افتاد. روحانیت مذهبی خیلی زود موضع‌گیری علیه افراد و یا گروه‌هایی را آغاز کردند که احساس می‌کردند با نظر و اندیشه آنها مخالفند و آنها را به شدت سرکوب کردند.

برای مثال، باید بگویم اعدام‌های بی‌دلیل را آغاز کردند. شاید اعدام‌شدگان گاهی هم نداشتند ولی مذهب لازم می‌دید در جامعه رعب، وحشت به وجود بیاورد تا کسی به خود جرأت ندهد به تمامیت‌خواهی‌های آنها ایراد بگیرد.

این‌گونه برخوردها رفته‌رفته بیشتر شد و نه تنها سران رژیم قبلی را اعدام کردند بلکه اگر مردم عادی هم به نابرابرها و ناملایمت‌های موجود اعتراض می‌کردند، دچار قوانین سخت آنها می‌شدند و هرکس با اندیشه‌های پوسیده‌ی آنها مخالفت می‌کرد، سروکارش با زندان شکنجه و قتل بود. این روحانیت خود را مجری احکام الهی معرفی می‌کرد و به راحتی ابراز می‌داشت اگر در کشتن کسی هم اشتباهی شده، در زمره‌ی کشته‌شدگان اسلام به بهشت دروغین می‌رود. این نوع افکار چقدر قبیح و زشت جلوه می‌کند که بگویی من الان توان این را دارم که هر کاری بخواهم بکنم و می‌توانم زندگی تو را بگیرم و اگر بفهمم گناهی نداشتی، تو را بعداً به بهشت بفرستم!!

حاکمیت تمام‌قد روحانیت و خدای آنها باعث شد که نتوانستند در گذر زمان دوباره دیکتاتوری وحشتناک از نوع اسلام شیعی را حاکم کنند که در اوایل حمله‌ی اعراب

به ایران به وجود آمده بود. هرکس با قوانین آنها مخالفت می کرد، تعبیرش این بود که با خدا و پیامبرش مخالفت می کنند و سزایش مرگ است.

از این رو، مردم ایران طی مدت ها نتوانستند دموکراسی یا ذره ای از سیستم دموکراسی را ببینند و برعکس دچار دیکتاتوری قرون وسطایی آن هم از نوع مذهبی شدند. اکنون که این کتاب را می نویسم، مبارزه ی شدیدتری علیه آخوندها در ایران شروع شده که شاید مردم با اتحاد خود بتوانند این رژیم را براندازند. این نظام دینی قرون وسطایی که تقریباً هیچ مسلک و فرقه مذهبی دیگری را به رسمیت نمی شناسند و همه ی سرمایه ی ایران را برای توسعه و تحکیم خود صرف می کند، مردم کشور ایران را به فقر و بدبختی کشانده است و می گوید هیچ چیز مهم تر از اسلام آن هم از نوع دروغین شیعه وجود ندارد.

بخش ۷

در این بخش می‌خواهم درباره‌ی سه مذهب اصلی در که این زمان کنونی هم دارای قدرت فراوان هستند، توضیحاتی هرچند کلی بدهم.

قصد من تاریخ‌نگاری نیست و سعی کرده‌ام از خصلت‌های انسانی و سودجویی انسان‌های دیگر از این غرایز و ویژگی‌ها صحبت کنم و شما عزیزان را به قضاوت در درون خودتان بکشانم تا شما نیز حداقل با سؤالی در درون خودتان مواجه شوید. اما به بحث اصلی خودمان برگردیم، یعنی ادیان سه‌گانه که پیش از این و حتی درحال حاضر، در دنیا بسیار سروصدا راه انداخته‌اند و ما انسان‌ها کماکان درگیر قصه‌ها و خرافه‌های اولیه‌ی این مذاهب هستیم. در طول تاریخ وجود این ادیان، همواره ما انسان‌ها برای همان خرافه‌ها با هم در جنگ و خونریزی بوده‌ایم.

اگر انسان‌ها اعتقادات شخصی خود را در مسائل روزمره با بقیه‌ی مردم دخالت ندهند، ثابت شده که مردم جامعه می‌توانند با دوستی و آرامش کنار هم زندگی کنند؛ بدون اینکه کسی بگوید چون من این اعتقادات را دارم پس من بهتر از تو هستم که جوری دیگر فکر می‌کنی.

این ادیان خود را ادیان ابراهیمی می‌نامند. این سه دین با اینکه خود را از سرچشمه‌ی یک منبع می‌دانند، حتی برای خدای مشترک آنها نام مشترک وجود ندارد. بلکه برعکس همواره این سه دین در جنگ و نزاع هستند و هرکدامشان خود را مُحق‌تر می‌داند و خدای خود را بهتر از دیگری می‌پندارد؛ همان خدایی که می‌گویند از یک سرچشمه است! ولی فقط در حرف به این موضوع بسنده می‌کنند و در واقعیت همواره با نزاع بین خود، هرکدام خدای خود را بهتر از خدای دیگری

می‌دانند.

حال ما مردم جهان که در بازی و نزاع این مذاهب سه‌گانه، چه بازی‌هایی که نخوردیم و چه چیزهایی که از دست ندادیم.

هر کدام از این ادیان هزاران سال است که برای رسیدن به اهداف خود، با مردم جهان بازی می‌کنند. ما مردم عادی در این بازی ادیان فقط یک مهره بوده و هستیم. سردمداران دین و مذهب برای ما از قصه‌ها و آرزوهای دروغین خود می‌گویند و ما انسان‌ها باید به آنها ایمان بیاوریم. از قدرت خود برای انداختن ترس در دل‌های ما مردم استفاده می‌کنند تا ما را وادار کنند کاری را انجام دهیم که آنها می‌خواهند؛ متأسفانه کماکان این کار را ادامه می‌دهند. آنها همیشه با دروغ‌های خود خواسته‌اند از ما بهره‌کشی کنند؛ حتی باید گفت که دروغ‌گویی از اولین نفرات این مذاهب شروع شده است.

همین که گفتند ما با خدا در ارتباط هستیم، خدا با ما صحبت می‌کند و این راهنمایی که ما به شما مردم می‌گوییم حرف خدا است، با مردم صادق نبودند و نگفتند این اندیشه‌های من است که برای زندگی اجتماعی ما انسان‌ها بهتر است. پس دین با دروغ یعنی وصل با خدا شروع شد و چرا ما انسان‌ها باید کماکان به این دروغ‌ها باور بیاوریم.

واقعاً این مسئله جای تعجب دارد که در دنیای کنونی چرا همه‌ی افراد زمین باید به چیزی به نام خدا باور بیاوریم که نه قابل دیدن است و نه کسی می‌تواند صدای او را بشنود. چگونه بوده آن خدا در هزاران سال پیش با افرادی ارتباط برقرار کرده و هزاران سال یا صدها سال است که راهنما یا فرمان جدیدی به مردم نداده است. مگر آن پیامبران نمی‌گفتند او یعنی خدا پدیدآورنده‌ی زمین و آسمان بوده، آیا

نمی‌دانست که مردم روی زمین مانند ۱۶۰۰ سال پیش و یا دو هزار سال پیش زندگی نمی‌کنند، همواره زندگی رو به جلو حرکت می‌کنند و علم در زندگی انسان‌ها پیشرفت خواهند کرد؟ پس چرا هیچ چیزی در کتاب‌هایش وجود ندارد که با دنیای کنونی همگونی داشته باشد؛ کتاب‌های ی که به اسم کتاب‌های آسمانی به ما مردم معرفی شده است؟ او در آن کتاب‌ها فقط قصه‌های قدیمی را مطرح می‌کند یا زندگی در آن دوران را بیان می‌کند؛ نه حرفی از ماهواره می‌زند و نه از کامپیوتر و قوانین جدیدتر نام می‌برد که باید تقریباً هرچند سال بنا بر رشد علم تغییر پیدا کنند.

چرا فقط در آن دوران و آن زمان‌ها کلامی با افراد خاصی صحبت کرده و چرا ما در دنیای کنونی باید این قصه‌ها را باور کنیم؟

اولین دینی می‌خواهم درباره‌اش به‌طور خلاصه صحبت کنم، دین موسی از قوم بنی‌اسرائیل است به نام یهودیت.

یهودیت قدیمی‌ترین مذهب ابراهیمی است که من در اینجا با فهم خودم چگونگی حضور آن را بیان می‌کنم.

اول از موسی بگویم. باید یادآوری کنم تاکنون که من مشغول نگارش هستم، در تاریخ هیچ‌گونه سند، مدرک یا قبری از او به‌دست نیامده است. خیلی‌ها می‌گویند موسی هم جزء افسانه‌هایی است که در دین درست شده، آن زمان چند نفر این داستان‌ها را درست کرده‌اند و به نگارش عبری درآورده‌اند. به‌هرحال هرطور که بوده، ما به گفته‌ی تاریخ، چرایی و چگونگی به‌وجود آمدن این مذهب ابراهیمی و منظورش را در زمان آن بررسی می‌کنیم.

در تاریخ داستانی آمده که در آن روزها به فرعون گفته شد فرزند پسری متولد می‌شود که بعدها باعث نابودی فراغه می‌گردد. از این رو، فرعون دستور داد تمام نوزادان پسر تازه متولدشده را بکشند و دیگر بیشتر از این در حوصله‌ی این کتاب نیست که قصه را ادامه بدهم. فقط گفته شده همسر فرعون زمان موسی را روی آب در سبد چوبی پیدا می‌کند و در کاخ با سیستم فراغنه‌ی مصر بزرگ می‌کند. به گفته‌ی تاریخ، در این قصه گفته شده که او از اقوام کنعانی بوده است. اما کنعانیان چه کسانی بوده‌اند؟

ادامه‌ی این داستان که در تاریخ یهودیت واقعی معرفی شده و دو دین دیگر هم با آن دین در این مورد همراه هستند، منظورم این است که اسلام و مسیحیت هم داستان موسی را قبول دارند.

در این داستان آمده کنعانیان قومی بودند که در روستایی نزدیک مصر زندگی می‌کردند. دارای تعدادی گاو، گوسفند و شتر بودند و به واسطه‌ی آن حیوانات، غذای خود را تولید می‌کردند ولی به علت خشکسالی و نداشتن غذا، کم‌کم برای امرار معاش به مصر مهاجرت کردند و سالیان زیادی در مصر مستقر شدند ولی به دین و آیین خود که همان بت‌پرستی بود باور داشتند و حاضر نبودند آیین و مسلک مصریان را بپذیرند. مصریان هرچه سعی کردند، نتوانستند آنها را به آیین خود درآورند.

موسی حالا کامل رشد کرده بود، از سواد هم بهره‌ی کامل برده بود و در کاخ‌های فراغه زندگی می‌کرد. او خود را از قوم کنعانیان می‌دانست و همواره از آنها حمایت می‌کرد. باتوجه به اینکه در آن زمان موقعیت شغلی خوبی داشت، همیشه به دفاع از قوم خویش می‌پرداخت.

آن قوم یعنی همان کنعانیان یا بنی اسرائیل مذهب خود را برحق می دانستند و می گفتند که این دین ابا و اجدادی ماست و مذهب خود را برتر از آیین فراعنه‌ی مصر می دانستند و به مذهب و آیین مصریان در نیامدند. آنها باعث شدند بعضی از مردم مصر نسبت به آیین خود دچار شک و شبهه شوند.

از این رو، سلاطین مصر به خاطر اینکه این غائله را بخوابانند، با آن قوم به نمایندگی موسی چندین بار صحبت کردند ولی کنعانیان نپذیرفتند. آنها دین خود را برتر می دانستند و بر آن اصرار می ورزیدند، تا اینکه فرعون مصر دستور اخراج تمام قوم بنی اسرائیل را از مصر داد تا آرامش را به جامعه بازگرداند.

از آنجا که موسی فردی باسواد و آگاه از سیستم دولتی بود، رهبری این قوم را برعهده گرفت و با آنها اخراج شد. گروه اولیه‌ی بنی اسرائیل از مصر خارج شدند. از اینجا به بعد، داستان قوم بنی اسرائیل شروع می شود. کماکان این قوم بر تفکرات اولیه‌ی خود اصرار داشتند.

موسی پیش خود فکر کرد برای اینکه این قوم را از پراکندگی و نزاع بین یکدیگر دور کند، باید جامعه‌ی جدیدی با هویت یگانه‌پرستی به وجود آورد. برای اینکه بتواند افکارش را برای قوم خود بیان کند و مردم را با خود همراه کند تا از رهبری که به او موکول شده پیروی کنند، در بیابان‌های اطراف مصر به قوم بنی اسرائیل وعده‌های بسیار خوشایند داد.

موسی به قوم بنی اسرائیل گفت: «من با خدای ابراهیم در ارتباطم و او خدای آسمان‌ها و زمین است و خالق هر چیز در روی زمین است. شما باید به او ایمان بیاورید و به حرف‌های من گوش کنید چون من فرستاده‌ی خدای یکتا هستم و از طرف او ماموریت دارم شما را به سرزمین وعده داده شده از طرف خدا برسانم.»

موسی به عنوان رهبر قوم خود از این قبیل قصه‌ها و داستان‌ها برای قوم بنی اسرائیل زیاد تعریف کرد و از خدایش بسیار برای آن مردم حرف زد. مردم بنی اسرائیل بسیار کنجکاو شدند که خدای موسی چگونه است و چرا فقط با موسی حرف می‌زند.

مردمش مرتب از او سؤال می‌کردند خدای تو چگونه شکلی دارد، آیا می‌توانی از او شکلی ترسیم کنی یا مجسمه‌ای بسازی و از او به ما نشانی بدهی که قانع شویم. همواره به موسی می‌گفتند که خدای ابا و اجدادی ما به شکل گوساله بوده و همواره آن را می‌پرستیم. ولی موسی زیر بار نمی‌رفت تا شکل یا مجسمه‌ای از خدای خود نشان دهد. تا اینکه موسی و قوم بنی اسرائیل به کوه سینا رسیدند و موسی در آنجا دستور توقف داد. موسی چند روزی به تنهایی به طرف کوه رفت و قومش را در پایین کوه سکونت داد و گفت برای انجام عبادت خدایش باید به بالای کوه برود.

بنی اسرائیل هم از نبود موسی استفاده می‌کنند و دوباره به وسوسه‌ی دو تن از بت پرستان گوش دادند که فرایض مذهبی ما بت پرستی است و باید مراسم خود را انجام دهیم و نمی‌دانیم موسی راست می‌گویند یا دروغ. آنها به مردم گفتند: «اگر راست می‌گویند، حداقل نشانی یا شکلی یا مجسمه‌هایی از خدای خود به ما نشان دهد تا به او باور بیاوریم.»

به همین جهت، مردم بنی اسرائیل به وسوسه افتادند و شروع کردند از فلزات در دسترس، از شمایل بت خود که همان گوساله به نام یهوه یا ال یهوه بود، مجسمه‌ای ساختند و مراسم آیین مذهب و بت پرستی خود را شروع کردند. اطراف آن بت می‌چرخیدند و سرودهای مذهبی خود را همراه با پایکوبی و رقص می‌خواندند.

در این هنگام، موسی همراه با دو لوح سنگی که روی آنها ده فرمان حک شده بود، از بالای کوه به پایین برگشت و دید که مردمش مشغول برگزاری آیین بت‌پرستی خود هستند و دور بتی که ساخته‌اند، مشغول دعا و نیایش و رقص هستند.

از این به بعد، دو داستان در این باره در تاریخ گفته شده است. این دو داستان را به شکل کلی بیان می‌کنم. یکی می‌گوید موسی از خشم لوح‌های سنگی را بر زمین می‌زند و می‌شکند و داستان دیگر می‌گوید به علت اینکه خدا با موسی صحبت کرده بود، نورانی شده بود و به همین دلیل مردم از او ترسیدند و به موسی و ده فرمانش ایمان آوردند.

به هر حال، در اینجا فقط با بیان این مطالب، می‌خواهم بگویم که ما انسان‌های کنونی کماکان به این داستان‌ها باور داریم و بعضی از ما این داستان‌ها را کاملاً واقعیت می‌دانیم و به آنها ایمان داریم.

این داستان‌سرایی‌ها به واسطه‌ی حاکمان و روحانیت دینی که دو روی یک سکه هستند، یعنی هم قدرت حاکمیت و هم قدرت مذهب در دستشان بود به مردم جامعه القا شده بود.

اگر کسی حتی در باورهای خودش به چیز دیگری فکر می‌کرد، جرأت ابراز آن را نداشت چون به خدای آنها کفر می‌ورزید، حکم کفر مرگ بود. این احکام در ادیان سه‌گانه به فراوانی چه در گذشته و هم اکنون انجام می‌شده است. از این بابت در تاریخ مذاهب، انسان‌های بی‌گناه زیادی فقط به خاطر اینکه سؤال و شک به خود راه دادند، جانشان را توسط مذهب یا مذاهب از دست دادند.

یا اگر کسی آن داستان‌ها را واقعی نمی‌دانست و باور نمی‌آورد، دچار عذاب الهی

می‌شد و حاکمان مذهبی و سیاسی آن عذاب الهی را بر انسان‌های دگراندیش انجام می‌دادند؛ یعنی کشتن و شکنجه برای ایجاد ترس و وحشت در جامعه تا عبرت دیگران شود.

مثلاً در مسیحیت خیلی از انسان‌ها با گفتن کلمه‌ای یا جمله‌ای که به زعم روحانیت حاکم بر مردم خوش نمی‌آمد، زنده‌زنده در آتش می‌سوختند.

در اسلام فقط به‌خاطر علامت‌های سؤال که در ذهن مردم نسبت به محمد و یارانش به‌وجود می‌آمد و مطرح می‌کردند، روحانیت دینی و حاکمان مذهبی به بهانه‌ای اغتشاش در جامعه‌ی مسلمین، گردن آنها را در ملأعام قطع می‌کردند.

این کارها به‌خاطر این بود که کسی به خود جرأت ندهند در جامعه شک و شبهه‌ای به‌وجود بیاورد تا برای مردم عادی سؤال برانگیز شود و به حاکمیت و اقتصاد آنها کوچکترین ضربه‌ای وارد کنند.

حال بپردازیم به بقیه‌ی بحث خودمان یعنی قوم بنی‌اسرائیل و مذهب یهودیت. حالا می‌خواهم یکی از فرمان‌های آن لوايح سنگی را توضیح دهیم که موسی با خود آورده بود و اینکه از طرف خدا به مردم چه گفته شده بود. موسی به پایین کوه می‌آید و سنگ‌های ده فرمان را به مردم نشان می‌دهد. در یکی از فرمان‌ها تقریباً چنین آمده بوده که خدا گفته هیچ‌کس اجازه ندارد مجسمه یا تصویری از من درست کند و یا بکشد و این کار را یکی از گناهان بزرگ می‌داند.

از این‌رو، مانع از سؤال مردم شد که مرتب درباره‌ی شکل و قیافه‌ی خدا می‌پرسیدند. این ادعا حتی در ادیان بعدی هم کاملاً استفاده شد و هیچ پیغمبری دیگر لازم نبود برای این سؤال مردم جوابی پیدا کند و فقط به یک جواب بسیار کوتاه اکتفا می‌کردند که این کار گناه بزرگ شمرده می‌شود.

بدون ارائه‌ی دلیل، بسیاری از پرسش‌های مردم در طول تاریخ بی‌جواب می‌ماند و رهبران دینی می‌گفتند که ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم درباره‌ی این چیزها صحبت کنیم چون گناه است. پیروان ادیان نیز بدون اینکه مسئله روشن شود، کورکورانه پیروی می‌کردند چون این جمله را برای مردم با زور و وحشت جا انداخته بودند؛ یعنی فقط خداست که دانا و قادر است و اوست که همه چیز را می‌داند و ما انسانی خاکی بیش نیستیم و البته که برای هر چیز جواب نداریم چون نمی‌دانیم. از این جمله‌ی آنها مکتب یا فلسفه‌ی لا آدری‌گری به‌وجود آمد.

در اینجا به ده فرمانی اشاره می‌کنم که گویا روی سنگ برای موسی حکاکی شده بود تا خوانندگان عزیز خود قضاوت کنند که خدایی با آن جاه و جلال نصیحت‌هایی بسیار عجیب به مردم سفارش نکرده و مشخص است که این جملات از افکار انسانی برآمده است؛ حال، قضاوت با خودتان.

۱. من خداوند، خدای تو هستم همان خدایی که تو را از اسارت و بندگی مصر آزاد کرد.

«بند اول مخصوص قوم بنی‌اسرائیل بوده نه بقیه‌ی مردم دنیا.»

۲. تو را خدایان دیگری غیر از من نباشد، هیچ‌گونه بتی به شکل حیوان یا پرنده یا ماهی برای من مساز و در برابر آنها زانو مز و آنها را پرستش نکن زیرا من خداوند غیور تو هستم و کسانی که با من دشمنی کنند، مجازات می‌کنم و این مجازات‌ها شامل حال فرزندان آنها حتی نسل سوم و چهارم آنها می‌گردد! و کسانی که مرا دوست داشته باشند و از من پیروی کنند، تا هزار پشت آنها را رحمت می‌کنم!

«اینجا هم به انسان‌های بی‌گناه که هیچ خبری از گذشتگان خود ندارند، هشدار داده شده به‌خاطر گناه آنها به فرمان خدای رحمان و رحیم و بخشنده مجازات خواهند شد.»

۳. از نام من که خداوند، خدای تو هستم سوء استفاده نکن و اگر نام مرا به دروغ قسم بخوری، تو را مجازات خواهم کرد و همواره باید مرا با احترام یاد کنی و درباره‌ی من با احترام سخن بگویی.

«در این قسمت هم می‌بینیم که خدای پر جلال و با عظمت به احترام نیاز دارد و آن احترام را از مردم عادی تقاضا می‌کند.»

۴. روز شنبه را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار. در هفته شش روز کار کن یک روز آن هم در شنبه کار مکن نه خودت، نه پسرت، نه دخترت، نه غلامت، نه کنیزت و حتی نه چهارپایانت چون خدا در روز ششم آسمان، زمین، دریاها و هر آنچه را در آنها هست آفرید و روز هفتم دست از کار کشید. بنابراین، روز شنبه را مبارک خواند و در آن روز استراحت کرد!

«در مذهب یهود، روز شنبه برای استراحت در نظر گرفته شده بود. ولی در اسلام می‌شود جمعه و در مسیحیت می‌شود یکشنبه. در عجبیم که این ادیان نتوانسته‌اند یک روز مشترک را برای مردم از طرف خدای خود مشخص کنند و هر پیغمبری که آمده یک روز دیگر را بیان کرده است.»

۵. پدر و مادرت را احترام کن تا در سرزمینی که خداوند، خدای تو به تو خواهد بخشید عمر طولانی داشته باشی.

«این فرمان هم مخصوص قوم بنی‌اسرائیل بوده؛ نه همه‌ی مردم جهان.»
عز قتل مکن.

۷. زنا مکن.

۸. دزدی مکن.

۹. دروغ نگو.

۱۰. چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش. به فکر تصاحب غلام، کنیز، گاو، الاغ و اموال همسایه‌ی خود مباش.

در این سفارش‌ها، ترس از خدا و عذاب خدا به‌روشنی آمده است؛ آن‌هم تا چندین نسل بعد آنها (یعنی نسل‌های بعدی). انسان‌های بی‌گناه با عذاب و عقوبت الهی ترسانده شده‌اند. همان‌طور که در این ده فرمان می‌بینید، مبنای اولیه برای فرمانبرداری آدم‌ها را ترس قرار داده است.

این لوح‌های سنگی الان وجود ندارند. گویا یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل به نام سلیمان برای این دو لوحه‌ی سنگی محلی می‌سازد و آنها را در صندوقی می‌گذارد؛ در همان اتاقک‌های اولیه که در شروع این کتاب توضیح دادم.

ولی این لوايح و حتی ساختمان ساخته‌شده برای آنها الان وجود ندارد. در تاریخ آمده که به دست بخت‌النصر پادشاه بابل کاملاً از بین رفته است.

اما بقیه‌ی کتاب‌های یهودیت هم درباره‌ی روابط و زندگی اجتماعی و اخلاق‌مداری در جامعه است. در یک بخش هم در مورد پرداخت قرض توضیح داده شده است. اینجا از آن سفارش‌ها چیزی نمی‌آوریم چون همه منابع انسانی دارند. به‌طوری که خود پیروان یهودیت می‌گویند، فقط از طرف پیامبران آنها سفارش شده نه از طرف خدا یا یهوه.

مبنای مذهب یهودیت بر همین ده فرمان استوار است و بقیه داستان‌سرایی

است که برای کمک و درست جلوه دادن این فرمان‌ها گفته شده است.

بهشت و جهنم در دین یهودیت

در این دین مثل دین اسلام و حتی مسیحیت، بهشت و جهنم توصیف نشده و گفته نشده چگونه می‌شود بعد از مرگ در بهشت یا جهنم جای گرفت.

در جایی از یک کتاب تاریخی خواندم که حتی داوود که یکی از پیامبران یهودیت شناخته می‌شود، این دعا و خواهش را از خدا طلب می‌کند که او را به شئول نفرستد. از خدا می‌خواهد که او را مثل خودش بالا ببرد تا زندگی جاویدان داشته باشد. شئول جایی است که برای انسان‌ها بعد از مرگ در نظر گرفته شده است. آنجا نه در مرگ کامل و نه در زندگی هستند و منتظرند کاملاً از بین بروند و نابود شوند.

در جایی دیگر خوانده‌ام کسی از موسی می‌پرسد که غیر از تو کسی دیگر به بهشت می‌رود؟ موسی در جواب او، داستانی تعریف می‌کند و می‌گوید من یک‌بار نام قصابی را شنیدم که خدا می‌گفت او هم به بهشت خواهد رفت.

در دین یهودیت مثل اینکه به بهشت رفتن به‌سادگی دو دین دیگر از ادیان ابراهیمی نیست.

یهودیت راه را کاملاً به روی پیروان خود نبسته و وعده داده که برای عدالت کامل روی زمین بین شما انسان‌ها روزی کسی خواهد آمد که به شما را نجات خواهد آموخت و انسان‌ها را به ملکوت خود دعوت خواهد کرد. گویا موسی او را مسیحا نامیده است.

جالب اینجاست که قوم یهود خود را خاص می‌دانند و اجازه‌ی ورود کسی را به

دین خود نمی‌دهند مگر اینکه پدر یا مادر از قبل جزئی از پیروان مذهب یهود باشند و به صورت ارثی این مذهب به آنها رسیده باشد.

شاید به همین دلیل جمعیت آنها روی کره‌ی زمین زیاد نشده؛ هرچند در طول تاریخ بارها سعی شده که این قوم یا ملت را از بین ببرند. مثلاً اولین بار توسط پادشاه بابل یعنی بخت‌النصر به آنها حمله می‌شود چون در گذر زمان توانستند سرزمینی را که با کمک موسی مستقر شده بودند، آباد کنند و به تجارت و کار مشغول شوند و آنجا را به یک سرزمین کاملاً خوب تبدیل کرده بودند که آوازه‌اش به بقیه‌ی دنیا رسیده بود.

یهودیان برای تجارت به مناطق دیگری در رفت‌وآمد بودند و از کشور و دارایی و ثروت خود به مردم دیگر می‌گفتند. به همین خاطر، پادشاه بابل برای به دست آوردن مال آنها و گرفتن برده به آن سرزمین حمله کرد و توانست یهودیان را شکست دهد و تعداد زیادی از آنها را به اسارت به بابل ببرد و در آنجا سکونت بدهد و از بابلیانی که از نژاد سامی بودند به آنجا بفرستد و آن سرزمین، یعنی اسرائیل و فلسطین کنونی را در سیطره‌ی پادشاهی خود درآورد.

این مسئله باعث پراکندگی یهودیان در جاهای مختلف دنیا شد، چون گروهی از آنها از جنگ بخت‌النصر فرار کردند و به جاها و سرزمین‌های دیگر پناه بردند و گروهی دیگر که به اسارت گرفته شده بودند، توانستند از بابل فرار کنند و به سرزمین اطراف بروند و در آنجا سکونت پیدا کنند. بیشترین تعداد آنها در ایران و عربستان سکونت داشتند.

آخرین بار هم تاکنون که زمان زیادی نیست، در جنگ جهانی دوم بود که به گناه کشتن عیسی نصاری در قرن بیستم، مسیحیان به اسم دین تصمیم می‌گیرند

یهودیان را به طور کامل نابود کنند. در این جنگ، مسیحیت هیچ گونه رحم و مروتی در مقابل آنها نداشت و هرکس از پیروان موسی را به طرز وحشتناکی به قتل می‌رساندند.

اگر بپرسید گناه این مردم در قرن بیستم چه بوده که موجب چنین عقوبتی شده بودند، پاسخ این است که فقط به این جرم که این یهودیان قرن بیستم نوادگان یهودیان هستند و نیاکان آنها نزدیک به ۲۰۰۰ سال پیش در دادگاهی عیسی مسیح را به مرگ محکوم کردند و به رسم آن زمان، او را به صلیب کشیدند. پس اینها باید مجازات شوند. متأسفانه این تفکر در آن زمان از طریق کلیسا و مراکز قدرت در اروپا بسیار تبلیغ شده بود و در اروپا به باور همگانی تبدیل شده بود.

بعد از مصائب و مشکلات زیادی که بر قوم بنی‌اسرائیل گذشت و پس از زمان زیاد، آنها دوباره این شانس را پیدا کردند که یک‌جا سکونت پیدا کنند و از جاهای مختلف جهان دوباره دور هم جمع شوند و کشوری به نام اسرائیل را تشکیل دهند. اکنون که در قرن بیست‌ویکم هستیم، وضعیت خوب اقتصادی دارند و به لحاظ نظامی نیز بسیار مجهز هستند. هرچند در دنیای کنونی با دیدی خاص هم از طرف مسیحیت و هم از طرف اسلام به یهودیت نگاه می‌کنند و در جای‌جای دنیا در بین مردم به علت تبلیغات سابق هنوز تنفر خاصی نسبت به یهودیت و قوم بنی‌اسرائیل وجود دارد، آنها در جهان کنونی کاملاً جایگاه خود را پیدا کرده‌اند و برای نگه‌داری آن همواره گوش به‌زنگ هستند که دوباره مشکلاتی برای این مردم پیش نیاید. اما کسی از آینده خبر ندارد.

مسیحیان کماکان بر این باورند که نیاکان آنها یعنی بنی‌اسرائیل و دین یهودیت عامل کشتن عیسی بوده‌اند؛ هرچند مشروعیت خود را از این دین به دست

می آورند.

مسلمانان نیز با این دین دشمنی می کنند چراکه می گویند یهودیت سرزمین های مسلمانان را غصب کرده است؛ آن هم به دروغ. در این باره قبلاً هرچند کوتاه توضیحاتی داده ام.

در پایان این قسمت، باید گفت که موسی توانست به هدفش دست پیدا کند و در راه خود موفق شود.

* مسیحیت

در ایران پیروان دین عیسی نصارا را ترسا می نامند. ولی در کشورهای اسلامی دیگر به نام آیین نصرانی معروف هستند. چراکه او از شهر نصارا به دنیا آمده است. حدود دو هزار سال پیش که در تاریخ کاملاً مشخص نیست و همیشه این تاریخ ها در کتاب های تاریخی تقریبی هستند، یک نفر برای مبارزه با ظلم و جور زمانه ی خود پا به میدان می گذارد تا اختلافات طبقاتی زیاد آن زمان را رفع نماید. حکومت وقت در دست یهودیت بود، عیسی درصدد انقلابی علیه تبعیض طبقاتی حاکم بر جامعه قیام می کند و به خاطر اینکه مردم حرف او را قبول کنند، باید خود را به جایی غیر از زمین وصل می کرد تا پاسخگوی سؤالات بی شمار مردم جامعه باشد.

خلاصه، عیسی در سی سالگی برای انقلاب خود شروع به تبلیغ کرد و حرف از تغییر به نفع مردم جامعه می زد. به خاطر اینکه زیر سؤال نرود، می گفت اگر موسی پیامبر یهود با خدا صحبت کرده، من می گویم که پسر خدا هستم و داستان او از اینجا شروع می شود.

از دوران کودکی و جوانی عیسی تقریباً تا ۳۰ سالگی چیزی در تاریخ وجود ندارد و هرچه گفته شده قصه‌هایی است که بعد از کشته شدن عیسی گفته شد و برای این ساخته شد که خود را فرزند خدا نامیده بود. از این‌رو، باید گفت که دین مسیحیت چنان در مورد قصه‌هایش تبلیغ کرده که گویا همه‌ی آن قصه و داستان‌سرایی‌ها کاملاً درست بوده و تا مدت‌ها اگر کسی از آن داستان‌ها انتقاد می‌کرد و به زبان می‌آورد، سزایش زنده‌سوزی بود.

از شروع کارش یعنی سی سالگی، فقط سه سال طول نکشید که عیسی را به قتل رساندند.

عیسی در این سه سال علیه ظلم و جور یا انباشت سرمایه توسط طبقه‌ی دینی حاکم و وجود فقرای بی‌شمار چند سخنرانی آتشین کرد. توصیه کرد سرمایه، مال و دارایی نباید یک‌جا جمع شود و باید بین ضعیفان و مستمندان جامعه تقسیم گردد تا در جامعه گروهی در فقر مطلق و گروهی دیگر دارای ثروت بیش از اندازه نباشند و باید بین مردمان یک جامعه عدالت اجتماعی برقرار باشد که آن‌هم از تقسیم عادلانه‌ی ثروت بین مردم جامعه به‌دست می‌آید.

غیر از داستان‌سرایی‌هایی که در مورد او شده، در تاریخ آمده یک‌بار بازار صرافان را به‌هم می‌زند. از این کار او چنان نتیجه‌گیری می‌شود که علیه اشرافیت و سرمایه‌داری آن زمان قیام کرده است. خود او نمی‌دانست که در آینده به اسم او در کلیساها سرمایه‌داری و انباشت ثروت به‌وجود می‌آید.

مدتی که عیسی علیه حاکمیت و انباشت ثروت و اختلافات طبقاتی در همه جا صحبت می‌کرد، حاکمیت آن زمان با کمک مذهب یهود بر آن شد که صدای او را خفه کنند، دستگیرش کنند و به محاکمه بکشانند چراکه عیسی به عقاید آنها حمله

می‌کرد و مانع این شده بود که به راحتی بتوانند به وسیله‌ی زور و ترس، به جمع کردن دارایی مردم و خالی کردن جیب آنها دست بزنند.

بعد از مدتی او را دستگیر می‌کنند و در دادگاه آن زمان به مرگ با به صلیب کشیدن محکوم می‌کنند.

در آن زمان یکی از اعیاد یهودیت نزدیک بود. در دادگاه اگر بیش از یک نفر به مرگ محکوم می‌شد، روز جشن به یک نفر از محکومین به مرگ، عفو و بخشودگی داده می‌شد؛ در مسیحیت آن روز را عید پاک می‌گویند.

قضاوت را برعهده‌ی مردم گذاشته بودند و مردم در آن دادگاه رأی می‌دادند کدام یک آزاد شوند.

در آن زمان دو نفر به مرگ محکوم شده بودند؛ یکی همان عیسای نصرانی و دوم باراباس که آدم قاتل و شیادی بود. در اینجا نمی‌خواهم درباره‌اش صحبت کنم چون هدف این کتاب گفتن این قصه‌ها نیست.

وقتی قاضی دادگاه آن زمان از مردم می‌خواهد انتخاب کنند کدام یک از این دو تن را آزاد کنند، مردم به آزادی باراباس رأی می‌دهند چون عیسای نصرانی را چندان نمی‌شناختند. بدین گونه بود که عیسی به صلیب کشیده شد.

تازه بعد از مرگ عیسی نصرانی، ماجرای دین و مذهب برای او و به نام او شروع شد.

عیسی در طول مدت سه سال نتوانست تعداد زیادی را به سمت عقاید و نظرات خود بکشد و تعداد کمی به او ایمان آوردند که به آنها حواریون عیسی می‌گفتند. بعضی از همین حواریون عیسی بعد از دستگیری اش او گفتند که او را نمی‌شناسند و حتی یکی از حواریون او را به کلی انکار کرد و گفت چنین چیزی امکان ندارد که

یک بشر معمولی پسر خدا باشند. این به واسطه‌ی ترس و وحشتی بود که حاکمان و روحانیون مذهبی در آن دوره بر مردم جامعه روا می‌کردند و هیچ‌کس نمی‌توانست از عقاید و اندیشه‌های خود یا افراد انقلابی حمایت می‌کند.

در این قسمت از قصه، می‌توان فهمید که حتی حواریون خود عیسی کاملاً به او و گفته‌هایش اعتقاد نداشتند و این را صددرصد باور نداشتند که پسر خدا باشد چون اگر چنین چیزی بود حداقل در آن موقع، حواریون به خود ترس را نمی‌دادند و حتماً از عقاید خود دفاع می‌کردند.

عیسی نصرانی به صلیب کشیده می‌شود و حواریون او در این طرف و آن طرف جهان پراکنده می‌شوند و مخفیانه زندگی می‌کنند. پس از آن، درباره‌اش شروع به تبلیغ می‌کنند و به هر دیاری که می‌روند از عیسی و کارها و صحبت‌هایش حرف می‌زنند.

چهل سال بعد از به صلیب کشیدن عیسی و به واسطه‌ی تبلیغات حواریونش، تعداد بیشتری به عیسی و اعتقاداتش رو می‌آورند. تا اینکه جمعی از یهودیان آن زمان گفتند که شاید عیسی همان مسیحا به معنی نجات‌دهنده بوده که در کتب یهودیان قول داده شده بود. این فرضیه روزبه‌روز میان جامعه‌ی یهودیت قوت بیشتری به خود می‌گرفت. تعداد بیشتری به این فرضیه اعتماد کردند و تعدادی از یهودیان آن زمان به این فرضیه کاملاً ایمان آوردند و شروع کردند به تبلیغ برای دین عیسی مسیح. دولت یهودی وقت از این موضوع خبردار شد و این کار را ممنوع کرد و طرفداران عیسی پنهانی و ناشناس تبلیغات خود را انجام می‌دادند و زندگی می‌کردند. به همین دلیل به‌ویژه در ایران، پیروان عیسی به نام ترسایان معروف شدند.

تعدادی گفتند او همان مسیحای وعده داده شده است. این را اصل گرفتند و شروع کردند در هرجا و از هر کس که با عیسی بوده و خاطره‌ای از او داشته، گفت‌وگو کردند و از زندگی دوران کودکی و تا هنگام به صلیب کشیدن عیسی، مطالبی گردآوری کردند. می‌گفتند کسی مثل مسیحا همه چیز است و باید زندگی‌اش روشن شود. از اینجا، داستان‌سرایی و غلوگویی درباره‌ی عیسی و زندگی‌اش شروع شد. با اینکه از کودکی عیسی و چگونگی بزرگ شدن و پرورش او خبری در دست نبود، همان ایمان‌آوردگان به او از قبل از تولد او تا به صلیب کشیدنش و حتی بعد از آن داستان‌های زیادی درست کردند و به رشته‌ی تحریر درآوردند.

هیچ کدام از این داستان‌ها با واقعیت جور در نمی‌آمد چراکه به گفته‌ی کلیسای مسیحیت، در آن موقع دادگاه از مردم می‌خواست از میان دو نفر محکوم به مرگ، یکی را برای آزاد شدن انتخاب کنند. مردم در آن دادگاه به آزادی باراباس رأی دادند، نه عیسی چراکه او بین مردم آن زمان هنوز شناخته نشده بود و به اندازه‌ی کافی فرصت نکرد بود خود و اهدافش را برای مردم توضیح دهد تا مردم با شناخت از اندیشه‌هایش به کمک او بیایند و به آزادی‌اش رأی بدهند.

این جریان ثابت می‌کند که عیسی بین مردم جامعه خود شناخته نشده بود و فقط تعدادی او را می‌شناختند که هنگام دستگیری‌اش هیچ‌یک جرأت اعتراض نداشتند و حتی نزدیکان او عیسی را انکار کردند.

بعدها درباره‌اش داستان‌هایی درست شد که می‌گفت مرده را زنده کرده یا کوری را روشنایی بخشیده است یا کارهای خارق‌العاده‌ای را به او نسبت می‌دادند. می‌خواهم اینجا بگویم که اگر چنین چیزی درست بود، حداقل در خاورمیانه که

مسافت‌ها بین این کشورها بسیار نزدیک بود و دادوستد تجاری بین مردم زیاد انجام می‌گرفت، باید مانند بمب صدا می‌کرد که مثلاً پیامبری از طرف خدا آمده و کارهایی انجام می‌دهد که از توان انسان خارج است و الان همگی مردم خاورمیانه مسیحی بودند. باتوجه به آن حرف‌ها که درباره‌اش گفته شده، می‌بینیم برعکس در خاورمیانه کمترین معتقدان به عیسی را دارد.

حتی درباره‌ی تولد عیسی در آن زمان در خاورمیانه که محل تولد ادیان بوده، حرف دیگری زده می‌شد. در کتاب‌های تاریخی از گفته‌های شاهان ایران مطلبی خوانده‌ام که در ادامه بیان خواهم کرد. درستی و نادرستی این مطلب را نمی‌دانم ولی خارج از لطف نیست که شما خوانندگان عزیز آن را بدانید.

این داستان می‌گوید بعد از اینکه مسیحیت توسط کنستانتین در رم شرقی پذیرفته می‌شود، پیروان این دین در اوایل کار دعوت از دیگران برای گرویدن به دین خود را شروع می‌کنند و پیک‌های خود را به این‌سو و آن‌سوی جهان می‌فرستند.

وقتی یک پیک از مسیحیت برای دعوت شاه ایران به دین خود به ایران می‌رود، یکی از شاهان ساسانی می‌پذیرد تا با او صحبت کند. فرستاده‌ی دین جدید به آن پادشاه ساسانی می‌گوید که عیسی پیامبر ما پسر خداست، پس به ما و دین ما اعتقاد بیاورید.

بعد از رفتن فرستاده‌ی دین مسیحیت، شاه ساسانی که زرتشتی بوده به اطرافیان خودش می‌گوید این فرستاده به ما می‌گوید عیسی پسر خداست و ادامه می‌دهد انگار او فکر کرده ما نمی‌دانیم که مریم، مادر عیسی با یوسف نجار ازدواج کرده و پدر واقعی فرزند او عیسی پانتون بوده است.

در اینجا می‌بینید حتی درباره‌ی تولد عیسی و حاملگی مریم در آن موقع در خاورمیانه حرف‌های دیگری هم بوده است!

در ادامه‌ی بحث قبلی، طرفداران عیسی مسیح به نگارش داستان‌های زیادی دست زدند که در آخر کار، ۱۱۲ انجیل به نگارش درآمد که گویا آن انجیل‌ها هنوز در موزه‌ی واتیکان موجود هستند ولی کسی حق دسترسی به آنها را ندارد. کلیسای واتیکان بعد از مدت‌ها، فقط چهار عدد از آن انجیل‌ها را در دسترس عموم قرار داد و با کمک نوشته‌های دوران موسی و یهودیت که زمان خیلی زیادی قبل از تولد عیسی نوشته شده بود، کنار آن انجیل قرار دادند و به نام انجیل عهد عتیق و انجیل عهد جدید به مردم معرفی کردند تا به مردم ثابت کنند عیسی همان مسیح‌ای وعده داده‌شده توسط موسی به مردم بوده است.

این چهار انجیل عبارتند از متا، مرقس، لوقا و یوحنا که به آنها در کنار هم انجیل‌های عهد جدید می‌گویند.

در سال ۳۱۲ میلادی، کنستانتین رهبر رم شرقی با قبول مذهب مسیحیت، آن را سروسامان داد و در اروپا به‌خاطر اینکه مردم این مذهب را جایگزین مذاهب سنتی قدیم خود کنند، از زور و ترس هم استفاده کرد.

همچنین هفتاد سال بعد، تئودئوس مسیحیت را مذهب رسمی امپراتوری رم کرد. در سال ۴۰۰ میلادی، دو کلمه یا اصطلاح رمی و مسیحی هم‌معنی شدند. بعد از آزادی این مذهب و جای‌گیری مسیحیت در رم باستان که شامل رم شرقی و رم غربی می‌شد، تبلیغات خود را گسترده‌تر کردند.

مسیحیت از هر جمله و کلمه‌ای عیسی که گفته بود، تحلیل‌ها کردند و تفسیرها نوشتند. از آن زمان، مسیحیت برای گرفتن قدرت در سراسر اروپا خیز برداشت.

پس از اینکه کنستانتین این مذهب را قبول کرد، دیگر مسیحیان زیر ظلم و شکنجه قرار نگرفتند و معادله در منطقه‌ی اروپا عوض شد. حالا افراد غیرمسیحی زیر شکنجه قرار می‌گرفتند؛ آن‌هم از شکنجه‌های بسیار سخت و قرون وسطایی. به مردم جامعه‌ی اروپا می‌گفتند که باید مذهب قدیم خود را تغییر دهند و به مسیحیت روی آورند، وگرنه زیر شکنجه کشته خواهند شد و به گفته‌ی آنها، این خواست خداست که افراد غیرمسیحی کشته شوند.

بسیاری از مردم اروپا از ترس کشته شدن، مذهب قبلی خود را رها کردند و به مسیحیت گرویدند.

سرانجام، موقعیتی پیش آمد که آن خیز اولیه برای به‌دست گرفتن قدرت حاکمیت در اروپا مهیا شد. با ضعیف‌تر شدن امپراتوری رم، کلیسا قدرتمندتر می‌شد و کلیسای غرب اقتدار رسالتی‌اش را بر تمامی کلیساهای دیگر جهان اعلام کرد. اسقف رم خود را پاپ به معنای پدر خطاب کرد. ولی کلیسای شرق این را نپذیرفت.

مرکز کلیسای شرق در یونان و شهر قسطنطنیه یعنی استانبول امروزی بود.

در سال ۱۰۵۴ میلادی، بین رهبران دین مسیحیت جدایی پیش آمد و دو نوع نگرش از مسیحیت ایجاد شد؛ نگرش غربی به‌نام کاتولیک و نگرش شرقی به‌نام ارتودوکس.

باتوجه به اینکه مرکز مسیحیت غربی در رم کنونی بود، از هنر مردم استفاده می‌کرد به‌خاطر اینکه هنر بین مردم اروپا جایگاه بسیار بالایی داشت. کلیسا دستور داد که هنرمندان تابلوهای نقاشی و مجسمه‌های مذهبی خلق کنند. هنرمندان آن زمان با ظرافت و دقت بیشتر سعی می‌کردند تابلوها یا مجسمه‌های مذهبی را چنان دریاورند که گویی زنده هستند و دارند با ما انسان‌ها حرف می‌زنند. ساختن

ساختمان‌های بسیار پیچیده و مجسمه‌های بسیار خوش‌تراش و حتی کشیدن نقاشی‌هایی را آغاز کردند که داستان زندگی عیسی یا گفته‌های انجیل بود. استفاده از طلا و نقره برای ساخت کلیساها بسیار باب شد. از این‌رو، به‌دست آوردن این فلزات گران‌قیمت به مشکل مسیحیت غرب یا کاتولیک تبدیل شد. مسیحیت غرب یا کاتولیک برای به‌دست آوردن طلا و نقره در هر جای دنیا به هر کاری دست می‌زد. در آن زمان شنیده بودند که در هندوستان طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی زیادی هست و فقط از طریق آب می‌توان به آنجا رفت.

اینجا بود که کریستف کلمب پا پیش گذاشت و برای یافتن مسیر آبی هندوستان، همراه تعدادی ملوان و چند کشتی در آن زمان راهی دریاها شد. ولی به اشتباه سر از قاره‌ی آمریکا درآورد و دید که آنجا طلا و نقره‌ی فراوان وجود دارد و مردمی بسیار صمیمی و صلح‌طلب آنجا زندگی می‌کنند که اهل جنگ و جدال برای به‌دست آوردن طلا نیستند. از این‌رو، برای گزارش به پادشاه اسپانیا همراه با چند ملوان دوباره به سمت اروپای غربی بازگشت و وضعیت آنجا را توضیح داد و گفت اگر بخواهیم طلاهای آنجا را به‌دست بیاوریم، فقط چند سرباز کافی است و قول می‌دهم که همه‌ی طلاهای آنجا را بیاورم.

بار دوم کریستف کلمب همراه با چند ملوان و تعدادی سرباز شمشیرزن و یک روحانی مسیحی که نمونه‌ای از کتاب انجیل را در دست داشت، دوباره راهی آن سرزمین‌ها شد.

این‌بار به یکی از کشورهای آمریکای لاتین کنونی وارد شد. همه‌ی مردم آنجا پیرو شمن بودند؛ شمن یعنی همان بت‌پرستی. آنان از دنیای خارج خبری نداشتند.

رئیس قبیله روی تخت روان^۱ برای خوشامدگویی به کریستف کلمب و همراهانش، به پیشواز آنها رفتند.

با دیدن افراد آن قبیله، پدر روحانی جلو رفت و کتاب انجیل را به رهبر قبیله داد. از آنجا که آن مردم تاکنون هیچ کتابی ندیده بودند، رهبر قبیله با گرفتن کتاب از دست کشیش با ورق زدن چند صفحه، چیزی از کتاب فهمید و آن را به گوشه‌ای پرت کرد.

این کار او باعث خشم کشیش شد و فریاد زد که رهبر قبیله به کتاب خدای او بی‌احترامی کرده است. از این‌رو، سربازان را فرا می‌خواند و دستور می‌دهد به علت خطای بزرگی که کرده یعنی بی‌احترامی به کتاب مقدس، سربازان باید سزای عملش را بدهند. سربازان دست به کار می‌شوند و تقریباً همه‌ی دو هزار نفری را که برای خوشامدگویی آنها آمده بودند، به تیغ کشیدند و به قتل رساندند. فقط رئیس قبیله را زنده نگه داشتند و دستگیرش کردند. به او گفتند مجازات تو برای این کار، زنده‌زنده سوزاندن است ولی اگر بتوانی برای ما هم‌وزن خودت طلا بیاوری، خدا در مجازات تو تخفیف خواهد داد.

او نمی‌دانست آنها از چه چیزی صحبت می‌کنند ولی این را فهمید که باید هم‌وزن خود طلا تهیه کند و به آنها بدهد. برای آزادی‌اش، کار زیادی نداشت و فقط کافی بود به افراد قبیله بگوید طلا بیاورید تا آزاد شود و فقط چند ساعت طول کشید این مقدار طلا حاضر شود.

همان‌طور که فکر می‌کرد بعد از گذشت چند ساعت، آن مقدار طلا جلوی کریستف کلمب و همراهانش گذاشته شد. وقتی افراد کریستف کلمب آن طلاها را

۱. تختی که بر شانه‌های آدم‌ها حمل می‌شود و روی آن یک نفر می‌نشیند.

دیدند، به خود گفتند پس طلای فراوانی اینجا وجود دارد و نباید رهبر قبیله را به راحتی از دست بدهیم.

بار دوم از رهبر قبیله می خواهند که اگر به اندازه‌ی یک اتاق طلا بیاورد، علاوه بر اینکه در مجازاتش تخفیف می دهند، به او از طرف خدا لطف بزرگی خواهد شد. رهبر قبیله به مردمش فرمان می دهد طلا جمع آوری کنند. مردم برای جمع آوری طلا به تکاپو افتادند و سرانجام بعد از چند ماه موفق شدند آن مقدار طلای درخواستی آنها را تهیه کنند. تقریباً دیگر طلایی در قبیله و منطقه‌ی آنها نمانده بود.

مسیحیان همه‌ی طلا را گرفتند، بار کشتی‌های خود کردند و به اسپانیا فرستادند و قوی که به رئیس قبیله داده بودند، با او در میان گذاشتند.

قرار شد که اگر رئیس قبیله قبول کند مذهب مسیحیت را بپذیرد، از طرف خدای مسیحیت به او لطفی خواهد شد که او خود می تواند روش کشتش را انتخاب کند. ولی اگر دین آنها را نپذیرد، این لطف خدا از او گرفته می شود و مسیحیان به دلخواه و روش خود و با شکنجه‌ی بسیار او را خواهند کشت چون گناهی بزرگ انجام داده است.

رئیس قبیله وحشت کرد و از میان پیشنهادها، روش دوم را پذیرفت یعنی به مذهب مسیحیت بگردد و بعد روش مرگش را خودش انتخاب کند. سرانجام، انتخاب کرد با خفه کردن کشته شود.

از اینجا بود که مسیحیت با ترس و وحشت وارد آمریکای لاتین یا همان قاره‌ی آمریکا شد.

مسیحیت به ویژه کاتولیک‌ها برای مردم جامعه و چگونگی انتخاب مجازات

مخالفین اگر نشانه‌ی کوچکی از مخالفت با سیاست‌های کلیسا داشت، مجازات‌های وحشتناکی در نظر می‌گرفتند. آن مجازات‌ها را در ملأعام به اجرا در می‌آوردند تا در جامعه رعب و وحشت بیندازند و کسی به فکر مخالفت با کلیسا نیفتد.

در اینجا مثالی می‌آورم که چگونه این روحانیت مسیحی از هر کلمه‌ی عیسی تفسیری درست کردند. مثلاً عیسی در جایی گفته که جهنم جایی است که گناهکاران بعد از مرگ تا ابد در آن خواهند سوخت. به‌خاطر این جمله‌ی عیسی، زنده‌سوزی به یکی از مجازات‌های اصلی مسیحیت تبدیل شد. اگر کسی با کلیسا، سیاست‌های مذهب مسیحیت یا حتی قوانین کلیسا مخالف بود، گرفتار آن مجازات‌ها می‌شد و روحانیت مسیحی قبل از اینکه آن فرد بمیرد، او را به جهنم گفته‌شده‌ی عیسی محکوم می‌کرد؛ حتی اگر به خدا و عیسی اعتقاد داشتند، بازهم زنده‌زنده سوزانده می‌شدند تا هرچه بیشتر در جامعه ترس و وحشت به‌وجود آورند و برای رسیدن به رؤیاهای آن مذهب، موانع و مخالفت کمتر به‌وجود آید. به این طریق، کسی به خود اجازه نمی‌داد قوانینی به نفع جامعه و مردم بیان کند هرچه بود و خواهد بود، باید برای قدرت کلیسا و خواسته‌های کلیسا استفاده می‌شد. در دین مسیحیت تا مدت‌های زیاد، از این قبیل مجازات‌های بسیار سخت و وحشتناک برای مخالفین خود استفاده می‌کردند.

در اینجا به جهنم و بهشت در مذهب مسیحیت می‌پردازیم.

عیسی در مورد جهنم چنین می‌گوید که گناهکاران و کسانی که حرف خدای او را نمی‌شنوند و از قوانین او عدول می‌کنند، خداوند آنها را بعد از مرگ به جهنم خود می‌فرستد و تا ابد در آتش می‌سوزند.

اما درباره‌ی بهشت گفته که بهشت همان ملکوت خدا است یعنی اگر کسی به

عیسی و قوانین خدا یا همان پدر او مؤمن باشد و کاملاً ایمان بیاورد، پس از مرگ جایگاهش در ملکوت خدا است و تا ابد در آنجا به خوشی زندگی خواهد کرد.

اسم خدا در مسیحیت در شروع کار چنین بوده که مسیحیان به رسم یهودیت، خدا را یهوه صدا می‌زدند ولی از آنجاکه حتی بردن این اسم یعنی همان یهوه توسط مردم عادی ممنوع بود، با اعتراض روحانیون یهودی مواجه می‌شوند. یهودیان به آنها می‌گویند که ما نیز در زمان کنونی از این اسم یعنی یهوه استفاده نمی‌کنیم. آن اسم بسیار مقدس است و هرکس نمی‌تواند این اسم را به زبان بیاورد و بیشتر ما یهودیان او را با اسامی الوهیم یا ارش دای صدا می‌زنیم.

در مسیحیت از اسم دیگری برای خدا استفاده کردند چون آنها یعنی مسیحیت از بت‌پرستی به یگانه‌پرستی نیامده بودند بلکه از یهودیت به دین خود رسیدند و دین یهود را هم مقدس می‌دانستند و از قوانین و الفاظ مذهبی آنها در اوایل کار خود استفاده می‌کردند.

در اینجا لازم می‌بینم قبل از اینکه به نام خدا در مذهب مسیحیت بپردازم، چند نکته درباره‌ی روابط یهودیت و مسیحیت مطرح کنم. یک مثال کوچک در بالا آوردم ولی به یک یا دو نکته‌ی دیگر نیز هم اشاره خواهم کرد که شما خوانندگان عزیز در مورد این دو دین که بعد از هم ظهور کردند، کمی در جریان کار این ادیان قرار بگیرید.

بعدها در طول تاریخ، دین مسیحیت دشمن دین یهودیت می‌شود چون یهودیان عیسی را به صلیب کشیده‌اند و کشته‌اند و قوم یهود یا مذهب یهود باید سزای عملی را که نسبت به عیسی انجام دادند بدهند؛ آن‌هم در قرن بیستم! یعنی دو هزار سال بعد از کشته شدن عیسی.

اکنون که مسیحیت به قدرت بلامنازع جهان تبدیل شده و به لحاظ قدرت نظامی و تعداد نفرات در جهان، موقعیت خوبی در جهان دارند، به این فکر افتادند که برای انتقام خون عیسی باید یهودیان را نابود کنند و از روی کره‌ی زمین بردارند و به همین علت و به بهانه‌های مختلف علیه یهودیان جنگ‌های خانمان‌سوز را آغاز کردند.

هیتلر هرچند برای مقاصد خود یعنی گرفتن حاکمیت دنیا در فکر جذب نیروی بیشتر بود، قبل از اینکه جنگی را آغاز کند با کمک کلیسا، در جامعه‌ی مسیحیت تبلیغاتی را علیه یهودیان در جای‌جای مختلف اروپا شروع کرد. در این مسئله کلیسا کاملاً در کنار او بود و از هرگونه تبلیغ دروغین علیه مردم یهود استفاده می‌کرد مثل اینکه آنها حرام هستند یا آنها دزد و جنایتکار هستند، یا می‌گفتند ما مسیحیان نباید یهودیان را در جامعه راه بدهیم، یا خون یهودیان مباح است و مهم‌تر از همه یهودیان عیسی را کشته‌اند.

قبل از جنگ دوم جهانی در اروپا تنفر زیادی علیه یهودیت به‌وجود آوردند و باید بگوییم که حتی الان که سال‌های زیادی از جنگ جهانی دوم می‌گذرد، کماکان می‌توان حاصل تبلیغاتی را که آن موقع در اروپا علیه یهودیان کرده بودند در برخورد با مردم اروپا دید. یعنی اینکه کماکان مردم اروپا از یهودیت و یهودیان تنفر دارند.

هیتلر با کمک کلیسا و تبلیغات دروغین، توانست نیروی زیادی برای به‌دست آوردن ایده‌آل‌هایش دور خودش جمع کند و آتش جنگ خانمان‌سوزی را نه‌تنها در سراسر اروپا، بهتر بگوییم در سراسر دنیا روشن کند؛ جنگی به‌نام جنگ جهانی دوم. ابتدا درصدد نابودی یهودیانی ساکن در اروپا برآمد و تعداد زیادی از آنها را به

طرز فجیعی کشت و حتی به بچه‌ها و زن‌های آنها هم رحم نکرد. کار خود را پیش برد بدون اینکه از طرف کلیسا به او حتی به‌خاطر کشتن بچه‌ها اعتراضی شود. بلکه کلیسا به‌نوعی از او و کارهایش حمایت می‌کرد تا بتواند یهودیت را در منطقه‌ی اروپا کاملاً نابود کنند.

در اینجا به بحث نام خدا در مسیحیت می‌پردازیم.

مسیحیت با پیروی از یهودیان، اسم خدا را عوض کردند و خدا را God (گاد) می‌نامند. رفته‌رفته کلمه‌ی God در مسیحیت برای نام خدا مرسوم شد.

مسیحیان دیگر نمی‌توانستند از کلمه‌ی یهوه هم استفاده کنند، پس برای نام خدا کلمه‌ی God را به کار می‌برند. مسیحیان در اوایل برای نام خدا از پیشوند اسم شاهان خود استفاده می‌کردند؛ مثل my lord سرور من یا فقط lord سرورم.

وقتی مسیحیان گاد را صدا می‌زدند، به مفهوم خدای پسر است چون در تفکرات آنها عیسی همان خدای پسر است.

بدین ترتیب، مسیحیان مانند ادیانی که از نام بت بزرگ خود برای خدا استفاده کرده‌اند، اسم خدا را می‌گویند. آنها تقریباً از این قاعده برای نام‌گذاری اسم خدا استفاده کرده‌اند؛ با این تفاوت که مثل ادیان قدیم یونان و رم، خدا در مسیحیت به‌صورت انسان زنده بوده است.

اگر یادتان باشد در بخش‌های قبل گفتم بعد از بت‌های سنگی و چوبی، خدا به‌شکل موجودات زنده درآمد. در جاهایی مثل یونان قدیم یا رم قدیم این خدایان ظاهر انسانی داشتند؛ مثل زئوس یا پاتون. این دو خدای یونان و رم انسان مذکر بوده‌اند و خوب می‌بینیم که در مسیحیت هم از این قاعده استفاده شده است.

برده‌داری در مسیحیت

این قانون یعنی فروش انسان‌ها به صورت کالا برای مذاهب منبع درآمد بوده است. انسان‌ها را در آن زمان به شکل کالا خرید و فروش می‌کردند و از این بابت سرمایه‌ی خوبی به دست می‌آوردند. مذاهب از این طریق به سود دست می‌یافتند. یا گاهی خود مذاهب هم به واسطه‌ی جنگ‌ها و گرفتن اسیر، این انسان‌ها را در بازارهای برده‌فروشی می‌فروختند و برای حمایت از این انسان‌ها، هیچ قانونی به مردم دنیا ارائه نکردند. بلکه برعکس اگر کسی مقابل سیستم برده‌داری می‌ایستاد و با آن سیستم مخالفت می‌کرد، او را از عاقبت کار خود می‌ترساندند و گاهی دچار عذاب الهی می‌کردند. چون خدایشان هم هیچ مخالفتی با خرید و فروش انسان‌ها نکرده بود و در کتاب‌هایشان این کار ممنوع نبود.

برده‌داری در مسیحیت هم کاملاً رایج بود و هیچ گونه مخالفتی با آن سیستم نداشت. بین یهودیت و مسیحیت تقریباً هزار و پانصد سال فاصله بود، ولی مسیحیت نیز از قانون برده‌داری سود می‌برد و بدون هیچ تغییری در آن قانون، از قانون قدیمی پیروی می‌کرد.

انسان‌هایی که به عنوان برده خرید و فروش می‌کردند، نمی‌توانستند هیچ گونه تغییری در زندگی خود بدهند. آن بردگان به مثابه کالا دیده می‌شدند و هر کس برده‌ی بیشتری داشت، ثروت بیشتری داشت.

این بردگان در ازای کار طاقت‌فرسا دستمزد نمی‌گرفتند و اگر هم اعتراض می‌کردند، آنها را اول کار تنبیه می‌کردند و اگر به اعتراض خود ادامه می‌دادند، فروخته می‌شدند یا در بدترین حالت آنها را می‌کشتند.

حتی عیسی که در آن زمان تفکرات انقلابی داشت و برای عدالت اجتماعی مبارزه‌ی خود را شروع کرده بود، درباره‌ی این بردگان هیچ حرفی نزد و خدای او هم هیچ سفارشی نکرده که بردگان هم انسان هستند و حق زندگی دارند و می‌توانند مثل بقیه‌ی انسان‌ها برای زندگی خود تصمیم بگیرند و آزاد زندگی کنند و برای زندگی خود برنامه‌ریزی داشته باشند.

حال در اینجا به سومین انشعاب مسیحیت یعنی پروتستان می‌پردازیم که در واقعیت برای نجات مسیحیت در آن زمان به اصطلاح انقلاب صورت گرفت.

عوامل زیاد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی موجب شد که مسیحیت سومین انشعاب خود را انجام دهد. فساد بسیار زیاد حتی در پاپ وجود داشت که خود را نماینده‌ی عیسی روی زمین معرفی کرده بود. برپا کردن حرمسراها توسط او و تمام کشیشان کلیسای مسیحی باعث شد یک نفر چاره‌ای برای نجات این دین پیدا کند.

یک کشیش به نام مارتین لوتر که خود در دستگاه پاپ کار می‌کرد، از رفتار و کردار آنها پیروی نمی‌کرد و آن کارها را خلاف مذهب مسیحیت می‌دانست. در سال ۱۵۱۷ میلادی، لوتر به این فکر افتاد که راه چاره‌ای برای نجات دین مسیحیت پیدا کند و گرنه با این روش و رفتارهای رهبران کلیسای آن وقت، بیم آن می‌رفت که این دین تقریباً در ۵۰۰ سال پیش یعنی اواسط دوره‌ی رنسانس به کلی نابود شود. بالاخره بعد از مدت‌ها با همراهی گروهی از کشیشان هم‌فکرش، توانست با افکار جدید خود و ارائه‌ی پیشنهادهایی به مردم، فرصتی دیگر برای این دین به‌وجود آورد و این باعث سومین انشعاب در دین مسیحیت شد.

ماجرای آن را در اینجا به‌طور خلاصه توضیح می‌دهم.

بین قرن‌های ۱۱ تا ۱۵ میلادی، پاپ یا همان پدر کلیسای کاتولیک رم باستان قدرت و مقامی هم‌تراز با امپراتوران رم باستان به خود داد و چه‌بسا بیشتر، چون در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دخالت نمی‌کرد و مسئول اول امور مذهبی جامعه بود.

حالا که پاپ قدرت امپراطور اروپا را داشت، حکومت‌های اروپایی مانند انگلستان، آلمان، فرانسه و اسپانیا را مجبور می‌کرد مالیات خود را به واتیکان بپردازند و این مالیات‌ها بیشتر برای عشرتکده‌های پاپ و کاردینال‌ها خرج می‌شد. پاپ در آن زمان چنان سلطه‌ی خود را در اروپا گسترانیده بود که می‌توانست در جاهای مختلف اروپا پادشاه را برگزیند یا خلع کند و همچنان طوری خود را جا انداخته بود که مردم اروپا از همه‌ی تصمیمات او پیروی می‌کردند چون او پادشاه دین و مذهب بود.

او خود را بعد از مسیح برحق‌ترین می‌دانست و می‌گفت که من بهترین قوانین را برای مردم وضع کرده‌ام. اگر کسی از فرمان‌ها و دستورهای پاپ یا کاردینال‌های او سرپیچی می‌کرد، سزایش مرگ آن‌هم از نوع زنده‌سوزی بود.

اگر او مخالفت شاه یا فرمانده هر کشوری را نسبت به دستورات خود می‌دید، می‌توانست دستور دهد که اتباع آن کشورها از پادشاه خود پیروی نکنند و او را برکنار می‌کرد.

برای ارضای حس جاه‌طلبی، مبارزه بین کاردینال‌های کلیسای کاتولیک برای به‌دست آوردن مقام پاپ بیشتر شده بود.

همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم، پاپ‌ها به زندگی دنیوی مردم توجه چندانی نمی‌کردند یا بهتر بگویم اهمیتی به آن نمی‌دادند و بیشتر به فکر خود و لذت‌های

خود بودند. به عبارت ساده بگویم، باتوجه به اینکه پاپ یا روحانیت مذهبی هر دینی خود بالاتر از همه‌ی مردم می‌دانند، دین و مذهب برای آنها وسیله‌ای است برای به‌دست گرفتن قدرت؛ نه بهتر کردن زندگی مردم.

باید بگویم باتوجه به اینکه روحانیت در دین مسیحیت اجازه‌ی ازدواج و همخوابگی با زنان را نداشتند، در آن دوره پاپ و اسقف‌های کلیسای کاتولیک هرکدام با داشتن روابط نامشروع با زنان مختلف دارای فرزندان نامشروع شده بودند.

با این وجود، تعدادی از کشیشان پرهیزکار بودند و از این رفتارهای پاپ و اسقف‌های دیگر رنج می‌بردند.

هزینه‌های سنگین درباری پاپ از مالیات‌های سنگینی تأمین می‌شد که پاپ برای مردم در نظر گرفته بود و هرکس از آن پیروی نمی‌کرد، مجازاتش زنده‌سوزی در ملاءعام بود که برای ترس و وحشت دیگران انجام می‌شد. تا مردم به خود اجازه ندهند به ندادن مالیات حتی فکر کنند.

در اینجا می‌بینیم که مسیحیت هم برای استفاده‌ی مالی و شهوانی خود، از غریزه‌ی ترس انسانی به‌خوبی بهره می‌برد.

همان‌طور که قبلاً گفتم، تقریباً در حدود سال ۱۵۰۰ میلادی مارتین لوتر شروع به تبلیغات خود علیه سیستم فاسد پاپ کرد.

طوری شده بود که جهت به‌دست آوردن پول بیشتر و برای عیش‌ونوش پاپ و کلیسای کاتولیک، از نادانی و ترس مردم استفاده کردند و با گول زدن آنها شروع به فروختن قطعات زمین در بهشت کردند و گفتند که حتی می‌شود شما زندگان برای مردگانی که خیلی قبل از دنیا رفته‌اند، زمین بخرید و آن مرده می‌تواند به

آنجا برود و آنجا زندگی ابدی خود را شروع کند و مردم بیچاره‌ی آن زمان در صف‌های طولانی برای خرید قطعه‌ای از زمین بهشت هرچند کوچک ساعت‌ها می‌ایستادند و تمام سرمایه و دارایی خود را برای خرید قطعه‌ای زمین در بهشت به کلیسای کاتولیک می‌پرداختند.

باید از این مسئله‌ی تاریخی واقعاً به‌عنوان یکی از تبهکاری‌های مسیحیت نسبت به انسان‌ها در آن زمان یاد کرد و به‌عنوان جنایت کلیسای کاتولیک قید شود که حاصل دسترنج مردم بیچاره‌ی آن زمان را چگونه چپاول می‌کردند.

به نظر من به‌خاطر این جنایت و تبهکاری حتی در آن زمان، باید درب کلیسای کاتولیک و افکار پلید آنها تخته می‌شد. ولی متأسفانه با کاری که مارتین لوتر کرد و مسیحیت را نجات داد، این دین کماکان بیشترین پیرو را در دنیا دارد.

از این نمونه جنایات ادیان مختلف در تاریخ زیاد است؛ مثلاً جنگ‌های صلیبی که به دستور پاپ در سال ۱۰۹۵ میلادی تا ۱۲۰۱ میلادی انجام شد، به قولی برای گرفتن اورشلیم و به‌دست آوردن صلیبی که عیسی را به آن مصلوب کردند یعنی وسیله‌ی قتاله‌ی عیسی از دست مسلمانان وقت به دستور پاپ انجام شد. حاصل این جنگ هزاران هزار کشته و زخمی بود که موفق به‌دست آوردن آن نشدند. این جریان خود نشان می‌دهد پاپ خدای این دین شده بود.

مسیحیت در شبه‌جزایر ایبری در اروپا جنگ‌های مشابه جنگ‌های صلیبی برپا کرد. این جنگ‌ها هم‌زمان با جنگ‌های صلیبی و به همان بهانه از تاریخ ۱۰۹۵ میلادی تا ۱۵۰۰ میلادی یعنی حدود ۴۰۰ سال طول کشید.

حدود سال ۱۵۱۷ میلادی سرانجام مارتین لوتر مخالفت‌های خود را آشکار کرد. او اولین کسی است که برای نخستین بار کتاب انجیل را برای درک و فهم مردم

هرچند مخفیانه ترجمه کرد و به‌خاطر این کار، پاپ وقت او را احضار کرد. ولی به احضار پاپ اهمیت نداد و حاضر نشد پیش پاپ برود چون می‌دانست مجازات بسیار سنگینی در انتظارش است. تا قبل از او، هرکس به چنین کاری دست می‌زد سزایش زنده‌سوزی بود. ولی او چنین کاری کرد تا بتواند اعتماد مردم را به خود جلب کند و بگوید که پاپ از راه دین مسیحیت خارج شده است. به مردان می‌گفت که پاپ و اسقف‌های کلیسای کاتولیک از راه دین مسیحیت خارج شده‌اند و به زندگی اشرافی روی آورده‌اند.

از این‌رو، ترجمه‌ی کتاب انجیل به آلمانی برای فهم و درک مردم می‌توانست به او کمک کند تا حرف‌های خود را اثبات کند و از حمایت مردمی برخوردار شود. مردم با دیدن آن همه جملات و فساد بی‌حد کلیسای کاتولیک و همچنین بار سنگین مالیات‌هایی که باید به کلیساها می‌دادند، دیگر به تنگ آمده بودند. از این‌رو، مردم که حالا می‌توانستند کتاب انجیل ترجمه‌شده را بخوانند و گوشه‌ای از زندگی عیسی را بررسی کنند، متوجه شدند که زندگی عیسی به هیچ‌وجه چنین نبوده بلکه برعکس او یعنی عیسی انقلاب خود را به‌خاطر عدالت اجتماعی در جامعه‌ی آن زمان بنیان گذاشته بود که متأسفانه موفق نشد. مردم با درک این مسئله به حرف‌های مارتین لوتر ایمان آوردند و او را حمایت کردند.

بدین‌گونه بود که مارتین لوتر با استفاده از حمایت مردمی توانست کلیسای پروتستان را از کلیسای کاتولیک جدا کند و سومین انشعاب را در مذهب مسیحیت انجام دهد.

تاریخ تولد عیسی

باید بدانیم شرح تولد عیسی در هیچ کجا از کتاب‌های تاریخی قید نشده است. در صورتی که در کتاب‌های مذهبی مسیحیت، داستان‌هایی درباره‌ی چگونگی تولد و دوران کودکی عیسی نوشته شده که هیچ کدام سندیت تاریخی ندارند.

همان‌طور که قبلاً گفتم، عیسی در سی سالگی شروع به شناساندن و ترویج افکار و اندیشه‌های خود به مردم کرد. عیسی خود نیز از چگونگی تولد و تاریخ آن و دوران طفولیت خود چیزی نگفته بود. ولی از آنجا که مذاهب از داستان‌سرایی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها برای جذب افراد جوامع استفاده می‌کردند، از این بابت هیچ چیزی کم نگذاشتند. بعد از ۴۴۰ سال، کلیسای کاتولیک سعی می‌کند برای عیسی تاریخ تولد بسازد.

در اروپا تاریخ تولد عیسی را بیست و پنجم دسامبر انتخاب کرده‌اند. در صورتی که می‌دانیم در اروپا ماه دسامبر یکی از ماه‌های زمستان و ایام سرما و برف و باران است.

همچنین همه می‌دانند که تغییر سال به‌ویژه در کشورهای مسیحی شامل قاره‌های آمریکا، اروپا و تعدادی از کشورهای آفریقایی و استرالیا و چند کشور در آسیا در آخر دسامبر انجام می‌شود. از این‌رو، این‌روز انتخاب شده تا بتوانند از این تاریخ استفاده کنند و پ تاریخ خود را میلادی معرفی کنند.

بنابراین، قاره‌ی اروپا را به‌عنوان مرکز اصلی مسیحیت معرفی می‌کنند؛ هرچند بین خود مسیحیان در این مورد هم اختلاف زیادی هست. مثلاً بعضی از

ارتدوکس‌های شرقی تولد عیسی را هفتم ژانویه در نظر گرفته‌اند.

ولی به نظر من انگار در این باره بی‌دقتی شده و بی‌سلیقگی نشان داده‌اند چون در کتاب انجیل آمده که به مریم، مادر عیسی ازطرف خدا گفته شد به مکانی برو که درختان خرما وجود دارد و زایمان بکن. به تنهایی آنجا می‌رود. مریم بعد از زایمان، گرسنه می‌شود. خدا متوجه می‌شود که گرسنه است و برای شیردادن به عیسی باید چیزی بخورد. خدا به او فرمان می‌دهد که مریم درخت خرمایی که زیر آن خوابیده‌ای تکان بده و از میوه‌ی آن بخور تا قدرت شیر دادن به عیسی را بگیری و مریم هم این کار را می‌کند و تا آخر داستان از قول انجیل.

منظور من از بیان این قسمت از داستان انجیل برای واقعی یا غیرواقعی بودن داستان‌های انجیل نیست بلکه می‌خواهم یادآوری کنم اگر کلیسا کمی سلیقه داشت و اندیشه می‌کرد تا این تولد را واقعی‌تر جلوه دهد، می‌توانست از همان داستان انجیل استفاده کند و کمی تحقیق کند که فصل خرما و رطب کلاً در تابستان و شروع پاییز است و در طول زمستان درخت خرما میوه نمی‌دهد. هرچند می‌دانم حتما خواهند گفت از دست خدا همه کار برمی‌آید.

اما چرا این کار را کردند. همان‌طور که قبلاً توضیح دادم، در اروپا مبنای تاریخ برای تغییر سال از قدیم‌الایام ژانویه بوده و مردم اروپا تمام برنامه‌ها و فصول کار و برداشت خود را با آن تاریخ تنظیم کرده بودند. پس نمی‌توانستند تاریخ اروپا را تغییر دهند. ولی اصرار داشتند که تاریخ اروپا را تاریخ میلادی بنامند. از این‌رو، تاریخ تولد عیسی را بیست و پنج دسامبر انتخاب کردند که با تقویم اروپا جور درمی‌آید تا بتوانند به تاریخ خود را میلادی بنامند.

در اینجا می‌خواهم توضیح دهم چرا در شرق، عیسی را با عنوان عیسی نصرانی

یاد می‌کنند.

باید بگوییم که نصارا شهری است در اسرائیل یا فلسطین کنونی. در آن زمان به گفته‌ی کتاب‌های تاریخی غیرمسیحی، یوسف نجار و همسرش مریم در آن شهر زندگی می‌کردند. در ایام قدیم برای معرفی کردن افراد از محل تولد آنها به‌عنوان لقب استفاده می‌کردند و کسی که در شهر و یا محلی به دنیا می‌آمد، به آن نام شناخته می‌شد. از این‌رو، عیسی را نصرانی خطاب می‌کنند.

ولی جالب اینجاست که در کتب مقدس یهودیان گفته شده بود که نجات‌دهنده یعنی مسیحا از شهر اورشلیم است و چون عیسی در شهر نصارا به دنیا آمده بود، محل تولد عیسی با کتاب یهودیان هم‌خوانی نداشت. پس رهبران مذهبی آن زمان به فکر چاره افتادند و این مسئله‌ی مهم مذهبی را به داستان‌سرایان گفتند تا برای آن فکری بکنند. آنها هم فوراً دست به کار شدند و گفتند چنین می‌گوییم که یوسف و مریم برای انجام کاری از نصارا به اورشلیم آمده بودند و در نزدیکی اورشلیم مریم درد زایمان می‌گیرد و عیسی متولد می‌شود. امان از دست این داستان‌سرای‌های مذاهب!

از شواهد تاریخی به نظر می‌رسد عیسای مسیح در شرف ایجاد انقلابی برای ناعدالتی‌های بیش از حدی بوده حاکمان آن زمان که به مردم روا می‌داشتند. ولی متأسفانه عیسی مسیح موفق نمی‌شود کار خود را پیش ببرد. بعدها به کار عیسی مسیح شکل مذهبی می‌دهند و تاکنون این مذهب ساخته‌شده ادامه دارد؛ یعنی بیش از دو هزار سال است که آن داستان‌سرای‌ها و رؤیاهای بعضی از افراد آن زمان همچنان تداوم دارد. از عیسی پیامبری ساختند و کماکان بر جان و مال جوامع مسیحی حاکم هستند.

هرچند عیسی مبارزه‌اش را برای عدالت اجتماعی آغاز کرده بود، موفق نشد و خیلی زود او را کشتند.

در آخر می‌بینیم که از عیسی و ایده‌آل‌هایش یک مذهب به‌وجود می‌آورند که کاملاً مدافع سرمایه‌داری است چون سرمایه‌داری برای استثمار مردم، همیشه در کنار خود به حمایت مذهبی نیاز دارد.

دین اسلام و جایگاه آن

عربستان جایی است که اسلام از آنجا ظهور پیدا کرد. در این قسمت قصد دارم کمی از بافت فرهنگی و روابط اجتماعی و همچنین از جغرافیای عربستان قبل از اسلام بگویم.

اول کمی از موقعیت جغرافیایی عربستان حرف بزنیم. عربستان منطقه‌ای با هوای گرم و خشک است که بیشتر از دشت صحرا و استپ کوهستانی تشکیل شده است. با توجه به آتشفشانی بودن کوهستان‌های عربستان، خاک آن مناسب کشاورزی نیست.

کشور عربستان بعد از مصر دومین کشور بزرگ جهان عرب است. این کشور از غرب با دریای سرخ مرز آبی دارد. در شمال عربستان کشورهای اردن، عراق و کویت قرار دارند و از شرق با خلیج فارس مرز آبی دارد. همچنین از شرق قطر و امارات متحده‌ی عربی با عربستان هم‌مرز هستند.

به واسطه‌ی خلیج عتبه در شمال غربی، این کشور از مصر جدا می‌شود. عربستان قبلاً شامل چهار منطقه بوده است که عبارت بودند از حجاز، نجد، بخش‌هایی از سرزمین بحرین به نام الاحساء و عربستان جنوبی یعنی عسیر. در

سال ۱۹۰۲ میلادی ملک عبدالعزيز از آل سعود این چهار منطقه را یکی کرد و عربستان از آن زمان یکی شد و دارای سیستم سیاسی پادشاهی مطلقه گردید. پادشاهی عربستان تاکنون دارای قوه‌ی مقننه یعنی قانونگذاری به شکل مجلس نبوده است و تصمیمات سیاسی براساس مشورت پادشاه با شورای وزیران گرفته می‌شود.

قبل از اسلام، جامعه‌ی عربستان بر پایه‌ی فرهنگ و رسوم قبیله‌ای بنیان شده بود و مردم هر قبیله با فرهنگ و رسوم خود در جای‌جای این سرزمین به صورت پراکنده در قبایل خود با همدیگر و تعصب خاص قبیله‌ی خود زندگی می‌کردند. باید اشاره کرد که برای فهمیدن نوع فکر و تعلقات مردم یک جامعه در گذشته و حال، می‌توان از هنر و معماری آن جوامع برداشت کرد که مردم چگونه فکر می‌کردند و دغدغه‌های آنها چه بوده است.

در عربستان به واسطه‌ی اینکه قبل از اسلام به شکل قبیله‌ای و چادرنشینی در گرمای طاقت‌فرسای آن منطقه زندگی می‌کردند، آثار زیادی بر جای نمانده است. صحرائشینان یعنی مردمی که به صورت قبیله در صحرای مختلف عربستان زندگی می‌کردند، همواره به تمدن‌های یکجانشین در عربستان حمله می‌کردند و گاهی فشارهای زیادی به مردم یکجانشین وارد می‌آوردند. چنین گفته می‌شود که صحرائشینان عربستان مانند موج می‌آمدند و به مردم یکجانشین هجوم می‌آوردند؛ آن‌هم برای دزدی و غارت. حتی اگر شرایط را مهیا می‌دیدند، به زنان و دختران آنها دست‌درازی می‌کردند و چه بسا بعضی از زنان و دختران را می‌زدیدند و برای سوءاستفاده‌ی جنسی به قبیله‌ی خود می‌بردند.

این مشکل اساسی زندگی مردم را تحت‌الشعاع قرار داده بود. به دلیل اینکه

صحرائشینان امنیت را از بین برده بودند، مردم و اقوام یکجانشین تصمیم گرفتند از آن مناطق مهاجرت کنند و خود را به مناطق امن تر برسانند.

از این رو، عبرانی ها، آرامنه و بعضی از اعراب یعنی نبطی ها که از زمان پیش از میلاد مسیح در آن مناطق زندگی می کردند، به عراق و سوریه مهاجرت کردند.

دزدان و غارتگران عرب که کارشان فقط غارت اموال و زن ها بود، کم کم به شکل چادرنشین در آن سرزمین مستقر شدند و هر قبیله منطقه ای از عربستان آن موقع را تصاحب کرد.

شعر در اعراب پیش از اسلام

اشعار زیادی از شاعران عرب آن زمان یعنی قبل از اسلام به جای مانده است. از آن اشعار می توان به دغدغه و نوع تفکرات مردم جامعه ی آن زمان در عربستان به خوبی پی برد.

شعر جاهلی در دو منطقه از عربستان به نام های نجد و حجاز و سرزمین های متصل به آنها در شمال جزیره العرب پدید آمده و رشد کرده بود.

شعر جاهلی در بسیاری موارد از منطق و عقل خالی است. در شعر جاهلی، شاعر به زیبایی قصیده توجه دارد و کاری با معنای آن شعر ندارد. همین که قصیده ها کنار هم می نشستند برای شاعر کافی بود.

وصف جنگ و فخر، تأکید بر مرکب و جنگ افزار از جمله موضوعاتی است که در شعر جاهلی به چشم می خورد. ولی باید متذکر شد که در شعر جاهلی از توصیف زنان و سکس زیاد گفته شده است.

شاعران در آن دوره بسیار مورد احترام مردم بودند. مثلاً در دورهم نشینی های

مردم آن موقع، باید شاعر یا شاعرانی در جمع حضور داشتند تا به جمع صفا بدهند. شاعران هم برای به‌دست آوردن چند سکه یا اجناسی شامل لباس و غذا و غیره در وصف برگزارکنندگان جشن‌ها یا دورهمی‌ها یا رئیس قبیله، اشعار بی‌پایه و اساس می‌گفتند و درهم یا دیناری هم می‌گرفتند. شاعران در دورهمی جنگجویان بدوی عرب نیز حتماً حضور داشتند و اشعاری در وصف مردان جنگجو می‌گفتند و برای به‌دست آوردن درهم یا دیناری، اشعاری تهی از معنی می‌گفتند و فقط داشتن قافیه کافی بود.

هنگامی که شاعران باید در جمع مردان از توصیف زنان و دلبری آنان و سکس می‌گفتند، از هیچ محدودیتی پیروی نمی‌کردند و هر حرفی را که با قافیه‌ی شعر آنها جور درمی‌آمد، به زبان می‌آوردند. در آن اشعار هم مفهومی جز سکس قابل برداشت نبود.

اینجا باید قید کنم که اشعار ایرانی که نمونه‌ی بارز آن کتاب شاهنامه‌ی فردوسی است، دربرگیرنده‌ی داستان‌های حماسی از زمان‌های خیلی دور در فرهنگ ایرانیان بوده و فردوسی آن را جمع‌آوری کرده و بیشتر به‌شکل شعر به نگارش درآورده است. این اشعار حماسی هستند و نشان می‌دهند ایرانیان مردمی حماسی‌گرا بودند. در فرهنگ آنها از قهرمانی و پهلوانی نیز بسیار گفته شده است. همه‌ی این اشعار با قافیه و پرمعنی هستند. حتی درحال حاضر هم وقتی کسی این اشعار را می‌خواند، به وجد می‌آید.

ولی اعراب در اشعارشان فقط مال و جمال و زنان را در نظر می‌گرفتند. این موضوع نشان می‌دهد دغدغه‌ی اعراب بادیه‌نشین در دوران جاهلیت فقط زن و شکم بوده است. درباره‌ی اعراب بادیه‌نشین آن زمان تاکنون چیز بیشتری در تاریخ

به چشم نخورده ولی شاید در آینده، باستان‌شناسان بتوانند از آن مناطق آثار دیگری به‌دست بیاورند که نظر تاریخ‌شناسان را درباره‌ی مردم آن منطقه در دوران جاهلیت عوض کند.

البته باید یادآوری کنم که در بعضی از همان قبایل عرب به زن بسیار احترام می‌گذاشتند.

بعد از اینکه اعراب صحرانشین به مزاحمت و سختی برای قبایل اعراب یکجانشین روی آوردند و آنها را مجبور به مهاجرت کردند، خود اعراب صحرایی به شکل چادرنشینی در سرزمین عربستان اقامت کردند و دور از یکدیگر و به‌صورت پراکنده جایگزین شدند. در قسمت‌های قبل در مورد آن توضیح دادم.

از آنجاکه کشاورزی در آن سرزمین بسیار مشکل بود، اعراب بادیه‌نشین به گله‌داری آن‌هم نه به‌شکل گسترده روی آوردند. هر قبیله برای نیاز خود اعم از شیر، ماست، پنیر یا گوشت، حیوانات را نگهداری می‌کردند. ولی بعضی از قبایل به دزدی احشام، دختران و زنان قبایل دیگر دست می‌زدند. از آنجاکه از قدیم‌الایام اعراب روی دختران و زنان خود حساس بودند، برای جلوگیری از این‌گونه دزدی‌ها، آدم‌ربایی‌ها و مقابله با دزدان، به شمشیرزنان خوبی تبدیل شدند تا بتوانند با گروه‌های یورشگر بجنگند و نگذارند از اموال و زنان آنها را بدزدند و از یکدیگر روش جنگیدن را یاد گرفتند.

به نقل از نوشته‌های تاریخی در این‌باره، برای جلوگیری از ربوده شدن دختران، یک یا دو قبیله در میان اعراب بادیه‌نشین دختران تازه متولدشده‌ی خود را زنده به گور می‌کردند تا اینکه جلوی آبروریزی قبیله‌ی خود را بگیرند.

این کار اعراب آن زمان عربستان به‌دلیل جغرافیایی و فرهنگی انجام می‌شد.

عسل و شراب در جاهای مختلف دنیا جز ایران و رم آن زمان، فراوان نبود و برای مردم به شکل آرزو درآمده بود و هر کس می خواست، نمی توانست به آنها دست پیدا کند. حتی همان مواد خوراکی اولیه برای اعراب بادیه نشین رؤیای دست نیافتنی بودند و مردم به راحتی نمی توانستند این مواد غذایی را تهیه کنند.

شرایط مذهبی اعراب قبل از اسلام

گروه هایی از ادیان و تفکرات مختلف مانند یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان، بوداییان و غیره در آن زمان در منطقه ی عربستان حضور داشتند و اعراب بیابانگرد نیز به شکل قبیله ای در همان مناطق زندگی می کردند. قبیله از افراد یک فامیل تشکیل می شد که دور هم زندگی می کردند. همه بت پرست بودند و هر قبیله بت مخصوص خود را داشت.

قبایل عربستان به خاطر دزدی ها به ویژه ربودن زنان از یکدیگر کینه داشتند. آن قبایل با هم سر سازگاری نداشتند ولی با کمک سران قبایل، به توافق رسیده بودند و به خاطر انجام مناسک بت پرستی و مسائل دیگر، دو ماه از سال را ماه های حرام نامیدند. در آن دو ماه، از یکدیگر دزدی نمی کردند یا با هم نمی جنگیدند. همه ی قبیله ها این توافق را رعایت می کردند.

قبایل عرب برای مناسک بت پرستی هر سال به چرخیدن دور بت هایشان سرگرم می شدند که محل نگه داری آنها در کعبه ی کنونی بود. مناسک آنها به مناسک کنونی حج شباهت زیادی داشت.

اعراب بادیه نشین کم کم در جاهای مختلف عربستان تقریباً یکجانشین شدند. کاروان های تجارتی از شام تا فلسطین کنونی از طریق مکه رفت و آمد می کردند

چون بهترین مسیر برای کاروان‌های تجاری بود. این اعراب نیز کم‌کم برای زندگی و امرار معاش به تجارت روی آوردند.

چون دو ماه از سال ماه‌های حرام نامیده شده بودند، مردم در آتش‌بس زندگی می‌کردند. از این‌رو، در این دو ماه به غیر از مناسک بت‌پرستی، با خیال آسوده و بدون ترس از یورش دیگران، به تجارت می‌پرداختند.

ارزش زن در عربستان آن زمان

قبل از اسلام در بعضی از قبایل، برای زنان ارزش زیادی قائل می‌شدند. می‌بینیم که در جامعه‌ی عربستان بعضی از زنان به کار تجارت می‌پرداختند و حتی بعضی شاعر بودند.

برخلاف تبلیغات رایج علیه اعراب بادیه‌نشین پس از اسلام که در دوران جاهلیت، اعراب برای زنان هیچ ارزشی قائل نبودند و آنها را به‌شکل کالا می‌نگریستند، در واقع چنین نبود و در بسیاری از قبایل عرب صحرانشین برعکس، به زنان بسیار احترام می‌گذاشتند. مثلاً ما شاعران زن خوبی در فرهنگ و ادبیات آن دوره‌ی عربستان می‌بینیم؛ شاعرانی همچون حساع، خرنق، جلیله و لیلی عقیفه. همچنین در تجارت که یکی از اصول اساسی اقتصاد در جامعه است، بانوان موفق‌ی در آن زمان در عربستان وجود داشتند؛ مانند خدیجه بنت خویلد که یکی از پنج ثروتمند اعراب در آن زمان بود. او با محمد پیامبر اسلام ازدواج کرد.

همچنین، باید بگوییم زنانی بوده‌اند که در آن دوران عربستان در میدان‌های جنگ شرکت می‌کردند؛ مثل هند دختر عتبه که کنار مردان با سپاه اسلام جنگید. باید حتی اشاره کنیم که در آن زمان علاوه بر الله که بت بزرگ و اصلی اعراب

بادیه‌نشین بود، سه بت نیز به شکل زن وجود داشت به نام‌های لات، منات و عزا که سه دختران الله بودند. حتی گروهی از زنان مشغول خدمت به بت‌ها بودند که می‌توان از لکعاع‌ها بنت عیص نام برد.

اگر همه‌ی اعراب فکر می‌کردند که زن هیچ جایگاه انسانی ندارد و فقط لایق زنده به گور کردن است، پس هیچ زنی نمی‌توانست به چنین جایگاه‌هایی برسد. اما محمد پیامبر اسلام طوری که در تاریخ آمده، دوران کودکی سختی داشته، هنگام تولد پدر و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و به سرپرستی عموی خود درآمد. در آن دوران که بچه‌ها از سن کم شروع به کار می‌کردند، او نیز با چوپانی در قبیله‌ی خود کاری انجام می‌داد. می‌دانید چوپانی کاری است که بیشتر اوقات آدم تنها به نگهداری حیوانات می‌پردازد.

وقتی انسان تنها می‌شود، رؤیاپردازی هم می‌تواند در او شکل بگیرد و باتوجه به اینکه پدر و مادر خود را از دست داده بود، نمی‌توانست دوران کودکی شادی داشته باشد و مثل بچه‌های همسن خود بازیگوشی کند. بیشتر اوقات در تنهایی خود رؤیاپردازی می‌کرد. انسانی که در این موقعیت قرار بگیرد، سعی می‌کند با رؤیاپردازی خود را کمی تسکین بدهد.

در دوران جوانی محمد باتوجه به رؤیاهای دوران نوجوانی، شروع به جمع‌آوری اطلاعات از این طرف و آن طرف و از طریق دوستان و آشنایان خود کرد.

آن زمان در سرزمین عربستان افرادی با تفکرات و اعتقادات مختلف زندگی می‌کردند. جمع‌آوری اطلاعات به این واسطه مشکل نبود و کسی هم دیگران را برای بیان اعتقادات خویش محدود نمی‌کرد و همه آزاد بودند درباره‌ی اعتقادات خود حرف بزنند. از این‌رو، محمد که جوانی پرشور و بسیار باهوش بود، برای

رؤیاهای خود اطلاعات کاملی گردآوری کرد و فرهنگ و ارزش‌های اعراب بادیه‌نشین را هم به‌خوبی می‌دانست.

حالا در چهل سالگی، به فکر محقق کردن رؤیاهای خود برآمد و از همه‌ی امکانات و اطلاعاتی که در اختیار داشت، استفاده کرد تا بتواند روزی به رؤیاهای خود دست پیدا کند.

می‌شد با وصل شدن به خدای یکتا که در آسمان‌ها است، جواب بسیاری از پرسش‌ها را داد. فقط لازم بود بگویی من نمی‌دانم و اوست که همه چیز را می‌داند یعنی خدای یکتا به سوالات مردم جواب می‌دهد. همچنین، محمد رؤیاها و رزوه‌های فرهنگ عامه‌ی اعراب را به‌خوبی می‌دانست.

با استفاده از رؤیاها و اشتیاق‌های مردم عرب آن زمان و از آنجاکه محمد فردی بسیار باهوش بود، در چهل سالگی تجربیات زیادی کسب کرده بود. باتوجه به ازدواج او با خدیجه که گفتیم یکی از ثروتمندان آن زمان عربستان بود، به لحاظ اقتصادی، توان مالی بهتری پیدا کرده بود و از آن در جهت تحقق رؤیاهای خود بهره می‌برد.

* محمد در چهل سالگی اعلام کرد که فرستاده‌ی خداست و برای راهنمایی مردم ازطرف خدا مأموریت دارد و اولین کاری که مردم باید انجام دهند، ایمان آوردن به اوست. با این کار، آغاز مشکلات محمد هم از اینجا رقم خورد چراکه اعراب نمی‌توانستند بپذیرند که فرستاده‌ی خدای یگانه است.

* مجموعاً در طول دوازده سال اول پس از اعلام رسالتش از سوی خدای یکتا، در مکه، محل تولد خود زندگی کرد ولی نتوانست بیش از ۳۱ نفر را با خود همراه کند و به‌سوی دین جدیدش بکشاند. آنها نخستین کسانی بودند که مسلمان شدند.

تا ۵۲ سالگی در مکه زندگی کرد.

تعدادی از این افراد که در اسلام تأثیرگذار بودند، عبارتند از:

۱. خدیجه، همسر محمد.
 ۲. علی بن ابیطالب، پسرعموی محمد.
 ۳. ابوبکر، از دوستان بسیار نزدیک محمد. بعدها اولین خلیفه‌ی مسلمانان بعد از محمد می‌شود.
 ۴. عثمان ابن عفان. از اینجا به بعد آنها به دست ابوبکر مسلمان شدند. او سومین خلیفه‌ی مسلمانان بعد از عمر است.
 ۵. زبیر ابن عوام. به نقل از اسلام شیعه، یکی از خوارج محسوب می‌شود یعنی از دین اسلام خارج شد؛ به‌خاطر اینکه فرقه‌ی شیعه را زیر سؤال برد.
 ۶. عبدالرحمان ابن عوف
 ۷. سعد بن ابی وقاص، یکی از فرماندهان نظامی مسلمان که در جنگ با ایرانیان بسیار خونریزی کرد و هزاران نفر از ایرانیان را به‌خاطر حرفی زده بود، کشت تا به قول خود عمل کند.
 ۸. طلحه بن عبدالله. او نیز به قول شیعیان از خوارج بود.
- اینها افراد مهم در لیست ۳۱ تن بودند که در تاریخ اسلام بسیار نقش داشتند. محمد با یاری ابوبکر توانست آنها را مسلمان کند.
- پس از آن، تعدادی از اهل یثرب در سال یازدهمی که محمد خود را پیامبر خدا نامید، برای برگزاری مناسک بت‌پرستی به مکه آمدند که گویا فقط شش نفر بودند. باید بگویم که یثرب در آن زمان شهری بود که مردمش بیشتر فقیر بودند و در تنگدستی زندگی می‌کردند. به‌همین دلیل، از بت‌پرستی چیزی عایدشان نشده بود و

زیاد دل خوشی از بت پرستی نداشتند. همان طور که می بینید، برای مراسم بت پرستی فقط شش نفر از مردمان شهر حرام به خاطر انجام مناسک بت پرستی به مکه آمده بودند. محمد در آن دوره مشغول تبلیغات برای دین خود بود. محمد در محلی به نام منی با آنها صحبت کرد و آنها هم با محمد بیعت کردند و قول دادند که با کمک آنها تعداد خیلی بیشتری را می توانند متقاعد کنند تا با محمد بیعت کنند.

در سال ۶۲۲ میلادی یعنی سال اول قمری، محمد و همراهانش از شهر مکه به طرف شهر یثرب رفتند. در آن سال، اولین حکومت اسلامی را در یثرب برپا کردند که بعدها «مدینه النبی» یا خلاصه شده ی «مدینه» نامیده شد.

به علت اهمیت این هجرت، مبدأ تاریخ اسلام در تقویم هجری شمسی و هجری قمری از آغاز ورود محمد به مدینه در نظر گرفته شد.

در سال اول هجری و پس از مهاجرت محمد و یارانش به مدینه، برای جذب افراد بیشتر تبلیغات زیادی کردند و در آن تبلیغات، کسانی که با او بیعت می کنند باید برای جنگ آماده می شدند چون می دانست برای رسیدن به هدف خود، باید دست به جنگ بزنند. محمد پیامبر اسلام رؤیاهای فرهنگی عرب را در قالب بهشت بعد از مرگ برای آنها توضیح داد. یاران محمد به او و گفته هایش کاملاً ایمان آوردند. هنگام جنگ ها می بینیم که جنگجویان ورزیده ای هستند و از مرگ هیچ ترسی به خود راه نمی دهند.

محمد در مدینه تمام سرمایه اش را که از خدیجه مانده بود و همچنین تمام سرمایه ی ابوبکر را برای هدف خود خرج کرد و می دانست اگر وضعیت اقتصادی خرابی داشته باشد، نمی تواند برای رسیدن به هدفش از حمایت مردم برخوردار شود. از این رو، برنامه ای برای مشکلات اقتصادی در نظر گرفت و از قاعده یا قانونی که

اعراب با بادیه‌نشین قبل از او با هم گذاشته بودند، پیروی نکرد.

محمد تصمیم گرفت برای رونق اقتصاد حرکت خود، به کاروان‌های تجاری حمله کند؛ حتی در دو ماه حرام که اعراب با هم نمی‌جنگیدند. چون می‌دانست این کار کم‌خطرتر است، آسان‌ترین راه برای به‌دست آوردن سرمایه نیز هست و برای پیشبرد کارش احتیاج داشت.

* چنین بود که در یکی از ماه‌های حرام، کاروان تجاری از قبیله‌ی قریش می‌خواست از شام به سمت فلسطین برود. کاروان‌ها در آن زمان بین راه برای نوشیدن آب خود و شترانشان، نزدیک شهر مدینه چاه‌هایی به نام بدر داشتند. محمد که می‌دانست کاروانی از ابوسفیان در راه است. به چند تن از یاران معتمد خود دستور داد به آنجا بروند و سعی کنند کسی را نکشند و کاروان را بیاورند. آنها این کار را انجام دادند ولی متأسفانه مجبور به درگیری شدند. در این درگیری، یاران محمد دو نفر از کاروانیان را کشتند و کاروان را همراه با اسیران به مدینه بردند. اما دو نفر از کاروانیان موفق به فرار می‌شدند و ماجرا را به قریش اطلاع دادند. رهبری آن قبیله به‌دست ابوسفیان بود و شرح می‌دادند که یاران محمد چه کار کردند و بر کاروانیان چه گذشته است.

از این حمله در تاریخ به نام جنگ بدر، اولین جنگ اسلام یاد شده است؛ ولی بیشتر به راهزنی می‌ماند تا جنگ.

محمد می‌دانست که حتماً قبیله‌ی قریش درصدد انتقام برمی‌آیند و چنین هم شد. چندی نگذشت که قبیله‌ی قریش ارتشی متشکل از ۳ الی ۴ هزار نفر جمع کردند و جنگ اُحد را راه انداختند که به دلیل اشتباه یاران محمد در کمین‌گاه، حاصلش تقریباً هیچ بود؛ فقط تعدادی کشته از دو طرف. وقتی زنان قریش که با

لشگر آنها همراه بودند متوجه شدند که لشگر در صحنه‌ی جنگ دارد شکست می‌خورد، به فکر افتادند کاری کنند و با نشان دادن پاها و خلخال‌های خود، باعث شدند جنگجویان مسلمان فکر کنند جنگ تمام شده و موقع غنیمت گرفتن است. به همین خاطر، کمین‌گاه را رها کردند و فریاد زدند غنیمت، غنیمت و به‌طرف زنان دویدند. ولی تعدادی از لشگریان قریش توانستند به‌راحتی از پشت این کمین‌گاه عبور کنند و از پشت جنگجویان مسلمان درآیند که باعث شکست مسلمانان شد. محمد با چند تن از یارانش توانستند فرار کنند و خود را از مخمصه نجات دهند. حاصل این جنگ بین ۷۰ تا ۸۵ کشته از مسلمانان و حدود ۲۰ تا ۲۵ کشته از لشگر قریش بود.

سومین جنگ مسلمانان باز با قبیله‌ی قریش و به فرماندهی خود ابوسفیان بود. ابوسفیان پدر معاویه بود که بعدها هم خودش و پسرش مسلمان شدند و در اسلام به مقام‌های بالایی رسیدند.

در جنگ خندق یا نبرد احزاب، لشگر قریش بیش از ۱۰ هزار نفر بودند و مسلمانان فقط سه هزار نفر.

قبیله‌ی قریش این بار دیگر تصمیم گرفته بودند کار را تمام کنند و انتقام همه‌ی کارهایی را که مسلمانان تاکنون انجام داده‌اند، از آنان بگیرند. از این‌رو، شروع به جمع‌آوری نفرات در مکه کردند. عموی محمد متوجه شد آنها خود را برای جنگ آماده می‌کند و به محمد نوشت که به‌زودی خبری خواهد شد چون قبیله‌ی قریش در اینجا خود را آماده جنگ می‌کنند.

محمد با کمک یکی از یارانش به نام سلمان فارسی که از شیوه‌های نظامی ایرانیان آگاه بود، توصیه می‌کند که دور شهر خندق حفر کنند. لشگر مسلمانان

همین کار را انجام می‌دهند و تنها راه ورودی به شهر روستایی به نام بنی قریظه بود که یهودیان در آن زندگی می‌کردند. از این‌رو، محمد و یارانش تصمیم گرفتند پیمانی با بزرگان این روستا ببندند تا اجازه ندهند کسی از اهالی قریش از طریق آن روستا عبور کند و به طرف شهر مدینه بیاید.

وقتی لشگریان قریش وارد منطقه شدند، دیدند که نمی‌توانند از خندق حفر شده عبور کنند. مدتی در آنجا ماندند و شهر را از پشت خندق محاصره کردند و متوجه شدند که تنها راه عبور همان روستای بنی قریظه است. به همین خاطر، با سران آن روستا وارد مذاکره شدند. رهبران قریش به بزرگان آن روستا گفتند که این بار می‌خواهند کار محمد را یک‌سره سازند و به تعادل قوای خود و نیروی جنگی محمد اشاره کردند که تعداد آنها بیش از سه هزار نفر نیست و حتماً این بار قریش بر مسلمانان پیروز می‌شود.

اهالی روستای بنی قریظه که از جریان یهودیان بنی قینقاع در مدینه باخبر بودند و بسیار ترسیده بودند، به تعدادی از لشگریان قریش اجازه دادند از روستای بنی قریظه عبور کنند. ولی لشگریان قریش با دیدن صحنه‌ی خندق حفر شده توسط یاران محمد نتوانستند کاری کنند. با تیراندازی از دو طرف چند نفر کشته شدند و سپاه قریش نتوانست کاری از پیش ببرند. جنگ جدی انجام نگرفت و سپاه قریش بعد از گذراندن مدت زمانی نومید شدند و به مکه برگشتند.

اما بعد از این ماجرا به‌خاطر پیمان شکنی بنی قریظه، مسلمانان به آن روستا حمله کردند، همه‌ی مردان آن روستا را گرفتند و کودکان و زنان را در جایی حبس کردند. بعد محمد با یارانش به‌خاطر پیمان شکنی آنها مشورت کردند و سرانجام رأی بر این شد که مردان آن روستا را را بکشند و زنان و بچه‌ها و اموال آنها را

به‌عنوان غنیمت مسلمانان صاحب شوند که چنین هم شد.

جالب است که بدانیم چرا یهودیان بنی‌قریظه از مسلمانان ناراحت بودند و از وجود آنها وحشت داشتند. همان‌طور که توضیح دادم، جریان بدین قرار بوده که در مدینه قبیله‌ای از یهودیان به نام بنی‌قینقاع زندگی می‌کردند که ثروتمند بودند. آنها ثرویشان را از طریق کار در بازار و تجارت به‌دست آورده بودند. محمد به آنها اجازه داده بود اگر حرفی یا کاری علیه مسلمانان نکنند، در شهر مدینه زندگی کنند. ولی روز بعد از جریان بدر، بین یک زن مسلمان و فروشنده‌ی یهودی یک مغازه نزاع لفظی درگرفت و مرد مسلمانی وارد این نزاع شد و مرد یهودی را کشت. یهودیان با دیدن این صحنه، برای دفاع از همکار و هم‌کیش خود مرد مسلمان را کشتند. همین کار باعث شد تمام آن قوم یعنی قوم بنی‌قینقاع به شام تبعید شدند و اموال آنها هم نصیب مسلمانان شد.

* در اینجا نمی‌خواهم به تک‌تک جنگ‌های مسلمانان بپردازم ولی آن جنگ‌ها به گفته‌ی تاریخ کم نبودند. در بعضی از آنها خود محمد پیامبر اسلام شرکت داشت. به قولی، گفته‌اند تعداد آنها بین ۲۶ تا ۲۷ جنگ بوده که محمد به‌طور مستقیم و یا از پشت صحنه رهبری این جنگ‌ها را برعهده داشته و ناگفته نماند که بعضی از آنها به‌صورت جنگ نبوده به‌صورت پیمان بستن به نفع مسلمانان بوده است؛ از قبیل جریان باغ فدک.

* فدک، این باغ سرسبز چگونه به دست مسلمانان افتاد؟

بعد از اینکه در جنگ خیبر مسلمانان توانستند بر منطقه‌ی خیبر و تمام قلعه‌های آن مسلط شوند، یهودیان آن منطقه نمایندگانی پیش محمد فرستادند نیمی از باغ فدک را به او واگذار کردند. با محمد پیمان بستند هر وقت محمد بخواهد، آنها

منطقه‌ی فدک را ترک کنند. تا آن زمان نیز که یهودیان آنجا زندگی می‌کنند؛ به شرط کار روی فدک، هر ساله نیمی از درآمد آن باغ را باید به محمد می‌پرداختند. باغ فدک بدون جنگ و خونریزی به محمد رسید و درآمد سالانه‌ی آن به خود محمد تعلق داشت و او هم درآمد حاصل از باغ فدک را بین مستمندان بنی‌هاشم تقسیم می‌کرد.

با وضعیت اقتصادی که برای محمد به واسطه‌ی جنگ‌ها و پیروزی‌ها پیش آمد، بین اعراب شایع شده بود که هرکس با محمد و یارانش بیعت کند و بر پیمان خود باشد، هم در این دنیا به مال و ثروت می‌رسد و هم در دنیای بعد از مرگ به آنها زن و زندگی ابدی می‌دهند؛ یعنی همان رؤیایی عرب که زن و شکم بود. به همین خاطر، هر روز به تعداد مسلمانان اضافه می‌شد و رفته‌رفته با زیاد شدن مسلمانان، محمد به رؤیاهای خود و حاکمیت بر تمام قبایل عرب در عربستان نزدیک‌تر می‌شد. اگر محمد مکه را می‌گرفت، کار تمام می‌شد.

فتح مکه

محمد مدتی برای فتح مکه برنامه‌ریزی می‌کرد و سپاهی بزرگ فراهم آورد. سرانجام سپاهی با ده هزار جنگجوی عرب به فرماندهی خود محمد و بدون اینکه از پیش اعلام کند برای تصرف مکه، به سمت آن به راه افتادند. سران قریش و خود ابوسفیان با دیدن این صحنه که مسلمانان به وجود آورده بودند یعنی استفاده‌ی محمد از اصل غافلگیری در جنگ، همگی به اسلام روی آوردند و تسلیم شدند و جنگی برای تصرف مکه روی نداد.

آن روز را محمد پیامبر اسلام روز رحمت نام گذاشت، همه را پذیرفت و کسی را

نکشت.

با گرفتن شهر مکه، حالا دیگر محمد رهبر بلامنازع کلیه‌ی اعراب و تمام قبایل سرزمین عربستان شده بود. با جنگ‌های پیاپی و پیروزی‌ها به سرمایه‌ی عظیمی دست پیدا کرده بود طوری که در سرتاسر عربستان معروف شد. به مردم عرب در آن زمان می‌گفتند که اگر با محمد باشی، مال و ثروت و بردگان زیادی نصیب می‌شود که این بردگان شامل کنیزان و پسران جوان نیز بود.

با پیروزی‌های متعدد و یکپارچه کردن عربستان، محمد اعتماد به نفس زیادی پیدا کرد و به کشورهای همسایه‌ی عربستان نامه فرستاد که من رسول خدا هستم و از شما می‌خواهم اسلام بیاورید.

برخلاف تمام دنیا، در رم فرستاده‌ی محمد را کشتند.

محمد از عمل آنها بسیار خشمگین شد و تصمیم گرفت به رم شرقی حمله کند. سپاهی بسیار بزرگ گردآوری کرد؛ در تاریخ آمده که بیش از ۱۰۰ هزار نفر بوده‌اند. خود محمد با این لشکر بزرگ راهی نشد ولی به یارانش سفارش کرد به آنها بگویند سه پیشنهاد دارم که باید یکی از این سه را انتخاب کنید.

یک: اسلام بیاورید. دوم: اگر قبول نکردند، بگویند جزیه بپردازید. سوم: باز اگر قبول نکردند، بگویند می‌جنگیم.

ولی امپراتوری بیزانس نیز که از قبل متوجه شده بود، یک سپاه بزرگ تشکیل داد. مسلمانان با دیدن آن سپاه و تجهیزات و ادوات جنگی آنها که تاکنون ندیده بودند، تعجب کردند و مجبور به عقب‌نشینی شدند. سپس در محلی به نام موته دو سپاه درگیر شدند و سه تن از فرماندهان مسلمان کشته شدند. پس از کشته شدن

آنها، خالد بن ولید فرماندهی مسلمانان را برعهده می‌گیرد. با استفاده از تاریکی شب، عقب‌نشینی می‌کنند و به مدینه بازمی‌گردند.

* این جنگ در سال ۶۲۹ میلادی یعنی سال هشتم هجری رخ داد و به جنگ موته شناخته می‌شود. این آخرین باری بود که خود او در تدارک و آماده‌سازی جنگ شرکت داشت.

* محمد پیامبر اسلام در سال یازدهم هجری یعنی ۶۳۲ میلادی رحلت کرد. بعد از محمد، شورایی برگزار کردند و به این نتیجه رسیدند که رهبری اسلام را به ابوبکر اولین خلیفه‌ی مسلمانان بسپارند. او نیز رویه‌ی جنگ را دنبال کرد؛ به اسم ترویج اسلام و برای به‌دست آوردن ثروت، با همان قوانینی که محمد گذاشته بود، یعنی تسلیم یا جزیه یا ادامه‌ی جنگ.

جنگ‌های ابوبکر خلیفه‌ی اول به نام جنگ‌های ردا شناخته می‌شود که باعث شد اسلام در سراسر شبه جزیره‌ی عربستان گسترش پیدا کند.

ابوبکر بعد از دو سال و دو ماه و چند روز وفات می‌کند. از میان خلفای راشدین، ابوبکر تنها کسی بود که به مرگ طبیعی فوت کرد. بعد از او و بنا بر وصیتش، عمر به خلافت می‌رسد. عمر دارای شخصیت تندخو و خشن بوده است.

در این دوره نیز عمر با همان شعار اولیه کار خود را شروع می‌کند. باتوجه به اینکه حالا اعراب بعد از ابوبکر اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده بودند، با تمام وجود بر این باور بودند که اگر در جنگ به همراه مسلمانان شرکت کنند، در هر دو صورت پیروز هستند؛ به این معنا که شکست بخورند یا پیروز شوند، به هدف و آرزوهای رؤیایی خود خواهند رسید، در صورت مردن در بهشت توصیفی محمد زن فراوان و خوراکی‌های فراوان همه نوع در آنجا به وفور هست و غسل

شراب فراوان تا ابد و دهر در آنجا به سر خواهند برد و با محمد هم سفره می‌شوند. تفکرات داعش نیز چنین بود. آنها هم فکر می‌کردند در صورت مردن، هم سفره‌ی محمد خواهند بود؛ آن هم در قرن بیست و یکم!

بگذارید در اینجا برایتان مثالی بیاورم. در جنگ‌ها با دستگیری تعدادی از کسانی که آماده‌ی عملیات انتحاری بودند، متوجه می‌شوند در جیب آنها‌یی که قصد عملیات انتحاری دارند و آماده‌ی کشته شدن هستند، قاشق چنگال تمیز در پلاستیک پرس شده وجود دارد. از یکی داعشی‌های دستگیر شده می‌پرسند چرا شما قاشق و چنگال تمیز با خود حمل می‌کنید. در جواب می‌گویید که به محض مردن و رفتن به بهشت هم سفره‌ی حضرت محمد خواهند شد. این است بازی با انسان.

* در این دوره، عمر هم با همان شعار اولیه‌ی محمد خلافت خود را آغاز کرد؛ اسلام بیاورید و جزیه بدهید؛ یعنی خاری را بپذیرید و قسمتی از دسترنج خود را به مسلمانان بدهید یا جنگ و خونریزی یعنی اسیرگیری از زن و بچه و کسانی که توان جنگیدن ندارند و غارت اموال.

در دوره‌ی خلافت عمر هم جنگ‌ها گسترش یافت و سرزمین‌های بسیاری در شام (سوریه‌ی کنونی)، عراق و ایران به تصرف مسلمانان درآمد.

از کارهای عمر تأسیس بیت‌المال و تعیین مبدأ تاریخ اسلام بود. عمر حدود ده سال خلافت کرد و به‌خاطر جنایاتی که در دوره‌ی او به ایرانیان شده بود، توسط یک ایرانی به نام فیروز نهاوندی یا ابولؤلؤ در مدینه کشته شد.

در کتاب‌های تاریخی خوانده‌ام جنگ‌هایی که عمر راه انداخت، به‌خاطر گسترش امپراتوری اسلامی و زدودن فقر و گرسنگی در شبه جزیره‌ی عربستان بود چون در جنگی که سعد بن ابی وقاص سردار فرمانده لشکر کشی به ایران بود، عمر پیغامی

به این فرمانده خونریز می‌فرستد و به او می‌گوید اگر در جنگ با ایرانیان تصرفاتی داشته‌ای، هرچه زودتر برای ما غذا بفرست چون ما اینجا به علت گرسنگی در رنج و عذاب هستیم. سعد بن ابی‌وقاص هم در جوابی که می‌فرستد، به عمر می‌گوید منتظر باش که کاروانی از ایران راه انداخته‌ام متشکل از خوراک و اجناس قیمتی که مطمئنم سر آن به تو می‌رسد و انتهای آن نزد من است؛ یعنی هزاران شتر بار غذایی و اجناس گران‌قیمت ایرانیان را که با جنگ و خونریزی تصرف کرده بودند، به مدینه محل خلافت عمر می‌فرستد تا عمر بتواند بین مردم عربستان تقسیم کند تا هم آنها را از گرسنگی نجات دهد و هم نیروی بیشتری از مردان برای جنگ و خونریزی‌های بعدی با خود همراه کند.

عمر قبل از به قتل رسیدن برای تعیین رهبر بعد از خود، شورایی را شامل شش نفر تعیین کرد. بعد از او، این شورا عثمان را به‌عنوان خلیفه‌ی بعدی راشدین یا خلیفه‌ی سوم انتخاب کردند.

* در دوران عثمان هم این جنگ‌ها ادامه داشت چون این جنگ‌ها به هرصورت، برای عربستان و مردم آنجا ثروت به همراه می‌آورد. به همین دلیل، هدف آنها از ادامه‌ی جنگ‌ها نه ترویج دین بود و نه انسانیت و رفتارهای انسانی، بلکه برای کشورگشایی و به‌دست آوردن ثروت بیشتر می‌جنگیدند.

در این جنگ‌ها، هرکدام از رهبران اسلام از هیچ جنایتی علیه مردم مناطقی که با آنها به جنگ می‌پرداختند کوتاهی نمی‌کردند، به زنان و دختران تجاوز می‌کردند، اموال آنها را می‌دزدیدند و امری مهم‌تر یعنی غرور آن ملت را زیر پای خود لگدمال می‌کردند. سعی داشتند به هر جا که حمله می‌کنند، بیشترین تعداد برده و کنیز را با خود ببرند که آن‌هم به‌خاطر به‌دست آوردن پول بیشتر بود.

در زمان حمله‌ی مغول به کشورهای مختلف، قیمت برده در دنیا بسیار نزول کرده بود. در جایی خواندم که باتوجه به کارهایی که اعراب انجام دادند، به‌طور معمول قیمت برده در آن هنگام به وضعیت برده بستگی داشت. قیمت بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ دینار بود ولی وقتی اعراب شروع به حمله‌های زیادی به کشورهای اطراف خود کردند، در بازارهای برده‌فروشی به‌علت نداشتن مشتری قیمت برده به یک دینار رسید؛ از بس که شب و روز حمله می‌کردند و مردم را به‌عنوان برده با خود به بازارهای برده‌فروشی می‌بردند.

در زمان عثمان، بسیاری از سرزمین‌های خاورمیانه امروزی مانند قفقاز، ایران، قبرس و شمال آفریقا به تصرف اعراب مسلمان درآمد.

عثمان از قرآن نسخه‌های رسمی جمع‌آوری کرد که همان قرآنی است که اکنون در دسترس همه‌ی مسلمانان قرار دارد.

خلافت عثمان هم ۱۲ سال طول کشید. به‌واسطه‌ی اختلافاتی که بین اعراب به‌وجود آمده بود، عثمان نیز به قتل رسید. در بعضی از منابع نوشته‌اند که به دست گروهی از مصریان کشته شد که توسط مالک اشتر رهبری می‌شدند و به خلافت علی تمایل داشتند. ولی علی تا آخر عمرش دخالت در این مسئله را انکار می‌کرد. دوران خلافت عثمان بین ۲۳ تا ۳۵ هجری یا ۶۴۴ تا ۶۵۶ میلادی بود.

* علی ابن ابیطالب جانشین عثمان شد؛ چهارمین خلیفه‌ی راشدین.

علی هم در سال ۳۵ هجری تا ۴۰ هجری به‌عنوان خلیفه‌ی چهارم رهبری اسلام را به دست گرفت. او هم از قاعده‌ی جنگ برای پیشبرد اسلام و اقتصاد استفاده کرد و حکومت اسلامی را تا غرب مصر و شرق ارتفاعات ایران پیش برد. در دوران خلافت علی باتوجه به اختلافات داخلی بین اعراب، جنگ‌های داخلی

در گرفت. فرمانده یک طرف این جنگ‌های داخلی اسلام علی بود. مهم‌ترین جنگ داخلی جنگ علی با عایشه، سوگلی پیامبر اسلام یعنی همسر محمد بود؛ به‌نام جنگ جمل. این جنگ بین عایشه، طلحه و زبیر از یک‌سو و علی خلیفه‌ی وقت از سوی دیگر رخ داد. این اولین جنگ داخلی بین مسلمانان بود. در این جنگ، عایشه همسر پیامبر سوار بر شتر نر به میان میدان جنگ آمد. به همین خاطر، این جنگ را جمل نامیدند.

درحقیقت از اینجا بود که اسلام به دو قسمت سنی و شیعه تقسیم شد؛ یعنی فقط بعد از چند وقت از درگذشت محمد پیامبر اسلام رهبران اسلام که بعد از محمد آمده بودند، نتوانستند این یکپارچگی را حفظ کنند و از اینجا، اسلام شروع به تقسیم در خود کرد.

به‌علت همین اختلافات که بین مسلمانان به‌وجود آمده بود، در ۲۱ رمضان سال چهارم هجری قمری، علی هم از طرف مخالفین خود در مسجد کوفه به‌دست ابن ملجم کشته شد. در آن دوره که علی ضربت خورد، دیگر خلیفه‌ی چهارم نبود بلکه خلافت را به نوعی که در تاریخ توضیح داده شده، از او می‌گیرند که نمی‌خواهم اینجا به آن موضوع بپردازم.

بعد از علی، خلافت مسلمین به دست معاویه پسر ابوسفیان، بزرگترین تاجر عربستان در آن زمان و اولین دشمن محمد پیامبر اسلام افتاد که بعدها در جریان فتح مکه هم خود او و هم پسرش مسلمان شدند و اسلام آوردند. این فامیل مدتی خلافت مسلمین را برعهده داشتند.

طرفداران علی را شیعه نامیده‌اند و طرفداران خلفای راشدین را سنی. قصد ندارم به وقایع تاریخی آنها بپردازم. فقط به این اکتفا می‌کنم که شیعیان به رهبری

موروثی اعتقاد داشتند و از روش عقل‌سالاری پیروی نمی‌کردند. از این‌رو، شیعیان از علی و نوادگان او شامل حسن و حسین، دو پسر علی و بعد از آنها از نوادگان حسین به‌عنوان دوازده امام یاد می‌کنند. روحانیت این شاخه از اسلام در قصه‌های خود، به نوادگان علی ایجاز فوق بشری نسبت می‌دهند و به هر کدام جایگاه علمی فوق‌العاده‌ای داده‌اند.

شیعیان به چندین شاخه تقسیم می‌شوند.

اما تسنن خود را پیروان خلفای راشدین همان چهار خلیفه‌ی اولیه‌ی اسلام بعد از محمد می‌دانند و آنها را پیروان اصلی رسول خدا یعنی محمد می‌شناسند.

تسنن هم به چند فرقه تقسیم می‌شود، مثل حنفی، حنبلی و مالکی.

* برده‌داری در اسلام آزاد است؛ یعنی انسانی که به‌عنوان برده خرید و فروش می‌شود، نمی‌تواند هیچ تأثیری در سرنوشت خود و خانواده‌ی خود داشته باشد! من در عجبم که خدای این ادیان سه‌گانه در هیچ‌جا به پیامبران خود نگفته که همه‌ی انسان‌های روی کره‌ی زمین دارای حق مساوی هستند و با بقیه هیچ فرقی ندارند و همه با هم برابرند. چطور شده که عده‌ای انسان به‌عنوان برده یا کنیز خرید و فروش می‌شوند و هیچ‌گونه دخالت و تصرفی در زندگی خود ندارند و اگر تصمیمی خودسرانه برای خود بگیرند، مجازات می‌شوند؟

محمد در قوانین خود ازدواج یک مرد را با چهار زن مجاز دانسته و خود او و یارانش با پیروی از این قاعده، آن را به‌شکل قانون اسلام ثبت کرده‌اند و مانند سلاطین بزرگ هر چند زن که می‌خواستند، در حرمسراهای خود داشتند. در اینجا به تعداد زنان محمد پیامبر اسلام و چهار خلیفه‌ی راشدین اشاره می‌کنیم.

۱. محمد پیامبر اسلام: ۱۳ زن مزدوج و تعدادی کنیز (برده‌ی زن)
 ۲. ابوبکر اولین خلیفه‌ی اسلام: چهار زن مزدوج و کنیزان (در این باره اطمینان وجود ندارد)
 ۳. عمر دومین خلیفه‌ی اسلام: هشت زن مزدوج و کنیزان
 ۴. عثمان سومین خلیفه‌ی اسلام: ۱۴ زن مزدوج و کنیزان
 ۵. علی بن ابیطالب چهارمین خلیفه‌ی اسلام: ۸ زن مزدوج و کنیزان
- در اینجا می‌بینیم که خود معرفی‌کننده‌ی اسلام و رهبران اولیه از این قاعده پیروی نکرده‌اند و هر کدام بیشتر چهار زن داشته‌اند.
- به نظر من قانونگذار اگر قصد دارد تفکر و قوانین تازه‌ای به جامعه معرفی کند، باید اول خود سرمشق آن قانون باشد؛ نه اینکه رهبر اسلام بلکه تمام خلفای بعد از او از قانون چهار زن در زندگی پیروی نکرده‌اند!

مجازات در اسلام

اسلام در حد و مجازات بسیار خشن عمل کرده است. مجازات‌هایی از قبیل نقص عضو انسان‌ها به‌خاطر خدا یا گردن زدن برای حکم اعدام و بدتر از آن یک نوع مجازات مشترک در اسلام و یهودیت، حکم اعدام به‌وسیله‌ی سنگسار است که در عصر حاضر هم اجرا می‌شود. شرم‌آور است که انسانی را تا نیمه‌ی بدن در خاک کنند و با پرتاب سنگ به‌طرف آن اسیر در خاک، آن قدر به او بکوبند تا جان خود را از دست بدهد. این عمل انسان را به یاد وحشی‌گری چه بسا بیش از وحشیگری می‌اندازد. متأسفانه، در قانون سنگسار آمده اگر مؤمنی در این کار شرکت کنند یعنی در جنایت انسانی، ثواب می‌برد و در بهشت جایگاهی برای خود نگه می‌دارد.

این قوانین به غایت شرم‌آور هستند و در دین برای وحشت انسان‌ها به کار می‌روند.

بهشت و جهنم در اسلام

در اسلام، رؤیاهای مردم عرب بادیه‌نشین برای بهشت توصیف شده است؛ یعنی زن، عسل و شراب. بهشت در دو دین دیگر چنین توصیف نشده است. در بخش‌های مرتبط با این موضوع پرداختم.

جهنم در اسلام

جهنم از مذهب عیسی اقتباس شده یعنی تا ابدالدهر در آتش خواهی سوخت؛ با کمی غلو بیشتر.

در این بخش، می‌خواهیم درباره‌ی این سه دین یعنی ادیان یهودی، مسیحی و اسلام کمی بیشتر صحبت کنیم.

همان‌طور که قبلاً گفتم، اینها می‌گویند که از یک سرچشمه نشأت می‌گیرند و همه از ادیان ابراهیمی هستند. ولی متأسفانه هیچ‌کدام از این ادیان با هم سر سازش ندارند و چه در گذشته و چه در حال، برای کشتن و نابودی یکدیگر نقشه می‌کشند. همان‌طور که شما عزیزان خواننده‌ی این کتاب می‌دانید، در گذشته جنگ‌های خونین زیادی داشته‌اند و به قصد نابودی یکدیگر، با هم جنگیده‌اند. همچنین، می‌گویند ما سه دین دارای یک خدا هستیم. در صورتی که هر کدام اسم بت بزرگ خود را بر خدایشان گذاشته‌اند و از توصیف همان بت برای شناساندن خدا استفاده کرده‌اند.

باید اضافه کنم که این سه دین تأثیر زیادی در زندگی ما انسان‌های روی

کره‌ی زمین داشته‌اند و دارند. بیشترین مرگ‌ومیر انسان‌ها به واسطه‌ی مخالفت با این ادیان و در جنگ‌های خانمان‌سوزی است که به راه انداخته‌اند. آن جنگ‌ها را هم فقط برای تثبیت دین خود انجام داده‌اند.

این ادیان هرچند با هم جنگ و ستیز داشته‌اند و می‌شود گفت کماکان هم دارند، در دید عمومی مردم تظاهر می‌کنند که به هم علاقه دارند و گاهی برای اثبات ادعای خود، از یکدیگر روایت و قصه قرض می‌گیرند تا مردم را قانع کنند که درست می‌گویند.

از قوانین یهودیت در مسیحیت و اسلام زیاد استفاده شده، ولی درواقع هیچ‌کدام از این سه دین یکدیگر را قبول ندارند.

قوانین دست‌وپاگیر این ادیان کماکان در زندگی ما انسان‌ها تأثیر زیادی دارد. باید گفت که منابع قوانین و آیین‌های این ادیان سه‌گانه ازطرف یک نفر وضع شده، نه خرد جمعی یا شورایی. برای پذیرش قوانینشان ازسوی مردم، می‌گفتند ازطرف خدا برای مردم تعیین شده‌اند و مردم باید آن قوانین را اجرا کنند.

اما چرا بیشتر روی نقاط منفی این ادیان دست گذاشتم؟ چون به نظر من، با بررسی نقاط منفی و اشکالات یک موضوع، می‌شود اصل و هدف درونی یک اندیشه را فهمید؛ اگرچه دین یا مذهب باشد.

به نظر من، کارهای خوب روزانه بین مردم هر جامعه در جریان است. اگر غیر از این باشد، حتماً در جوامع دچار مشکلات اساسی خواهند شد. ولی اگر این کارها را ازطریق دین انجام بدهند، سردمداران و روحانیت آنها چنان جلوه می‌کنند که انگار این کارهای خوب را دین به مردم هدیه داده است. آنها نمی‌دانند یا نمی‌خواهند اعتراف کنند که اگر روابط انسانی بین جوامع با دشمنی و بی‌خردی بود، به

هیچ‌وجه جامعه‌ی انسانی رو به تکامل نمی‌گذاشت و پیشرفت نمی‌کرد. روحانیت ادیان همواره در فکر منافع دینی خود هستند، نه مردم. این موضوع در دوران طولانی تاریخ تاکنون نشان داده شده است. در اینجا از یهودیت به‌طور کلی و خلاصه گفتیم، از مسیحیت و پاپ‌های کلیساها گفتیم و اسلام هم چنین بوده است. اهداف رهبران این سه دین یعنی ادیان یهودی، مسیحی و اسلام را کمی بیشتر بررسی می‌کنیم.

شعار اسلام در تکثیر خود که می‌شود چیزی دیگری هم از آن برداشت کرد، به‌دست آوردن سرمایه است.

محمد پیامبر اسلام برای ترویج دین خود گفته تسلیم شوید، دین عرب را بپذیرید. درغیراین‌صورت، ملزم به پرداخت مالیات سرانه‌ی سالانه به اعراب هستید. همچنان یکی از شروط هم این بوده که باید از فرهنگ و زبان خود دور شوید و از راه و روش اعراب پیروی کنید؛ مثل کشورهایی که این‌روش را پیش گرفتند مانند مصر و سوریه که هم زبان و هم تا حدود زیادی فرهنگ خود را از دست دادند. دوم اینکه اگر قبول نکردند، باید جزیه بدهند که با خفت‌وخاری از درآمد سالانه‌ی خود، سهمی به‌نام جزیه به مسلمان پرداخت می‌کردند و اگر این عهد را می‌شکستند، باید کشته می‌شدند.

و سوم اینکه اگر باز هم مردم قبول نمی‌کردند، باید خود را آماده‌ی جنگ می‌ساختند که در این‌صورت، به جز کشت‌وکشتار، غنائم جنگی و بردگان جنگی بیشتر مدنظر بوده است.

درضمن باید یادآوری کرد که در قانون اول یعنی پذیرش اسلام، باید نماز روزانه را به‌جا آورند و همواره به خودت یادآوری کنند که بنده و برده‌ی کسی هستند.

در مجموع، می‌شود فهمید که بیشتر این سه قانون اسلام دیدگاه مادی داشته، نه معنوی تا به رشد جوامع بشری کمکی کند.

به‌طوری‌که در تاریخ نشان داده شده، اعراب مسلمان بیشتر به جنگ تمایل داشتند چون این تفکر را داشتند که در هر دو صورت پیروز هستند چه کشته شوند چه پیروز شوند. در صورت اول، به بهشت می‌روند و به آن رؤیاهای بسیار زیبا و قشنگ دست پیدا می‌کنند و در صورت دوم، غنائم زیاد از قبیل زن، مال و غذا به‌دست می‌آورند. از این‌رو، هیچ ابایی از جنگ نداشتند و هیچ ترسی به خود راه نمی‌دادند.

باتوجه به تاریخ اسلام، می‌توان از رفتار مسلمانان فهمید که محمد قصد داشته به رؤیای دوران جوانی خود دست یابد و برای آن رؤیا و آرزو، از روش‌هایی بهره برده و خود را با خدا وصل کرده، جواب هر سؤال را به خدا واگذار کرده، گفته فقط باید انجام داد چون این خواست خداست که از طریق من پیامبر او به شما فرمان ابلاغ شده است. قرآن را به‌وجود آورد چون در قرآن به جز چند راهنمایی برای مسلمانان از قصه‌ها و داستان‌های قدیمی زیاد استفاده کرده است. قوانین زیادی هم هست که محمد می‌خواست انجام دهد. وقتی به مشکلی برمی‌خورد این آیات را مطرح می‌کرد و هیچ‌کس هم نمی‌توانست خلاف آن آیات چیزی بگوید چون فرمان و دستور خدا بود.

یکی از قوانین در اسلام قانون خمس است که از تمام غنائم یک‌پنجم مال خداست و به پیامبر او تعلق می‌گیرد!

قصه‌ی بدنامی عایشه همسر جوان و زیبایی محمد که در کتاب‌های تاریخی از آن مورد بسیار توضیح داده شده، در اینجا نمی‌خواهم به آن بپردازم. ولی چطور

می‌شود درباره‌ی مسئله‌ی شخصی یک نفر خدا حکم دهد؟ به گفته‌ی خود ادیان احکام خدا باید برای جمع باشد ولی در این قضیه، خدا را مانند رئیس دادگاه معرفی کرده‌اند. همچنین، فرمان خدا برای همخوابگی با کنیزان و بردگان زن و...! که باز خدا در این مورد و دعوا بین محمد و یکی از همسرانش دخالت می‌کند. در اینجا باید گفت که محمد پیامبر اسلام در انجام کار خود کاملاً موفق بود. محمد در چهل سالگی اعلام کرد که فرستاده‌ی خداست، در شصت سالگی به رؤیای خود دست پیدا کرد و در ۶۳ سالگی وفات کرد. او در طی ۲۳ سال از زندگی خود توانست یکپارچگی را به عربستان هدیه دهد. محمد به تمام اهداف خود دست پیدا می‌کند و چه‌بسا بیشتر.

مسیحیت

طوری که از گفته‌های تاریخ در کتاب‌های مختلف تاریخی وجود دارد و پس از بررسی زندگی عیسی، می‌توان برداشت کرد او فرصت پیدا نکرد به رؤیاها و آرزوهایش جامه‌ی عمل بپوشاند، خیلی زود او را به صلیب کشیدند و جان خود را از دست داد.

عیسی در ۳۰ سالگی جنبش خود را آغاز کرد و با بیان افکار و ایده‌های خود، می‌خواست به مردم بفهماند که گونه‌ای دیگر هم می‌شود زندگی کرد اما متأسفانه بعد از سه سال جان خود را از دست داد. عیسی در جامعه‌ی آن موقع ناهنجاری‌های زیادی دیده بود.

در جامعه‌ی یهودیت آن زمان ظلم و ستم بر مردم بسیار روا می‌شد و ناعدالتی‌های اجتماعی او را عذاب می‌داد. از این‌رو، به فکر چاره افتاد. درصدد شد با

استفاده از روش موسی مردم را به طرف خود بکشاند و برای افکار خود حامی پیدا کند.

از این رو، عیسی گفت اگر موسی با خدا صحبت کرده، من پسر خدا هستم و از ملکوت او می آیم. شما را بشارت می دهم اگر قوانین مرا که همان قوانین خداست اجرا کنید، شما هم بعد از مرگ به ملکوت خدا می روید و با من ملاقات می کنید و اگر چنین نکنید، تا ابد در آتش و عذاب الهی خواهید سوخت. ولی خیلی زود او را به صلیب کشیدند.

بعد از سال های زیاد پس از قتل او، تعدادی ایمان می آورند و دوباره اندیشه های او را زنده می کنند. ولی متأسفانه درست برخلاف اندیشه های او داستان سرایی و رؤیادازی که به نفع مردمان مال اندوز بود، تعبیر و تفسیر می شود، و آن تفسیرها و داستان سرایی ها به دینی تبدیل می شود که از منافع سرمایه داری دفاع می کند و من فکر می کنم این دین برخلاف قوانینی بوده که عیسی در نظر داشته است. سردمداران دین عیسی می خواستند دنیا را تصرف کنند.

متأسفانه عیسی به رؤیاهای خود نرسید و خیلی زود در راه انقلابی که بنیاد گذاشت، جان خود را از دست داد.

در مسیحیت کاتولیک، به خوبی دیده می شود که روحانیت مسیحی در قصر زندگی می کنند و جامعه های طلایی بر تن می کنند و خود را نایب عیسی معرفی می نامند.

از نام عیسی استفاده می شود تا یک دین درست کنند که برخلاف نظرات و ایده های او بوده است.

یهودیت

اگر داستان وجود موسی درست باشد و او رهبری قوم بنی اسرائیل را به عهده گرفته باشد، می توان از این قصه نیز برداشت دیگری کرد.

موسی با تعداد زیادی از قوم بنی اسرائیل از مصر در آن زمان رانده شد. پس، تصمیم گرفت آن قوم را به سرانجام برساند. با شروع حرکت بنی اسرائیل از مصر، موسی تلاش می کرد بنیادی نو برای مردم خود برنامه ریزی کند و به آنها وعده‌ی سرزمین موعود را داد و گفت که به گفته‌ی خدای او، مردم بنی اسرائیل قومی خاص هستند. طوری با آنها حرف زد که گویا از ماورا به او پیام می رسد. سعی کرد آن قوم حرف هایش را قبول کنند، از ارتباطش با خدا صحبت کرد. در آن زمان که قوم یهود بت پرست بودند، برای اینکه بتواند این قوم را یکپارچه و همراه خود کند، شرطی برای آنها گذاشت که باید بت پرستی را رها کنند و به خدای او ایمان بیاورند تا از سرگردانی در صحرا رهایی پیدا کنند و به سرزمین موعود برسند که خدا وعده‌ی آن را به موسی داده بود. مردم بنی اسرائیل از ترس اینکه در صحراها تلف شوند، سرانجام به موسی و خدایش ایمان می آوردند و موسی هم آنها را به سرزمین فلسطین کنونی یا همان اسرائیل می رساند.

در این داستان تاریخی می بینیم که موسی هم در رسیدن به رؤیا و اندیشه های خود موفق می شود. هرچند بعدها این قوم از مسیر او خارج می شوند. ولی کماکان از گفته های موسی یک چیز را خوب یاد می کنند؛ اینکه یهود قوم برتر هستند که به تعبیر امروزی نژادپرستی است. البته در دنیای کنونی نژادپرستی مفهومی ندارد و ما همه انسان هستیم و به لحاظ انسانیت، کسی بر دیگری برتری ندارد.

باید در نظر داشته باشیم که در مذاهب، انسان‌ها با هم برابر نیستند و این باور را در عمل نشان می‌دهند. برده‌داری و کنیزداری یکی از احکام آنها بوده چراکه از این طریق به پول و ثروت بیشتری دست پیدا می‌کردند. مذاهب انسان‌های برده را با انسان‌های آزاد یکی نمی‌دانستند و آن بردگان بیچاره را به کارهای بسیار دشوار می‌گماشتند و گاهی بردگان را به جنگ می‌بردند. اگر زنده برمی‌گشتند، می‌توانستند آزاد شوند.

ولی مذاهب در کتاب‌های دینی خود قید کرده‌اند که انسان‌ها از دیدگاه دین برابر آفریده شده‌اند. باید پرسید پس قانون برده‌داری چیست که شما و خدای شما به جامعه معرفی کرده‌اید.

باید پرسید اگر انسان‌ها با هم برابر آفریده شده‌اند، چرا قانون خریدوفروش انسان را کنار نگذاشتید یا چرا با این قانون مخالفت جدی نکردید تا از قدیم‌الایام که شما خود را دین خدایی معرفی کردید، بساط قانون برده‌داری برداشته شود.

مگر نه آنکه اگر خدایتان می‌خواست، هر کاری از او برمی‌آمد و کلامش به یک اندازه در انسان‌ها نفوذ می‌کرد. مگر نمی‌گویید خدایتان عادل و مهربان است؟ پس چرا این همه خونریزی! مگر به گفته‌ی شما، ما انسان‌ها را برای قربانی و ریختن خون آن‌هم توسط شما سودجویان آفریده بود؟ این چه عدالتی است که شما از خدایتان بیان می‌کنید؟

در سرلوحه‌ی همه‌ی کارهایتان می‌نویسید به‌نام خدای عادل و مهربان و بعد ادامه می‌دهید اگر پول ندهید، می‌کشیمتان. متأسفانه همیشه در تاریخ افرادی بوده‌اند که خود توان اندیشیدن نداشتند، پس به شما روحانیت مذاهب رجوع می‌کردند و شما مانند ماشین با آنها رفتار کرده‌اید و آنها هم حرف‌های شما را انجام

داده‌اند. بعد هم برای اینکه انسان‌ها را فریب دهید، بهشتی برای آنها درست کرده‌اید.

آنهايي که به شما و دين شما ايمان می‌آورند، به دستور شما رهبران دين به هر جنایتي دست می‌زنند و شما رهبران جنایتکار به‌خاطر کشتن انسان‌های بی‌گناهی که با عقاید شما هم‌سو نبودند، به ايمان‌آوردگان خود وعده‌ی بهشت می‌دهید و به آنها می‌گویید خداوند از شما راضی است برای اینکه افکار پلید شما را اجرا می‌کردند. این حاصل جنایت آنها بود که شما توصیه کرده بودید. شما نیز از دو طرف سود می‌بردید. برای اینکه ترس و وحشتی که پیروان دين شما در جامعه وارد می‌کردند، مردم را وادار می‌کرد به دروغ دين شما را قبول کنند. اگر دين شما را قبول نمی‌کردند، آنها را دستگیر می‌کردید و به‌عنوان برده می‌فروختید تا به اقتصاد خود کمک کنید. اگر زن بود به او تجاوز می‌کردید و بعد هم می‌فروختید. بعد در کتاب‌هایتان داستان درست می‌کردید که کنیز تو برده‌ی تو است و کنیزانتان بر شما حلال هستند!

اینها چه ادیانی هستند که نه سازندگانشان و نه خدایشان توانایی نتوانسته عدالت اجتماعی را بین انسان‌ها برقرار کنند؟ تقریباً همه‌ی روحانیون ادیان مختلف کمترین سودی برای جامعه‌ی بشری نداشته‌اند ولی همیشه جزء طبقه‌ی مرفه جامعه بوده‌اند!

این چه عدالت خدایی است که وقتی شما پیروان دين حکومت‌ها را در دست می‌گیرید، فساد به اوج خود می‌رسد و هرکس حرفی بزند، می‌شود مقابله با خدا و فرستادگانش. شما به‌جای خدا، فرمان قتل و تجاوز و دست‌درازی به اموال مردم یا همان بیت‌المال را می‌دهید.

در بررسی تاریخ خوب دیده می‌شود حکومت‌هایی که خودشان مذهب را به‌دست گرفته‌اند و قدرت سیاسی تشکیل داده‌اند یا حکومت‌هایی که از مذهب خاصی در کشور حمایت صددرصد می‌کنند، به کمک مذهب، ترس زیادی را همراه با داستان‌سرایی به جامعه القا می‌کنند تا راحت‌تر بتوانند از منابع مالی جامعه استفاده‌ی بیشتری ببرند.

تا موقعی که روحانیت مزاحم توانسته‌اند یا می‌توانند از داستان‌ها و خرافه‌های خود برای ترساندن جامعه‌ی انسانی سود ببرند، از آن داستان‌ها استفاده می‌کنند. ولی وقتی این داستان‌ها و خرافه‌ها توسط مردم به سخره کشیده شود، مذهب بازهم از رعب و وحشت در جامعه استفاده می‌کند تا بگوید مردم از حدودود شرع عبور کرده‌اند و ما روحانیت باید جامعه‌ی بشری را نجات بدهیم. از این‌رو، با ایجاد ترس و کشتن افراد آن‌هم در ملأعام به‌طور فجیع، در مردم وحشت به‌وجود می‌آورند تا آرامشان کنند. آنها این کار را می‌کنند چون می‌خواهند به مردم جامعه به زور بفهمانند که نباید در حوزه‌ی درآمدزایی آنها یعنی همان خرافه‌ها، حرفی یا حرکتی انجام دهند.

بخش ۸

در این بخش می‌خواهم به بررسی تاریخی سه انقلابی که توسط مردم برای تغییر انجام شده بپردازم. این سه انقلاب با دیدگاه‌های کاملاً مختلف و هر کدام در فرهنگی مختلف و خاص رخ دادند.

هرچند تمام انقلاب‌هایی که توسط مردم در جاهای دنیا انجام شده، برای آزادی و عدالت اجتماعی بوده، متأسفانه می‌بینیم که بسیار به‌ندرت پیش می‌آید اهداف و خواسته‌های مردم پیش برود. اما تقریباً همه‌ی اهداف رهبران این انقلاب‌ها مهیا شده است. آنها برای رسیدن به اهداف خود و جلب همراهی مردم، از ترس و وحشت حرف می‌زنند و ازسوی دیگر، به دروغ درب باغ سبز به مردم نشان می‌دهند چراکه خواسته‌های مردم با خواسته‌های رهبر یا رهبران انقلاب‌ها کاملاً با هم فرق می‌کند. بدیهی است که مردم فقط عدالت اجتماعی و آزادی‌های بیشتر از انقلاب می‌خواهند.

باید یادآوری کنم این به انقلاب‌هایی مربوط می‌شود که رهبری مشخص از جناح مشخصی دارد و آن رهبر به‌خاطر اهداف خود، هر حرفی می‌زند و قول‌هایی می‌دهد که مردم دوست دارند تا انقلابشان به پیروزی برسد. اما وقتی حاکمیت را در دست بگیرند، متأسفانه انگار همه چیز را فراموش کرده‌اند، برای اهداف خود و جناح خود حرکت را آغاز می‌کنند و به خواسته‌ی مردم هیچ اهمیتی نمی‌دهند. معمولاً رهبران انقلاب‌ها با مردم صادق نیستند و فقط سعی می‌کنند از نیروی مردم به نفع اهداف خود استفاده یا سوءاستفاده کنند.

وای به روزی که گروهی از مردم دور هم جمع شوند و با سیستم انقلابی آنها

مخالفت کنند. انقلابیون هم برای ترساندن بقیه‌ی مردم جامعه تا به فکر مخالفت با آنها درنیایند و این اختلافات در جامعه رسوخ نکند، با آن گروه مخالف شدیدترین برخوردها را می‌کند تا قدرت خود را در جامعه تثبیت کند.

در اینجا این انقلاب‌ها را نام می‌برم و با هم به بررسی آن می‌پردازیم.

۱. در سال ۱۷۸۹ میلادی انقلابی در فرانسه به‌وجود آمد؛ آن‌هم برای آزادی و عدالت اجتماعی بیشتر یا بهتر. این انقلاب در شروع، رهبری مشخصی نداشت که از مردم بخواهد از قواعد آن رهبری پیروی کنند.

۲. انقلاب روسیه‌ی تزاری در سال ۱۹۱۷ میلادی به رهبری حزب بلشویک و ولادیمیر لنین انجام شد و خواسته‌های مردم آزادی و عدالت اجتماعی بود. مردم به‌خاطر اینکه انقلاب به سرانجام برسد، از رهبری مخصوص آن پیروی می‌کردند.

۳. انقلاب ۱۹۷۹ میلادی در ایران که به‌نام انقلاب اسلامی و به رهبری آن فرد مشخص از روحانیون مذهب شیعه به‌نام روح‌الله خمینی رخ داد. خواسته‌ی مردم باز هم آزادی و عدالت اجتماعی بیشتر بود. مردم برای به ثمر رسیدن انقلاب و زندگی بهتر، از رهبری آن انقلاب پیروی کردند.

انقلاب کبیر فرانسه با شعار آزادی برابری برادری

قبل از انقلاب فرانسه، آن جامعه به چند طبقه تقسیم شده بود: طبقه‌ی اول روحانیت مذهبی، دوم طبقه‌ی اشراف و سوم طبقه‌ای که از کارگران، دهقانان و سرمایه‌داران تشکیل می‌شد.

در آن زمان، شرایط و قوانین فرانسه طوری بود که ورود از طبقه‌های پایین به بالاتر و اظهار نظر درباره‌ی طبقه‌ی بالاتر کاملاً ممنوع بود. بیشترین مالیات را

همین طبقه‌ی سوم باید پرداخت می‌کردند.

در آن زمان، جمعیت فرانسه ۲۰ میلیون نفر بود. به گفته‌ای، ۱۹ میلیون نفر از مردم فرانسه در فقر مطلق زندگی می‌کردند.

طبقه‌ی مذهبی آن زمان که از کلیسای کاتولیک ایتالیا فرمان می‌گرفتند، دارای ۱۰ درصد از کلیه‌ی زمین‌های فرانسه بودند، حتی درصدی از درآمد طبقه‌ی سوم یعنی کارگرها و دهقانان و مشاغل دیگر به اضافه‌ی سرمایه‌داران باید به طبقه‌ی روحانیان مذهبی داده می‌شد.

همچنین، طبقه‌ی اول و طبقه‌ی دوم به سیستم پادشاهی مالیات نمی‌دادند و تمام مخارج دولت اعم از مالیات را طبقه‌ی سوم پرداخت می‌کردند که به زحمت توان سیر کردن شکم خود و خانواده‌ی خود را داشتند. عده‌ای در طبقه‌ی سوم مانند سرمایه‌داران، پزشکان، مهندسان و کاسبان که توان مالی بیشتری داشتند، از این بی‌عدالتی به ستوه آمدند چون باید مالیات زیادی به دولت و کلیسا می‌دادند. بی‌عدالتی اجتماعی و نابرابری‌های اجتماعی در فرانسه‌ی آن زمان از حد گذشته بود.

تا اینکه روزی در فرانسه کمبود نان به‌وجود آمد و از آنجا که قوت بیشتر مردم فقیر فقط نان بود، طبقه‌ی سوم از جمله کارگران و دهقانان برای تهیه‌ی نان به مشکل برخوردند. از این‌رو، زنان دور هم جمع شدند تا بتوانند برای خانواده‌ی خود نان به‌دست بیاورند. با به‌دست گرفتن هر نوع وسیله‌ی برنده مثل کارد، داس و چنگک به‌طرف کاخ ورسای حرکت کردند چون شنیده بودند که نان زیادی در کاخ ورسای انبار شده است. آنان قصد داشتند نان‌ها را از آنجا خارج کنند. در بین راه، افراد زیادی اعم از مردان و جوانان به گروه زنان پیوستند. با این کار جمعی، موفق

شدند همه‌ی نان‌ها را از کاخ بیرون بیاورند.

اوضاع سیاسی فرانسه بسیار به‌هم ریخته بود و در آن اوضاع آشفته، هر گروه طبقاتی سعی می‌کرد به نفع طبقه‌ی خود امتیازی به‌عنوان قانون ثبت کند. برای مثال، گروه اشراف بر این خواسته بودند که پادشاهی موروثی را کنار بگذارند و پادشاهی مشروطه داشته باشند تا آنها هم بتوانند در تصمیمات کشور دخالت کنند و مانند مجسمه نباشند.

تا اینکه روزی شاه ارتش را برای مقابله با مردم به داخل شهر آورد. رهبران میدانی تصمیم گرفتند مردم را مسلح کنند. مردم هم با حمله به خانه‌های طبقه‌ی اشراف، تمام اسلحه، چاقو یا هر چیز به‌دردبخور برای جنگ را به‌دست آوردند با خود بردند. با اینکه اسلحه‌های زیادی به دست مردم افتاد، ولی فشنگ و باروت به اندازه‌ی کافی نداشتند. مردم متوجه شدند که مهمات را در زندان باستیل نگه‌داری می‌کنند. پس برای به‌دست آوردن مهمات، به سمت زندان باستیل حرکت کردند و موفق شدند تعدادی زندانی سیاسی را هم آزاد کنند و زندان را به آتش بکشند.

این واقعه در جولای ۱۷۸۹ اتفاق افتاد و از اینجا بود که در فرانسه انقلاب آغاز شد.

مردم سرانجام پس از سه سال باتوجه به کشمکش‌های زیادی که هر انقلاب دارد، توانستند برای اولین بار در اروپا جمهوری دموکراتیک و سکولار را پایه‌گذاری نمایند. آن زمان، همه‌ی کشورهای اروپایی به روش سلطنتی موروثی و با حمایت مذهب اداره می‌شد.

بعد از این ماجرا یعنی انتخاب نوع حکومت سیاسی برای فرانسه و رأی‌گیری، غائله در آن کشور به پایان نرسید. هر گروه برای به‌دست آوردن قدرت در نظام

نوپای فرانسه، طبل مخالفت می‌زد.

همچنین بعضی از کشورهای اروپایی هم که نگرانی بودند نکند انقلاب فرانسه به کشورهای آنها رسوخ کند و باعث هرج و مرج در آن کشورها و براندازی سیستم پادشاهی آن کشورها شود، به تکاپو افتادند چه کنند. بعد از پیروزی انقلاب فرانسه و سر کار آمدن دولت نوپا و سکولار، کشورهای دیگر نیروی نظامی خود را به مرزهای فرانسه فرستادند تا فرانسوی‌ها نتوانند به کشورهای آنها بروند.

در اینجا بود که ناپلئون بناپارت وارد گود شد.

اما ناپلئون چه کسی بود. او در ۱۷۶۹ میلادی در جزیره‌ی کورسیکا یا کرس متولد شد. این جزیره قبل از سال ۱۷۶۹ میلادی بخشی از فرانسه نبود. ولی ارتش فرانسه با محاصره‌ی این جزیره، توانسته بود که آن را جزئی از خاک فرانسه کند. همان سال، مادر ناپلئون باردار وی بود و شش ماه از بارداری خود را می‌گذراند. در همان سال، ناپلئون به دنیا می‌آید. این پسر بچه‌ی روستایی زبان فرانسه بلد نبود. وقتی پدرش او را به مدرسه فرستاد، به علت ندانستن زبان فرانسه مورد تمسخر بقیه‌ی بچه‌ها در کلاس قرار می‌گرفت.

بالاخره بعد از پایان تحصیلات اولیه، وارد ارتش فرانسه شد. از نظم و انضباط در ارتش بسیار خوشش می‌آمد. از نظر فرماندهانش، ناپلئون چنان دارای نظم و انضباط بود که معتقد بودند در آینده حتماً کارهای بزرگی انجام خواهد داد.

در دوران انقلاب فرانسه، ناپلئون فقط ۲۰ سال داشت و در استخدام ارتش بود. از جریان انقلابی که در فرانسه در حال انجام بود، خوشش می‌آمد اما تا آن زمان، وارد سیاست نشده بود.

برای اولین بار در سال ۱۷۹۲ میلادی، تصمیم گرفت وارد سیاست شود. بعضی

از افراد مسن در جزیره‌ی کرس مخالفت کردند، او را ضدانقلاب نامیدند و تصمیم به دستگیری‌اش گرفتند. ناپلئون فرار کرد و به کوه‌ها رفت. بعد از یک سال با تجربه‌ی کافی، برگشت و خود را وطن‌پرست معرفی کرد و موفق شد در سال ۱۷۹۳ میلادی وارد ارتش انقلابی فرانسه شود.

او جوانی بود با ایده‌های بلندپروازانه. ناپلئون در ۲۳ سالگی موفق نشد وارد جریان‌ات انقلابی سیاسی شود ولی در ۲۴ سالگی توانست وارد ارتش انقلابی شود. در آن زمان، سلطنت‌طلب‌ها پس از سرکار آمدن جمهوری فرانسه دوباره به کشور آمدند. نیروهای ضدانقلاب امید داشتند شاید بتوانند با کمک کشورهای خارجی، ضربه‌ای به انقلاب بزنند تا شاید سیستم سلطنتی را سرکار بیاورند.

از این‌رو، به ناپلئون مأموریت دادند برای سرکوبی اخلا لگران و دور کردن کشتی‌های نظامی انگلیس که در نزدیکی مرزهای فرانسه لنگر انداخته بودند، کاری بکند. از این دو مأموریت موفق بیرون آمد و در ادامه توانست کار تمام سلطنت‌طلبان و اخلا لگران انقلاب را یک‌سره کند و تمام آنها را سرکوب کند.

حالا خود ناپلئون حاکمیت متشکل از سه نفر تشکیل داد و خود او یعنی ناپلئون سر این جریان بود.

در تاریخ گفته‌اند که انقلاب فرانسه بعد از ده سال و شش ماه و چند روز، به پیروزی رسید. ولی مشکل از آنجا آغاز شد که ناپلئون خود را در حد رهبری انقلاب پیش برد و در خارج مرزها با کشورهای دیگر اروپایی جنگ را آغاز کرد. از همه‌ی جنگ‌هایی که به پا کرد موفق بیرون آمد و حاکمیت کشور فرانسه را گسترش داد. حتی به کشور مصر و روسیه‌ی آن زمان حمله کرد. در ۳۵ سالگی تاجگذاری کرد و خود را پادشاه فرانسه نامید و دوباره بعد از چند سال، حکومت پادشاهی را به فرانسه

برگرداند. فرانسه را امپراطوری نامید و دوباره دیکتاتوری آن‌هم از نوع نظامی به فرانسه برگشت.

پس از مدتی، چند کشور اروپایی تصمیم گرفتند با ناپلئون بجنگند. قصد آنها کشورگشایی نبود و چشم‌داشتی به خاک فرانسه نداشتند. فقط می‌خواستند ناپلئون را سر جای خودش بنشانند تا دیگر هوس نکند به کشورهای اروپایی دیگر حمله کند. ناپلئون همراه با سربازانش همواره در جنگ بودند. سرانجام، آن کشورها نیروهای خود را آماده کردند و در حالت کاملاً آماده‌باش، به‌طرف فرانسه به راه افتادند.

باتوجه به اینکه ناپلئون از جنگ بی‌خبر بود و خود را آماده نکرده بود، برای دستور ایجاد حالت جنگی در ارتش دیر شده بود. وقتی ارتش ناپلئون آماده شد، نیروهای متحدین در حالت پیشروی بودند و توانستند ارتش ناپلئون را شکست دهند. خود ناپلئون را دستگیر کردند و به یکی از جزایر انگلیس تبعید کردند. در آنجا در سن ۴۶ سالگی به‌علت سرطان درگذشت.

در نبرد ۱۸۱۴ میلادی، ناپلئون شکست خورد. کشورهایی که علیه او ائتلاف کرده بودند، با بستن دو پیمان، دوباره دودمان بوربون‌ها را بر تخت پادشاهی نشاندند. این دوره به معنای بازگشت به شیوهی کهن در فرانسه بود.

با بازگشت کلیسای کاتولیک رم به نیروی سیاسی فرانسه در انقلاب ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ میلادی، قدرت از بوربون‌ها گرفته شد و به خاندان آور لئون واگذار گردید. لویی فیلیپ یکم حاکمیت را به‌دست گرفت و مجلس هم قانون سلطنت موروثی را لغو کرد و حاکمیت مشروطه را جایگزین نمود.

انقلاب فرانسه که در سال ۱۷۹۱ میلادی به پیروزی رسیده بود، با اعلام

امپراتوری توسط ناپلئون در سال ۱۸۰۴ میلادی پایان گرفت. بعد از فراز و نشیب‌ها در تاریخ فرانسه، امپراتوری فرانسه به ناپلئون سوم، آخرین امپراتور رسید. دوران او بیش از ۲۰ سال طول کشید. سرانجام در سال ۱۸۷۰ میلادی، جمهوری سکولار - دموکراتیک فرانسه جایگزین پادشاهی این کشور شد. فرانسه تاکنون بر اصل سکولار پایبند بوده است.

انقلاب روسیه با شعار صلح، نان، زمین

فکر می‌کنم باید ابتدا از انقلاب ۱۹۰۵ میلادی روسیه یاد کنم که بنیاد و اساس انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را گذاشت. به علت بی‌عدالتی‌های اجتماعی و استبداد نیکلای دوم تزار وقت، از چندین سال قبل از ۱۹۰۵ میلادی گروه‌های گوناگون نارضایتی خود را از سیستم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روسیه‌ی تزاری نشان می‌دادند. گروه‌های مخالف سیستم روسیه به یک سری از سخنرانی‌های باز، اعتصابات کارگری و شورش‌های خیابانی دست زدند و در چند مورد هم اقدام به ترور کردند. برادر لنین در آن موقع جزء گروه‌های مخالف تزاری بود. به همین دلیل در یک اقدام ناموفق تروریستی دستگیر و به اعدام محکوم شد. او را کشتند و لنین همواره کینه‌ی حکومت تزاری را در دل داشت. اعتراضات و سخنرانی‌های باز توسط اتحادیه‌های آزادی‌خواهان برنامه‌ریزی می‌شد و به اجرا درمی‌آمد.

در ۲۲ ژانویه‌ی ۱۹۰۵ میلادی در نزدیکی کاخ زمستانی تزار در سن‌پترزبورگ، تعدادی از کارگران اعتصابی برای تقدیم عریضه به تزار وقت، در تظاهراتی کاملاً

آرام به‌سوی کاخ تزار حرکت کردند.

بهبود وضعیت زندگی، تقاضای دستمزد بیشتر و کاهش ساعات کار روزانه به هشت ساعت مانند بقیه‌ی جاهای اروپا ازجمله درخواست‌های معترضین بود. روی پلاکاردهایشان نوشته بودند «خداوند تزار را حفظ کند.» به این معنا که قصد و یا خواست تغییر حاکمیت را نداشتند و می‌خواستند به شرایط بهتر کاری و دستمزدی خود برسند.

ولی تزار نیکلای دوم دستور شلیک به معترضین را داد و تعداد زیادی از آنها به قتل رسیدند.

عوامل دولتی تعداد کشته‌شدگان آن روز را ۹۴ تن و مخالفین این تعداد را ۴ هزار نفر اعلام کردند. در تاریخ روسیه، این روز یکشنبه‌ی خونین نام گرفت. دولت تزاری، ارتش و اشراف طبقه‌ی متوسط روسیه طرف‌های درگیر در این انقلاب بودند. ازطرفی، انقلابیون روس را جامعه‌ی کارگری، جدایی‌طلب‌ها، حزب انقلابی سوسیال و حزب سوسیال دموکرات کارگر روسیه تشکیل می‌داد و رهبری این انقلاب به دست لئون تروتسکی بود.

در انقلاب ۱۹۰۵، دولت امپراتوری روسیه توانست تاج‌وتخت خود را حفظ کند ولی یکی از خواسته‌های انقلابیون را برآورده کرد که سلطنت از مطلقه‌ی موروثی به سلطنت مشروطه تبدیل شد و برای اولین بار، مجلس دوما در روسیه تأسیس گردید.

نیکلای دوم، تزار روسیه نتوانست مسائل جامعه آن زمان روسیه را حل کند و برای مردم روسیه نان و عدالت اجتماعی به‌وجود بیاورند. از این‌رو، همیشه در فکر بود تا راه‌حلی پیدا کند و بتواند کشور را از این بحران‌های سیاسی و اجتماعی نجات

دهد. همچنین، بتواند برای ماندگاری تاج و تخت خود تلاش کند. تا اینکه در سال ۱۹۱۴ میلادی جنگ جهانی اول رخ داد و نیکلای دوم، تزار روسیه فکر کرد با شرکت در جنگ می‌تواند تمام احزاب و افراد مخالف سیستم خود را سرکوب کند و با وجود جنگ، به تمام نابسامانی‌های اجتماعی و اقتصادی پاسخ دهد. می‌تواند بگوید که الان در شرایط جنگ هستیم. پس، در جنگ جهانی اول شرکت کرد.

در فوریه‌ی ۱۹۱۷ میلادی به واسطه‌ی جنگ، فشار اقتصاد زیادی به مردم وارد آمد. همچنان سربازان در جنگ یا کشته می‌شدند و یا به اسارت درمی‌آمدند. نیکلای دوم نتوانست از اوضاع جنگ بهره‌برد و خیزش‌های اجتماعی را سرکوب کند.

به همین خاطر مردم و ارتشیان که از جنگ و خونریزی به ستوه آمده بودند، به خیابان‌ها آمدند و در مدت زمان ۱۰ روز نیکلای دوم استعفا کرد و همراه با خانواده خود به جای دیگری فرار کردند.

در فوریه‌ی همان سال یعنی ۱۹۱۷ میلادی مجلس دوما‌ی روسیه‌ی آن زمان دستور تشکیل دولت موقت را داد و دولت موقت زیر نظر الکساندر کرنسکی تشکیل شد.

اکثر اعضای دولت موقت از شاخه‌ی منشویک حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه تشکیل شده بود.

در اینجا لازم می‌دانم درباره‌ی این حزب روسیه در آن زمان توضیح خیلی کوتاهی بدهم. در سال ۱۸۹۸ میلادی، یک حزب به نام حزب سوسیال دموکرات کارگری در روسیه‌ی تزاری تأسیس شد. ولی بعدها انشعاب پیدا کرد و به دو حزب

تبدیل شد؛ یکی به نام حزب بلشویک به معنی اکثریت به رهبری لنین و دیگری منشویک به معنی اقلیت به رهبری ژولیوس مارتوف.

در اینجا توضیح کوتاهی نیز از زندگی لنین می‌آورم. نام اصلی‌اش ولادیمیر ایلیچ ایلیانوف بود که بعدها به لنین معروف شد. در سال ۱۸۷۰ میلادی، در شهری به نام فین بیف در روسیه از خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمد. مادرش از مهاجرین یهودی بود. در خانواده از دوران کودکی و نوجوانی، با مسائل سیاسی آشنا بود چون والدینش عضو گروهی بودند به نام به اینتلجنست سیا. این گروه به مدرنیته اعتقاد داشتند و می‌خواستند روسیه مانند بقیه‌ی اروپا رشد کند چون در آن زمان، روسیه کماکان در سیستم فئودالیسم مانده بود. بیشتر اوقات اعضای این گروه در خانه‌ی والدین لنین درباره‌ی سیاست و فلسفه با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند و این حرف‌ها مرتب به گوش لنین می‌خورد. از این‌رو، با سیاست و فلسفه آشنایی داشت.

لنین یک برادر بزرگتر به نام الکساندر داشت که برای تحصیلات به دانشگاه سن پترزبورگ رفته بود. برادر او به خاطر مخالفت با سیستم تزاری یک گروه سیاسی تشکیل داده بودند و قصد داشتند تزار را ترور کنند ولی موفق نشدند. آنها را دستگیر کردند و برادر لنین که ۲۱ سال داشت، به اعدام محکوم شد. او را در ۲۱ سالگی اعدام کردند. در این هنگام، لنین فقط ۱۷ سال داشت. پدر او هم به خاطر از دست دادن پسر بزرگش فوت کرد. به علت از دست دادن برادر و پدرش، از سیستم روسیه‌ی تزاری کینه به دل گرفت و بسیار از این بابت ناراحت بود.

در ۲۰ سالگی، تصمیم گرفت به دانشگاه حقوق برود و در آنجا شروع به تحصیل کند چون دوست داشت وکیل بشود.

در دانشگاه، یک گروه سیاسی تشکیل داد. با کمک دوستانش، در کارخانه‌ها به

سخنرانی‌های پرشور و انقلابی پرداختند و کارگران را تشویق می‌کردند که اگر دست به اعتصاب و اعتراض بزنند، در آینده هم کار کمتری خواهند کرد و هم حقوق بیشتری خواهند گرفت.

حکومت تزار روسیه لنین و دوستانش را زیر نظر گرفته بود و باتوجه به تحریکات آنها علیه سیستم حکومتی روسیه، او را در ۲۶ سالگی دستگیر کردند و به زندان فرستادند.

چهارده ماه در زندان بود. در این مدت چون از خانواده‌ی اشرافی بود، همه‌ی امکاناتی را که لازم داشت در اختیارش گذاشته بودند. از این‌رو، توانست دست به نوشتن بزند و حتی نوشته‌های انقلابی و ضد حاکمیت روسیه‌ی آن زمان را به بیرون بفرستد. پس از آن دوره در زندان، او را سه سال به سبیری تبعید کردند. این تبعید اتفاق مثبتی در زندگی لنین و برای اهداف او بود چون در این مدت نباید برای خرج و مخارجش کار می‌کرد و دولت هزینه‌ی زندگی او را می‌پرداخت. از این فرصت استفاده کرد و توانست تمام افکار انقلابی و فلسفی خود را روی کاغذ بیاورد و به بیرون بفرستد. از این‌رو، افکار فلسفی لنین به یک ایسم تبدیل شد.

در دوران تبعید، تمام وقت لنین صرف نوشتن مقالات انقلابی می‌شد و توانست شاهکارهای ادبی و فلسفی خود را روی کاغذ بیاورد. تمام نوشته‌های خود را به‌نام ولادیمیر لنین بیرون می‌داد. از اینجا بود که این اسم او به‌وجود آمد و تا آخر عمر روی او ماند و در دنیا به این نام معروف شد.

همچنین، لنین در آن زمان یک دوست دختر داشت به‌نام ناجدا کروب سکایا. او نیز به‌خاطر تفکرات سیاسی، همراه لنین به تبعید فرستاده شده بود. آنها در تبعید با هم ازدواج کردند.

لنین تا ۳۰ سالگی به همراه همسرش در تبعید بود، پس از پایان تبعید، به همراه همسرش به مونیخ آلمان رفتند تا بتواند در آزادی کامل، افکارش را به رشته تحریر درآورد. نوشته‌هایش را از آنجا به روسیه می‌فرستاد تا به دست دوستانش برسانند. ژوزف استالین یکی از آن دوستان بود که در آن هنگام، جوانی پرشور و انقلابی بود.

همچنین، درباره‌ی لنین می‌گفتند که از ابتدا قدرت و توانایی خوبی برای حل مسائل داشته و مردم روسیه او را رهبر انقلاب خود می‌دانستند. در صورتی که این حرف اصلاً صحت ندارد و ساخته‌ی دوستان لنین بود که می‌خواستند بدین ترتیب، به لنین مشروعیت بیشتری بدهند. این هم از ترفندهای بسیار معمول در انقلاب‌های دنیا است که به یک شخصیت قدرت اعجاز‌آور می‌دادند.

لنین در ۱۹۰۴ میلادی برای مرخصی یک ساله، به همراه همسرش به کوه‌های آلپ رفت.

در ۱۹۰۵ که در شروع این مطلب بیان کردم، کارگران برای دستمزد بهتر و شرایط بهتر کاری دست به اعتراض زدند. تزار حکم قتل عام آنها را داد و در آن روز تعداد زیادی کشته شدند و آن روز به نام یکشنبه خونین معروف شد.

لنین به محض اینکه شنید در روسیه چنین اتفاقی افتاده، همراه با خانواده‌اش مرخصی خود را نیمه‌کاره گذاشت و با شتاب به‌سوی روسیه آمد و شروع کرد به گذاشتن جلسات با همکاران خود، کارگران و دهقانان. از رویکرد خشم استفاده می‌کرد و می‌گفت هدف فقط براندازی خانواده‌ی رومانف‌ها است و این کار باید با خون و خونریزی انجام شود.

از ۱۹۰۵ میلادی به‌علت افراطی‌گری‌های لنین که معتقد به کشتن و ترور بود،

بین رهبران اختلاف به وجود آمد و نتوانستند جنبش را به سرانجام برسانند و با دستگیری رهبران آنها، این جنبش به شکست انجامید و تزار توانست موقعیت خود را حفظ کند.

در اینجا می‌خواهم توضیح کوتاهی درباره‌ی رفتار و اخلاق لنین بدهم. بین رهبران انقلاب دنیا تشابهاتی وجود دارد؛ هرچند خلاف این چیزها را حتماً شنیده‌ایم. باید بگویم که تقریباً همه‌ی رهبران انقلاب‌های دنیا افرادی تندخو و یک‌سوی‌نگر هستند، نظرات دیگران را به راحتی قبول نمی‌کنند و معمولاً خودرأی هستند و اگر کسی با نظرات آنها مخالفت کند، با خشم با آنها برخورد می‌شود.

این مسئله در مورد لنین هم که یکی از رهبران بزرگ دنیا بود، صادق است. تاریخ می‌گوید که او آدمی بوده تندمزاج و پرخاشگر و به هیچ‌وجه تحمل رأی مخالف خود را نداشته است. حتی درباره‌ی کوچک‌ترین چیزها در حزب، باید نظرات او را تمام و کمال می‌پذیرفتند. کسی نباید حتی در کوچک‌ترین مسئله با او مخالفت می‌کرد. اگر چنین چیزی پیش می‌آمد، انتقادکننده با خشم و غضب لنین مواجه می‌شد. همچنین، اهل خونریزی و کشتن هم بود؛ مثل تمام رهبران انقلاب‌های دنیا.

لنین برای کارها و نظریات خود دلیل هم می‌آورد و دیگران باید متقاعد می‌شدند که فقط اوست که درست می‌گوید.

* در انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ میلادی، تزار نیکلای دوم کناره‌گیری کرد و دولت موقت با رأی مجلس دوما به حزب منشویک‌ها داده شده و رهبر این حزب یعنی کرنسکی به عنوان رهبر روسیه انتخاب شد و دولت تشکیل داد.

در اینجا، لنین که دید به هدف خود نرسیده است و او و حزبش قدرت را به

دست نگرفته‌اند، اختلال در کار دولت جدید را آغاز کرد. دولت جدید مخالفان زیادی داشت؛ اعم از سلطنت‌طلب‌ها، اشراف جامعه و همچنین روحانیت آن موقع. لنین هم از این موضوع سوءاستفاده کرد و با سخنرانی‌های خود به نفع بلشویک‌ها، توانست تعداد زیادی از مردم را دور خود جمع کند. از این‌رو، دولت جدید برای دستگیری وی اقدام کرد ولی با کمک استالین توانست به فنلاند فرار کند.

دیری نپایید که دولت جدید نتوانست خواسته‌های حداقلی مردم یعنی نان و کار را برآورده کند و تصمیم گرفت دوباره در جنگ جهانی اول شرکت کند. به‌خاطر همین موضوعات، دوباره نارضایتی‌ها در بین مردم بالا گرفت. لنین از این موضوع استفاده کرد و برای دستگیری رهبر گام برداشت. خود را به روسیه رساند و به سازماندهی را شروع کرد و تز خود را برای حمایت‌های مردمی بیان کرد.

در اکتبر ۱۹۱۷ میلادی، توانست انقلاب روسیه را به دست گیرد و پیروز شود. بعد از پیروزی، هرکس و هر جریانی را که می‌توانست برای سیستم جدید روسیه مشکل‌ساز باشد، از بین برد و تمام خانواده‌های تزاری را از بچه تا بزرگ اعدام کرد. او همچنین از ترس و وحشت در جامعه استفاده‌های بسیاری برد.

* ترس از زندان، تبعید و اعدام را چنان در جامعه گسترش داد تا کسی جرأت به خود ندهد با او و سیستم جدیدش ذره‌ای مخالفت کند. در سال ۱۹۲۱ میلادی در مجلس دوما کشور شوراها اعلام را کرد. از آن روز مدت‌های زیاد، روسیه به‌نام کشور شوروی در دنیا شناخته می‌شد.

مرگ لنین

لنین در سال ۱۹۱۸ میلادی توسط یک خانم ترور شد. باوجود اینکه دو بار به او شلیک کرد، بلافاصله کشته نشد. این خانوم گویا از حزب خود لنین بوده و قبلاً با لنین همکاری کرده بود.

نام خانمی که لنین را ترور کرد فانما کاپلان بود. در این جریان دستگیر شد و بعد از شکنجه‌های فراوان و وحشیانه نتوانستند او را به حرف بیاورند و در همان جا او را اعدام کردند.

لنین بعد از بهبودی دوباره به سر کار برگشت ولی بر اثر جراحات تیراندازی، دچار مشکلات زیادی بود. به همین علت، در سال ۱۹۲۴ میلادی جان خود را از دست داد.

بعد از لنین، استالین رهبری روسیه را به دست گرفت. همه از جنایات او نسبت به ملت خود خبر دارید که در تاریخ بشریت کم‌نظیر و یا شاید بهتر است بگوییم بی‌نظیر بوده است. در جای‌جای کتاب‌های تاریخ از او نوشته شده است.

استالین باعث مرگ میلیون‌ها انسان بی‌گناه شد. در دنیای کنونی از او به‌عنوان یک دیکتاتور مخوف یاد می‌کنند و بعضی از جاها اسم او را چنین می‌نویسند: استالین مخوف.

این چکیده‌ای بود از جریانات انقلاب روسیه. بارها در این کتاب گفته‌ام قصد تاریخ‌نگاری ندارم بلکه می‌خواهم به این نتیجه برسم که از غریزه‌ی انسانی ترس در هر نوع و شکلی در جاهای مختلف دنیا سوءاستفاده کرده‌اند تا خود را به قدرت برسانند و متأسفانه همواره تاکنون موفق بوده‌اند.

به این منظور، از تاریخ‌های مختلف جهان به‌طور خلاصه یاد می‌کنم که برای بحث ما لازم است تا بتوانم به بحث اصلی این کتاب در جای‌جای دنیا بپردازم؛ هرچند خلاصه و کوتاه و با ادبیاتی بسیار ساده.

اما چرا آن تفکراتی که عامه‌ی مردم دنیا آن را برای مقابله با سرمایه‌داری به‌جا می‌دانستند، شکست خورد و نتوانست کار به‌جایی ببرد. چند دلیل را که به ذهنم رسیده، مطرح می‌کنم.

اول: انقلاب کمونیستی از کشور درستی شروع نکرد. فکر می‌کنم روسیه خود کشوری بسیار فقیر بود و در آن زمان در سیستم فئودالی سر می‌برد و هنوز به آنجا نرسیده بود که بتواند مقابل سرمایه، به دنیا تکنولوژی معرفی کند.

دوم: مذهب را در مقابل خود داشت؛ با تعداد زیادی پیرو در دنیا و پشتوانه‌ی مذهب و هم سرمایه‌داری با منابع بی‌انتهای اقتصادی.

سوم: برای آوردن یک ایدئولوژی با ارزش‌های مردمی به اقتصاد قوی احتیاج داشت تا از توان جنگیدن با سرمایه‌داری برخوردار شود. چون طرف مقابل منابع اقتصادی فراوانی داشت و بدون اقتصاد کافی مجبور به شکست بود.

و آخر اینکه رهبران کشور شوراها دیدند به لحاظ اقتصادی توان مقابله با مذهب و سرمایه‌داری را ندارند. به مردم خود فشار آوردند که این نیز خود دافعه‌ی جهانی داشت و سرانجام، به‌عنوان دیکتاتور توسط مردم خود شناخته شدند.

رهبران کشور شوراها به‌علت وضعیت خراب داخلی برعکس عمل کردند، راه ورود و خروج را خیلی سخت کنترل کردند تا در اصل، اوضاع درونی خود را مخفی کنند. آنها بهانه آوردند که اطلاعات بیرون نرود. این دروغی بزرگ بود برای اینکه دنیا نفهمد روسیه توان این کار را ندارد. چرا گفتم برعکس؟ چون اگر راست

می گفتند که با سیستم کمونیستی به کشور رؤیاها تبدیل شده‌اند، اتفاقاً باید درها را برای تبلیغ باز می گذاشتند. ولی رهبران روسیه متوجه اشتباهات خود نبودند و فکر می کردند که با ایجاد ترس و وحشت در جامعه می توانند تا آخر به ایده‌هایشان برسند. متوجه نبودند که آن سیستم دروغین بالاخره از درون می شکافد و پته‌ی همه چیز را روی آب می اندازد. به قول ما ایرانی‌ها، سنگ بزرگ نشانه‌ی نزدن است چراکه آن سیستم در آن زمان برای روسیه‌ی فتودالی جور در نمی آمد.

انقلاب ایران.

انقلاب ۱۳۵۷ هجری شمسی یا ۱۹۷۹ میلادی ایران به نام «انقلاب اسلامی» و با شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» شناخته می شود.

اول از همه کمی به شرایط جامعه‌ی ایران قبل از انقلاب ۱۳۵۷ می پردازم. بافت جامعه‌ی ایران قبل از انقلاب ۵۷ هجری شمسی کاملاً مذهبی بود؛ آن هم از نوع مسلمانان شیعی با اعتقاد به خرافه و داستان‌های مذهبی که به وسیله‌ی روحانیت شیعه درست می شد. آنها از احادیث و نقل قول‌های گوناگون از تمام کسانی که در طول تاریخ چیزی در این باب گفته بودند، استفاده می کردند و این داستان‌ها را می ساختند. گاهی این داستان‌ها به قدری غیرواقعی بودند که وقتی آدمی می شنید، فکر می کرد دارند شوخی می کنند یا برای خنده‌ی مردم، جوک می گویند. ولی روحانیت شیعه این داستان‌ها را تعریف می کردند تا مردم را فریب دهند و به طرف خود بکشاند. از هر دروغی که فکر می کنید، استفاده می کردند.

مثلاً یکی از داستان‌ها یا جملاتی که این روحانیت برای مردم بر سر منبرها تعریف می کردند، این بود که خداوند با حضرت علی عکس گرفته؛ علی امام اول

شیعیان است. دیگر من زیاد مثال نمی‌آورم. خود این حدیث را بخوانید که داستان‌سرایی‌ها و یاوه‌گویی‌ها می‌تواند تا به کجا برود.

جالب اینجاست که اکثر روشنفکران جامعه‌ی مذهبی و غیرمذهبی در آن زمان با روحانیون شیعه همراهی می‌کردند. البته باید بگویم روشنفکران جامعه‌ی آن زمان ایران با روحانیت شیعه تفاوت زیادی نداشتند و حتی روشنفکران نیز از داستان‌ها و قصه‌گویی کوتاهی نمی‌کردند.

پس، این دو گروه تعدادی را دور خود جمع کردند. گروه روحانی شیعه بیشترین چیز به‌نام حدیث و روایت از امامان خود داستان درست می‌کردند و به خورد قشر عامه‌ی جامعه می‌دادند.

ولی گروه روشنفکر از هر نوع پیشرفت علمی که در هر کشور ثبت می‌شد، سوءاستفاده می‌کردند. با تفسیری از قرآن یا داستان‌های مذهبی اسلام، آن پیشرفت علمی را به اسلام ربط می‌دادند و می‌گفتند فلان سوره یا فلان آیه از آن وسیله‌ی جدید که تازه درست شده حکایت داشته است. قشر باسواد کلاسیک جامعه بیشتر دور این گروه روشنفکر جمع می‌شد.

این قشر روشنفکر یا بهتر بگویم به «اصطلاح روشنفکر» طوری اسلام شیعی را تعریف می‌کردند که واقعاً به نظر می‌رسید اسلام شیعه از کمونیست در ارتباط با جامعه‌ی بشری جوابگوتر است. باوجود اینکه در آن موقع احزاب و گروه‌های رادیکال و چپ کمونیستی در ایران به‌طور مخفیانه فعالیت داشتند، در مقابل اسلامی که روشنفکران آن زمان معرفی می‌کردند، اسلام بسیار رادیکال‌تر از هر نوع تفکر چپی به نظر می‌رسید. به همین دلیل، گروه‌های چپ با ایده‌آل‌های کمونیستی در جامعه‌ی ایران جای زیادی نداشتند چراکه روشنفکران آن زمان از

اسلام شیعی چنان تعریف کرده بودند که بیشتر جامعه‌ی جوان ایران رویکرد مذهبی داشتند و به‌خاطر وجود حسین، از مذهب شیعه طرفداری می‌کردند. روحانیت و روشنفکران آن زمان به دروغ و با داستان‌سرایی چنان از حسین تعریف می‌کردند که گویی تنها قهرمان بشریت بوده که خود را فدای انسان‌ها کرده است. حتی یادم هست در یکی از دادگاه‌های زمان شاه وقتی از یک کمونیست خواستند از خود دفاع کند، با گفته‌های مذهبی و جمله‌ی عربی آغاز کرد که می‌گفت انم الحیات عقیدت الجهاد. بعد ادامه داد من که یک مارکسیست لنینیست هستم، مکتب آزادگی را از مولایم حسین یاد گرفته‌ام.

فکر می‌کنم با مثال بالا می‌شود عمق تفکرات مذهبی جامعه‌ی ایران را در قبل از انقلاب ۱۳۵۷ هجری شمسی مصادف با ۱۹۷۹ میلادی به‌خوبی درک کرد. در یک جمله‌ی کوتاه، وضعیت روشنفکران ما ایرانیان و آنهایی که ایدئولوژی کمونیستی یا چپ داشتند، چنین بود که گفتیم. حالا بیشتر به وضعیت روحانیت شیعه می‌پردازم.

روحانیت شیعه با موضع‌گیری مقابل هر نوع مدرنیته، نمی‌گذاشت مردم مذهبی به ایده‌های مدرن توجه کنند و بیشتر مردم برای انجام کارها به روحانیت روی می‌آوردند و از روحانیت کسب نظر می‌کردند که چه کار باید بکنند. به همین دلیل، پای منبرهای سخنرانی روحانیت تعداد زیادی از مردم اعم از جوان و پیر جمع می‌شدند تا حرف‌های روحانیون را بشنوند.

خلاصه اینکه دین و مذهب جایگاه بسیار والایی در جامعه‌ی ایران آن موقع داشت. رهبران سیاسی آن زمان هم برای مشروعیت خود از روحانیت اجازه می‌گرفتند که این امر باعث شده بود روحانی جایگاه بسیار بااحترامی در جامعه‌ی

ایران پیدا کنند.

در آن موقع، مردم ایران بیشتر مذهبی بودند و باید بگویم درصد زیادی از مردم به مذهب و گفته‌های روحانیت مذهب شیعه اعتماد کامل داشتند و معتقد بودند اگر روحانیت حاکمیت را به‌دست بگیرد، دیگر به آنها دروغ نمی‌گوید و عدالت اجتماعی را برقرار می‌کند و دیگر در جامعه‌ی ایران تبعیض وجود نخواهد داشت. مردم ایران قبل از انقلاب ۵۷ روحانیت شیعه را آدم‌های درستکار می‌دانستند.

روحانیت شیعه در ایران آزاد بودند تا برای مذهب خود تبلیغ کنند. روحانیون به‌خاطر رسیدن به آرزوهای دیرینه‌شان، از این فرصت برای همراه کردن مردم با خود استفاده کردند، وعده‌های دروغ دادند، داستان‌های دروغ به مردم گفتند و طوری به مردم القا کردند که اگر روحانیت شیعه حاکمیت ایران را به دست بگیرد، ایران یک کشور آزاد، دموکراتیک، سکولار و با ارزش‌های والای انسانی خواهد بود. چنان بیان می‌کردند که حتی ثروت هنگفتی که در ایران وجود دارد، بین مردم تقسیم خواهند کرد و دیگر هیچ فقیر و یا گرسنه‌ای وجود نخواهد داشت. خلاصه باید بگویم چنان القا کرده بودند که مردم ایران می‌پنداشتند آنها می‌توانند ایران را گلستان کنند.

می‌توان گفت هر چیزی را که روحانیت شیعه‌ی اسلام می‌گفت، مردم بدون چون‌وچرا می‌پذیرفتند. روحانیت هم با دروغ‌گویی و تحریف در تاریخ، به نفع اندیشه‌های خود بهره بردند و با داستان‌سرایی، بیشتر مردم جامعه آن موقع را پیرامون خود جمع کردند.

روحانیت چنان از عدالت و تقسیم قدرت به نفع مردم اجتماع می‌گفتند که مردم فکر می‌کردند اگر آنها قدرت را به‌دست گیرند، هم در این دنیا به سعادت می‌رسند

و هم در آخرت. منظور از آخرت همان بهشتی است که محمد در اوایل اسلام به سربازان خود برای جنگیدن وعده می‌داد. حالا همان تعریف‌ها را روحانیت مذهب شیعه‌ی اسلام در سال ۱۹۷۹ میلادی برای مردم ایران می‌کردند.

در اینجا قابل توجه دوستان و خوانندگان عزیز باید اضافه کنم در دوره‌ی قاجار مردم بسیار فقیر و تنگدست بودند. اما قبل از انقلاب ۱۳۵۷ هجری شمسی، ایران باتوجه به رشد اقتصادی که در آن زمان داشت، بسیار رو به جلو بود و در دوره‌ی پهلوی دوم ایران به لحاظ اقتصادی، به جامعه‌ای تقریباً مرفه تبدیل شده بود و مشکل جامعه‌ی ایران اقتصادی یا فقر نبود بلکه برعکس اقتصاد کشور ایران در قبل از شروع این اعتراضات هر روز بهتر می‌شد و کشور به هر لحاظ رو به بهبودی می‌رفت. ولی سیستم حاکم آن زمان بر ایران سیستمی از نوع سرمایه‌داری بود و در این نوع سیستم، اختلاف طبقاتی تا حدود زیادی به چشم می‌خورد. البته ناعدالتی‌های اجتماعی نیز وجود داشت. با این وجود، عموماً کسی نبود که دچار فقر مطلق باشد. ناگفته نماند که این جامعه جامعه‌ی سرمایه‌داری بود و حتماً ناهمگونی‌هایی در جامعه بسیار به چشم می‌خورد. همان‌گونه که می‌دانید، در جوامع سرمایه‌داری اختلاف طبقاتی زیاد است ولی همان‌طور که گفتم کسی دچار فقر مطلق نبود.

باتوجه به اینکه پادشاهی ایران مشروطه بود، تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی شاه بود و مجلس و تمامی نمایندگان که در مجلس بودند ازطرف رژیم سیاسی آن موقع تأیید می‌شدند تا بتوانند وارد مجلس شوند.

حالا سؤال این است که باید بگوییم چرا انقلاب شد.

باید در جواب بگوییم از سال‌های بسیار قبل، روحانیت مسلمان شیعه برای

به دست گرفتن حاکمیت در ایران برنامه ریزی کرده بود چراکه آن زمان منبع اقتصادی کافی نداشتند و همیشه برای اینکه بتوانند شیعیان جهان را متحد کنند و خود را مقابل مسلمانان سنی مذهب به عنوان نیروی قوی و منسجم نشان بدهند، برنامه ریزی کاملی کرده بودند.

در اینجا باید بگویم مسلمانان به دو دسته تقسیم شده اند: مسلمانان سنی که اکثریت مردم دنیا به آن اعتقاد دارند و مسلمانان شیعه که در اقلیت هستند. فقط حدود ده تا پانزده درصد از کلیه ی مسلمانان دنیا شیعه مذهب دوازده امامی هستند یا پیرو شیعه ی علی هستند. بعضی از شیعیان به دوازده امام اعتقاد ندارند ولی علی را اولین رهبر اسلام بعد از محمد می دانند؛ علی امام اول شیعیان بود.

در طول تاریخ بعد از این جدایی، دو شاخه ی سنی و شیعه همواره با هم تضاد داشتند و گاه جنگ هایی هم بین آنها پیش آمده و تا مدتی ریختن خون یکدیگر را مباح و روا می دانستند. هر گروه از این مسلمانان خود را محق تر از گروه دیگر معرفی می کرد و می گفت این ما هستیم که رویه ی پیامبر اسلام را ادامه می دهیم.

دوم اینکه شیعیان نظامی برای مقابله با تهدیداتی که خودشان احساس می کردند یعنی فشار بر مسلمانان شیعه در تمام کشورهای شیعه نشین، هیچ نیروی نداشتند و همیشه در این فکر بودند که باید ارتشی قوی برای حمایت از شیعیان جهان به پا کنند تا بتوانند آن را به رخ جهانیان بکشاند. به ویژه برای قد علم کردن در مقابل کشورهای سنی مذهب، حرفی برای گفتن داشته باشند.

در آن دوران، اپوزیسیون جدی و منسجم به جز روحانیت مقابل رژیم شاهنشاهی وجود نداشت. البته برخی احزاب یا سازمان ها مخالف سیستم شاهنشاهی بودند ولی نمی توان آنها را اپوزیسیون جدی مقابل سیستم آن زمان

دانست.

هرکاری که سیستم پادشاهی ایران می‌کرد برای توسعه و پیشرفت کشور و مدرنیته بود. اگر این اقدامات با تفکرات و ایده‌های روحانیت مذهبی جور در نمی‌آمد، آنها باتوجه به اینکه در بین مردم جایگاه بسیار خوبی داشتند و میکروفون هم در مساجد و پایگاه‌های اسلامی در اختیار آنها بود، به‌طور گسترده شروع به انتقاد از سیستم شاهنشاهی می‌کردند و مردم عادی هم به حرف‌های آنها اعتماد داشتند. برای مثال، در آن زمان شاه قوانین بسیار مرفعی از جمله حق رأی زنان را با مجلس مطرح می‌کند و از نمایندگان می‌خواهد نظر او را به تصویب برسانند. ولی از آنجاکه روحانیت دین اسلام به زن جز خانه‌داری حق دیگری نمی‌داد و حق رأی خانم‌ها ضد عقاید مذهبی آنها بود، مدت زیادی علیه این قانون حرف می‌زدند.

حتی در اوایل پیروزی انقلاب ۵۷، روحانیت که حالا قدرت را در دست داشت، سعی می‌کرد خانم‌ها را به پستوی خانه‌ها بکشاند. ولی خانم‌های ایرانی مقاومت کردند و نگذاشتند روحانیت شیعه به خواسته‌های خود در این مورد برسند؛ هرچند در تبلیغات خود سعی می‌کردند به دروغ چیز دیگری بگویند.

همواره در تبلیغات خود به دروغ می‌گفتند زنان در اسلام جایگاه خوبی دارند، آنها می‌توانند مادر باشند و به همین جمله بسنده می‌کردند که مادر بودن جایگاه بزرگی است که اسلام بر آن تأکید دارد. یادم هست حتی در اوایل تأسیس مدارس دخترانه در ایران، این روحانیت مذهبی چه بلوایی به پا کردند و می‌گفتند ای وای که اسلام و دین از دست رفت چراکه در دین اسلام دختران حق ندارند در پیشرفت جامعه شرکت کنند. آنها باید خانه‌داری کنند و از شوهر خود مراقبت کنند و بس؛ یعنی در عمل، روحانیت شیعی با آن تفکرات عقب‌افتاده‌شان نصف جامعه را به کلی

حذف می کردند. همان طور که می دانید، در قوانین اسلام حق برابری با مردان به زنان داده نشده است.

زنان با تلاش فراوان و مبارزه‌ی پیگیر درست بعد از پیروزی انقلاب ۵۷، سعی کردند در جامعه‌ی مردسالار ایران جایگاهی برای خود به دست بیاورند و باید گفت در این کار هم موفق بودند؛ هرچند بعدها روحانیت شیعی توانست خیلی از قوانین زن ستیزی را که در اسلام وجود داشت، در قانون اساسی کشور جای دهد.

روحانیت مسلمان شیعه با همراه کردن مردم با خود و ادعای دروغ و نشان دادن درب باغ سبز توانستند بعد از سال‌ها تلاش، در تاریخ ۱۷ دی ۱۳۵۶ حرکتی علیه سیستم سلطنتی ایران آغاز کنند و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ این کار را به سرانجام رساندند و از این حرکت پیروز درآمدند.

با کنار گذاشتن نظام پادشاهی ایران، روحانیت شیعه به آرزوی دیرینه‌ی خود رسید و خیلی زود بر تمام امور کشور مسلط شد.

حالا که روحانیت شیعه توانسته بود حاکمیت را به دست بگیرد، همه چیز برعکس شد و شروع کردند به عملی کردن رؤیاهای خودشان و هر چیزی را که رهبری انقلاب یعنی خمینی و دیگران به مردم وعده و قول داده بودند، انجام ندادند.

همواره در صحبت‌هایشان از نصیحت پیامبر اسلام برای رهبران اسلام حرف می‌زنند؛ یعنی صحبت‌هایی که محمد پیامبر اسلام برای رسیدن به این هدف سفارش کرده بود. دروغ گفتن در اسلام اصل است.

۱) اصل اول دروغ مصلحت‌آمیز: یعنی هر جا به نفع نباشد، می‌توانی دروغ بگویی. این اصل می‌تواند شامل همه چیز باشد.

۲) اصل دوم دروغ در جنگ: این اصل برای جنگیدن با دشمن کاملاً درست است و همه جای دنیا از این قاعده استفاده می کنند.

۳) دروغ گفتن به زن: من این یکی را فاجعه بار می دانم. خودتان در این باب تفکر کنید. من چیز زیادی نمی گویم.

تاکنون روحانیت شیعه از این سه اصل دروغ در اسلام در همه ی عرصه های سیاسی و حکومت داری چه با مردم ایران و چه در سیاست های خارجی شان استفاده کرده اند و می کنند و برای اهداف خود همچنان دروغ می گویند.

تاکنون که ۴۴ سال از تسلط آنها می گذرد، این رژیم تمامیت خواه روحانیت مذهبی آن هم از نوع شیعی تاکنون به هیچ کدام از وعده هایی که از دیرباز و قبل از شروع آن انقلاب به مردم داده، هیچ عمل نکرده و قصد عمل کردن به آن وعده ها را هم ندارد چراکه نه توان این را دارد و نه برای این منظور مبارزه کرده اند. آنها می خواستند با دروغ مردم را به طرف خود بکشاند؛ نه بیش از این. آنها در فکر رسیدن به آرزوها و آمال خود، به ابزاری نیاز داشتند تا اسلام شیعه را در جهان تبلیغ کنند و مردم جهان را به سمت آن نوع از اسلام فرا بخوانند. چون شیعیان در دنیا تا قبل از انقلاب اسلامی ۵۷ هجری از اقتصاد و نیروی نظامی چندانی برخوردار نبودند تا بتوانند با آن خودنمایی کنند و خود را در جهان به صورت قدرت نشان دهند. اما بعد از انقلاب اسلامی ۵۷، این ابزار برای آنها مهیا شد.

تاکنون به وعده های خودشان عمل نکرده اند که هیچ، درست برعکس نه تنها کمترین آزادی به مردم ندادند بلکه خیلی از آزادی های فردی مردم جامعه ی ایران را در قالب قوانین دین از آنها گرفته اند. به ویژه، در جامعه ی ایران با زور و توسری بانوان را وادار به حجاب کرده اند و هرگز حاضر نشده اند حتی کمی از این قانون

کوتاه ببایند. هرچند در مقابل قوانین ضدزن در طول مدت عمر این رژیم، بانوان همواره برای کوچکترین حقوق خود مبارزه کرده‌اند، خون داده‌اند، شکنجه شده‌اند و به زندان افتاده‌اند.

هرکس یا هر گروهی که بخواهد از سیستم و قوانین آنها انتقاد کند، کارش به شکنجه، زندان، طناب دار یا تیرباران می‌انجامد. قوانینی که در جامعه اجرا کردند، از قانون شرع اسلام گرفته شده بود که ۱۴۰۰ سال پیش پیامبر اسلام با خود آورده بود. این قوانین شامل سنگسار کردن، درآوردن چشم، قطع دست و بسیاری از شکنجه‌ها و جنایت‌های قرون وسطایی دیگر که توسط رهبری آن انقلاب یعنی خمینی رحمت اسلامی نامیده شد.

اما وقتی انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ هجری به پیروزی رسید، بلافاصله روحانیت شیعه اجرای رؤیاهای دیرینه‌ی خود را شروع کردند.

اولین کاری که کردند برای داشتن توان نظامی شیعه‌گری، ارتشی تشکیل دادند. کم‌کم آن را به‌عنوان یک ارتش کامل، به همه‌ی سلاح‌ها مجهز کردند و حتی بیشتر خود این ارتش به ساخت سلاح‌های مدرن‌تر اقدام کردند و این ارتش را «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» نامیدند.

خوب می‌بینید که هیچ اسمی یا نشانی در آرم این سپاه پاسداران از کشور ایران نیاورده‌اند و آن را سپاه اسلام می‌دانستند. حتی برای لباس آنها از رنگ سبز استفاده کردند که رنگ شیعیان است.

سپاه پاسداران با حمایت دولت شیعه در تمامی کشورهایی که دارای اقلیت شیعه بودند، به تشکیل گروه‌های مسلح دست زد تا بتوانند به کمک آن گروه‌های مسلح، بر حکومت‌های کشورهای دارای اقلیت شیعه فشار بیاورد و رژیم شیعه‌ی

ایران در جایگاه سیاسی آن کشورها نفوذ داشته باشد و بتوانند به این واسطه، در سیاست منطقه به بازی خود بپردازد.

نفرات سپاه پاسداران جهت سرکوب، شکنجه، اعدام و خلاصه هر کاری که برای مقابله با هر جریان مخالفی باید انجام می‌دادند، آموزش‌های لازم را می‌گرفتند. روحانیت شیعه برای اینکه نفرات سپاه پاسداران را آموزش دهد، از هر کشوری که توان داشت کمک می‌گرفتند؛ البته با هزینه‌ی ملی مردم ایران.

آن سپاه آمادگی پیدا کرد که رژیم نوپای شیعه در صورت لزوم در ایران یا هر جای دیگر، با مردم برخورد کنند و به سرعت پاسداران را برای سرکوب، کشتن و خونریزی بفرستند. پاسداران طوری تعلیم داده شده بودند که مثل ربات فقط فرمان فرماندهان مذهبی خود را انجام می‌دادند و اگر لازم بود، حتی جان خود را فدای خواسته‌های فرماندهان شیعه‌ی خود می‌کردند. یا همان‌طور که گفتم حتی اگر شیعیان کشور دیگر در وضعیت خاصی بودند یا به مشکلی برمی‌خوردند، پاسداران آماده بودند مسئله را با زور و پول مردم ایران به نفع شیعیان حل کنند.

این روحانیت حکومت‌دار شیعه در ایران همچنان برای گسترش شیعه‌گری در دنیا از سرمایه‌های مردم ایران خرج‌های بسیار زیادی می‌کند و باتوجه به اینکه مردم ایران در تنگدستی زندگی می‌کنند، روحانیت مذهبی شیعه اهمیتی به اوضاع مردم نمی‌دهد و کشور را به استیصال کشیده‌اند. مردم ایران باوجود ثروت ملی، بسیار زیاد دچار فقر شده‌اند. روحانیت مردم کشور ایران را به خودی و غیرخودی تقسیم کرده‌اند.

آنها برای راضی نگه‌داشتن نیروهای نظامی خود، همواره دست سپاه پاسداران، آن نیروی نظامی شیعیان را برای هرگونه فعالیت ضدبشری مثل شکنجه، تجاوز،

دزدی، کشتن انسان‌ها و هر چیز دیگر که مردم را در فشار قرار بدهد، باز گذاشته‌اند.

همچنین هرچند سپاه پاسداران سالانه بودجه‌ی بسیار هنگفتی دریافت می‌کند، دست آنها را برای بستن قراردادهای اقتصادی بزرگ باز گذاشته‌اند تا نیروهای نظامی خود را راضی‌تر کنند. افراد سپاه به‌خاطر اینکه امکانات روحانیت شیعه در اختیار آنهاست، بیش از پیش با روحانیت شیعه همراهی می‌کنند.

مثلاً روحانیت شیعه در نقاط مختلف دنیا جنگ‌های نیابتی به راه انداخته‌اند که هزینه‌ی آنها از ثروت ملی یعنی جیب مردم ایران پرداخت می‌شود.

همچنین با تحمیل هزینه‌های سنگین بر ملت ایران، سپاه پاسداران از امکانات و دارایی‌های این مردم برای آموزش جنگجویان شیعه در جای‌جای دنیا استفاده می‌کند تا بتواند در دنیا مکتب و مسلک خود را تثبیت کند.

می‌خواهند به هر طریقی که شده، به بمب اتمی دست پیدا کنند. برای این منظور، تاکنون میلیاردها دلار از مردم ایران یعنی دارایی‌های ملی هزینه کرده‌اند. برای رسیدن به این منظور، مردم ایران با تحریم‌های سخت ازطرف بقیه‌ی کشورهای دنیا مواجه شده‌اند چراکه دنیا معتقدند اگر این رژیم دستش به سلاح اتمی برسد، هیچ تضمینی وجود ندارد که برای پیشبرد اهداف خود از آن استفاده نکند. ولی روحانیت حاکم بر ایران حاضر نیست به‌راحتی از این خواسته‌ی خود چشم‌پوشی کند. فکر می‌کند با داشتن قدرت هسته‌ای، دیگر خود را بیمه کرده و می‌تواند تا چند قرن به روش خود ادامه دهد و حاکمیت ایران را در دست داشته باشد و با داشتن بمب اتم، می‌تواند برای اهداف خود از در دنیا باج‌خواهی کند. تاکنون درمقابل هر نوع مخالفت با سیاست‌هایشان، مردم ایران را به خون

کشیده‌اند و به هیچ‌وجه حاضر به کوتاه آمدن از خواسته‌های خود نیستند.

در اینجا مایلم به بررسی بیشتر تاریخچه‌ای از سه دین مهم یهودیت، مسیحیت و اسلام و سه انقلاب پیردازم که در چند صد ساله‌ی اخیر در جهان رخ داده‌اند تا ببینیم که اهداف این ادیان و انقلاب‌ها چه بوده است.

اینجا این سؤال به وجود می‌آید که آیا هدف از ادیان و انقلاب‌های جهان عدالت اجتماعی و آزادی‌های مردم بوده و یا رسیدن و آرزو و آمال رهبران آن ادیان و انقلاب‌ها.

قدر مسلم باید گفت که هم ادیان و هم انقلاب‌ها درصدد بوده‌اند نظام‌های جدیدتری به جامعه معرفی کنند تا بتوانند سیستم‌های قبل از خود را به چالش بکشند و با عنوان طرح‌های نو برای جامعه، مردم را با ایده‌های خود همراه کنند و به این روش، بتوانند به اهداف و رؤیاهایی که خود در سر داشتند، دست یابند. باید یادآوری کنم همان‌گونه که در تاریخ آمده، آنها یعنی هم مذهب و هم انقلابیون جهت رسیدن به اهداف خود از هر وسیله‌ای استفاده کرده‌اند تا بتوانند رأی مردم را به دست آورند.

هم مذهب‌یون و هم انقلابیون با گرفتن قدرت برای رسیدن رؤیاهای خود بیشتر گام برداشته‌اند. از این‌رو، همواره در تاریخ آمده که ادیان یا انقلاب‌ها سرانجام ضد مردم می‌شوند و برای اینکه قدرت را از دست ندهند، به هر جنایتی درست می‌زنند. فرق این است که یکی به نام خدا و دیگری به نام مردم وارد عمل می‌شود. هر دو با فشار، ترس و وحشت‌پراکنی در جامعه و با استفاده از شیوه‌های مشترک یعنی کشتن و شکنجه در ملأعام، به ترساندن و سرکوب مردم خود می‌پردازند. در جای‌جای دنیا مثال‌هایی از این‌گونه زیاد است؛ مانند همین انقلاب فرانسه که

درباره‌اش صحبت کردیم. فقط از ۹۰ سال پس از انقلاب و پیروزی مردم، سیستم آن موقع فرانسه به یک دیکتاتوری آن‌هم از نوع نظامی تبدیل می‌شود.

در روسیه یا شوروی سابق، بعد از انقلاب بلافاصله شروع به سرکوب می‌کنند و درنهایت، مردم آن کشور با یک دیکتاتور خون‌آشام به‌نام استالین مواجه می‌شوند.

درباره‌ی انقلاب ایران، مردم خوب می‌دانند که روحانیت مذهبی آن‌هم از نوع شیعه برای رسیدن به اهداف خود، چه جنایاتی در حق مردم ایران نکرده‌اند.

باید در مورد مذاهب گفت که آوردن نام خدا باعث شده روحانیت ادیان همچنان هر جنایتی را که به مردم کرده‌اند و می‌کنند، به خدا ارتباط دهند. از این جمله استفاده کرده‌اند که اگر تو را دستگیر و شکنجه می‌کنم یا می‌کشم، خواست خدا بوده و همه چیز را به خدا ارجاع می‌دهند. می‌گویند اگر نان نداری، تقصیر من نیست بلکه خواست خداست که در این شرایط زندگی کنی تا شاید در آخرت به بهشت بروی. یا می‌گویند این آزمون خداست، خداوند می‌خواهد تو را آزمایش کند، ببیند چقدر به او ایمان داری تا شما را به بهشت ببرد.

اما در دنیای جدیدتر یعنی بعد از پایان قصه‌ی ادیان، تفاوت بین مذهب و انقلاب در چیست؟

در زمان‌های بسیار قدیم که علم پیشرفت زیادی نکرده بود، می‌شد حرف خود را به بهانه‌ی ارتباط به ماورا یعنی خدا به کرسی نشاند و جواب همه‌ی سؤالات مردم را به ماورای انسانی رجوع داد؛ او همه چیز را می‌داند و ما انسان‌ها باید به گفته‌ی او گوش کنیم. در دین از این جملات زیاد استفاده شده است. از این‌رو، می‌توانستند با بیان اینکه با ماورای انسان یعنی خدا در ارتباط هستیم، مردم را با خود همراه کنند و اندیشه‌ها و رؤیاهای خود را به مردم تحمیل کنند و جایگاه بزرگی برای خود

بین مردم به وجود آورند. این ایده‌ها و افکار را به اسم دین و خدا با مردم در میان می‌گذاشتند.

با رشد علم در جهان، دیگر نمی‌شود گفت که ما یا من با ماورای طبیعت در ارتباط هستیم. مردم دیگر این حرف‌ها را قبول ندارند و چه‌بسا به این حرف‌ها می‌خندند.

در دنیای کنونی باید حرف از زندگی بهتر و عدالت اجتماعی بیشتر زد تا بتوان مردم را با خود همراه کرد. برای همین، رهبران انقلاب‌ها از هر داستان، حيله و نیرنگی برای همراهی مردم استفاده کرده‌اند و هیچ تضمینی نداده‌اند که به گفته‌های خود عمل کنند چراکه آنها فقط رأی مردم را می‌خواهند و به بودن یا نبودن آنها کاری ندارند. بعد از این که رأی مردم را گرفتند، دیگر هیچ‌کس و هیچ‌چیز دیگر برایشان مهم نیست؛ جز آمال و آرزوهایشان و کسانی که با آنها هم‌سو هستند.

حال بررسی می‌کنیم که انقلاب‌های دنیا یا ادیان با رهبری یک فرد، چرا به دیکتاتوری می‌انجامد و چه‌بسا در مقایسه با انقلاب، دیکتاتوری وحشتناک‌تری از دین پدیدار می‌گردد چون همان‌گونه که قبلاً گفتم هر کاری می‌کند تا مسئول و جوابگو نباشند بلکه کارها را به خدا نسبت می‌دهند.

باید قبول کنیم گروه حاکم که فقط از نظریات یک نفر پیروی می‌کنند، تحمل شنیدن حرف‌های مخالف نظریات رهبر خود را ندارند و در جامعه فقط پیروان نظریات رهبر جایگاه پیدا می‌کنند. مخالفین با نظریات و ایده‌های رهبری تحت ستم اجتماعی و سیاسی واقع می‌گردند. پس، دیکتاتوری به وجود می‌آورند. دیکتاتوری یعنی وادار کردن مردم جامعه به وسیله‌ی زور و ترس و وحشت به

پذیرش نظریات فردی یک نفر. قبول کنندگان آن نظر باید به ظاهر در عمل هم نشان دهند که تفکرات آن رهبر مذهبی یا انقلابی را قبول دارند؛ یعنی خلاف نظر و ایده‌های خود عمل کنند. در غیر این صورت دچار مشکل در اجتماع می‌شوند. مانند بخش‌های قبل، در اینجا نیز مثال‌های دیگری می‌آورم که در مذاهب مختلف چه می‌گویند. خدایشان زمین و آسمان را در شش روز یا شش هفته آفریده و در پی آن داستان‌ها تعدادی بر این می‌شوند که این حرف‌های کتاب‌های آسمانی را تفسیر کنند. مثل همه‌ی حرف‌های دیگر در کتاب‌های آسمانی، می‌گویند منظور از این شش روز شش هزار سال است! مثل اینکه خدا فرق روز و سال را روی کره‌ی زمین نمی‌دانسته که مفسرین زمینی را به کمک گرفته تا منظورش را توضیح دهند.

یا به محض اینکه علم یک تئوری را ثابت می‌کند مثلاً چرخش کرات یا گرد بودن زمین، یا به کمک علم، هواپیما و سفینه‌ی فضایی می‌سازند، همان مفسرین آن کتاب‌های آسمانی به میدان می‌آیند و با ورق زدن کتاب‌ها، جایی را در آنها پیدا می‌کنند تا بگویند منظور خدا همین بوده؛ یعنی گردش کرات و گردی زمین و حتی ساختن هواپیما چنین بوده و چنان بوده که علم الان به آن رسیده است. انگار یادشان می‌رود تا قبل از اینکه علم به اینجا برسد، کسانی را که آن تئوری‌ها علمی را مطرح می‌کردند، مخالفین خدا می‌دانستند و مجازاتشان می‌کردند. برای مثال، تاریخ دادگاه گالیله را ازسوی کلیسا هیچ‌وقت از یاد نمی‌برد و فراموش نمی‌کند. گالیله را وادار کردند در آن دادگاه هر چیزی که کلیسا دلش می‌خواهد به زبان بیاورد و نظریات خود را مردود بداند وگرنه جان وی گرفته می‌شد. یا خدای مذاهب که بعد از آن دوره که زمین و آسمان را می‌سازد و به فکر فرو

می‌رود که در کارخانه‌اش انسان را تولید کند، ولی فراموش می‌کند آزادی و برابری انسان را چه زن و چه مرد به آنها بدهد، به همه‌ی انسان‌های روی کره‌ی زمین حقوق برابر بدهد یا به انسان‌ها از تیره‌های مختلف حق مساوی بدهد، بعضی‌ها را به‌عنوان برده درست نکند و یادش نرود که به پیامبرانش بگوید بهره‌کشی از انسان‌ها ممنوع است زیرا همه‌ی انسان‌ها یکسان هستند.

ما هم به‌عنوان بندگان تولیدی او یعنی خدای مذاهب باید این داستان بپذیریم و اگر چنین نکردیم و بگوییم که این داستان‌ها درست نیست، به خدای آنها کفر آورده‌ایم و سزای کافر طبق دستورات مذهب مرگ است؛ آن‌هم در ملأعام تا با این کار، باعث وحشت دیگران گردند و کسی جرأت مخالفت با گفته‌های آنها را به خود راه ندهد.

هرکدام از پیامبران ادیان به‌خاطر جلب نظر مردان، چیزی از زنان بیان می‌کنند که فرهنگ اجتماعی آنها در آن منطقه و اطراف جامعه‌ی آنها در آن زمان می‌خواستند بشنوند. تسلط کامل بر زنان را به‌عهده‌ی مردان در فامیل یا خانواده می‌گذارند از بیم آنکه نکند نتوانند به رؤیاها و آرزوی فردی خود برسند. پس نصف جامعه را یک‌جا فدا می‌کنند. در ادیان همواره می‌بینیم جامعه‌ای که آنها تعریف می‌کنند، جامعه‌ی مردسالار است و به زن‌ها از حقوق اولیه‌ی انسانی خود سهم بسیار کمی می‌دهند. تاکنون این قوانین اولیه‌ی مذاهب در جوامع مختلف برای زنان که نیمی از جامعه هستند، بسیار مشکل‌ساز شده است. همچنین زن‌ها مجبورند به‌خاطر حقوق انسانی خود کماکان به‌سختی مبارزه کنند. چراکه در دنیای کنونی بالاخص در جاهایی که کماکان مذهب قدرت دارد، این تبعیض بین زن و مرد بسیار زیاد است.

تازه برای اینکه مردان را بیشتر با خود همراه کنند، وعده‌های آنچنانی برای بعد از مرگ می‌دهند. بهشت خود را برای مردان با زنان زیبا و برهنه تزیین و تفسیر آنچنانی می‌کنند تا برای مردان آن زمان رؤیایی باشد که به چنین قامت‌های زیبایی دست پیدا کنند. مردان برای رسیدن به آنها و رؤیاهایی که وعده داده‌شده، حاضر می‌شوند حتی از جان و مال خود بگذرند تا به چنین مکان‌های رؤیایی برسند. سعی دارند در جنگ‌های مذاهب خود را به کشتن بدهند تا هرچه زودتر به آن مکان‌ها بروند که پیامبران مذاهب وعده داده بودند.

رهبر یا پیامبر هر آیین به این واسطه یعنی تزیین بهشت با پیکرهای برهنه‌ی زنان زیبا و خوراکی‌های آنچنانی و راضی کردن مردان برای همراهی با خود برای رسیدن به رؤیاها و ایده‌آل‌های خود، به مردان وعده دادند چون آنها توان فیزیکی بیشتری برای جنگیدن داشتند.

در بعضی از مذاهب متأسفانه حقوق انسانی نصف جامعه یعنی بانوان را پایمال می‌کنند تا مردها را راضی نگه دارند. البته باید گفت نه‌تنها در جوامع و قرن حاضر بلکه این افکار آن زمان نیز وجود داشته است و متأسفانه تاکنون هم مراکز مذهبی مختلف این خزعبلات را در جامعه رواج داده‌اند و اجرا می‌کنند.

در جایی از سخنان یک روحانی شیعه شنیدم که خدا برای مردان چندین قسم حیوان آفریده و مثال می‌آورد که اسب و خر را برای سواری، گاو و گوسفند را برای استفاده از گوشت و شیر آنها و زن‌ها را برای لذت مردان آفریده است و اگر صورت آنها را به‌شکل انسان درآورده، به‌خاطر رغبت و تمایل مردان بوده است!

اما در مورد برده‌داری، مذهب هیچ حرفی در مخالفت با قانون ضدانسانی برده‌داری نزده است؛ نه از طرف خدایشان و نه از طرف پیامبرشان. بلکه برعکس،

برده‌داری را آزاد گذاشته‌اند. حق خریدوفروش انسان‌ها را مثل کالا برای خود محفوظ گذاشته‌اند چراکه سود اقتصادی برایشان دربرداشته است.

در بعضی از انقلاب‌هایی که به وقوع پیوسته، ایده‌آل‌های رهبر انقلاب با ایده‌آل‌های مذهب پیوند دارد و قوانین چند هزار ساله‌ی آن مذهب به اجرا درمی‌آید چراکه رهبر انقلاب خود پیرو دین خاصی است و باید قوانین آن دین و سلیقه‌های شخصی رهبر انقلاب در امور جامعه به اجرا درآید. این یعنی عقب‌گرد انسان به گذشته که باعث می‌شود جامعه از رشد اجتماعی خود عقب بنشیند و به گذشته بازگشت داشته باشد. رشد دوباره‌ی فرهنگی چنین اجتماعی به مشکلات زیادی برمی‌خورد و به یک پروسه‌ی طولانی نیاز دارد تا دوباره فرهنگ آن جامعه به قبل از وقوع انقلاب برگردد.

* اینجا باید بگویم که اگر کسی یا کسانی برای تحول و دگرگونی در جامعه یا حتی جهان از قدرت زور و یا خونریزی استفاده کنند، مانند بعضی از مذاهب یا بعضی از انقلاب‌هایی که چه در داخل کشور انجام شده باشد و چه به کشورهای دیگر کشیده شده باشد، به‌طور یقین هر مدتی در تاریخ جهان هم طول بکشد، روزی محکوم به نابودی هستند؛ حتی اگر برای ماندگاری قدرت و حاکمیت خود، از خشم و ترس علیه مردم جامعه استفاده کنند.

اما باید بگویم به چند دلیل، این مسئله در مذهب فرق می‌کند. یک) در مذاهب از چیزی به‌نام خدا استفاده کرده‌اند که هنوز مسئله‌ی مردم جهان است که آیا خدا وجود دارد یا چیز ساختگی از ذهن انسان است و تاکنون با علامت سؤال بزرگی ازسوی مردم جهان روبه‌رو است. دو) رهبران وقت ادیان مختلف همواره سعی کرده‌اند در هر زمان لازم با تفسیر و اجبار، بعضی از قوانین دین را که قابل تغییر

است و اساس دین نیست، نگه دارند چراکه با منافع گروهی آنها گره خورده و با داستان‌سرایی دروغ در تفسیرهایشان سعی دارند از اعتماد مردم سوءاستفاده کنند و برای ماندگاری دین و مذهب خود، در هر زمان هر هزینه‌ای را که لازم باشد می‌پردازند.

ولی اگر جریانی برای پیشرفت بشریت از منطق و دلیل و تجربه استفاده کند، خودبه‌خود در جامعه جا باز می‌کند و هر روز رو به جلو می‌رود؛ مثل علم که برای راحتی زندگی انسان‌ها هر زمان ایده‌های مختلفی را به مردم معرفی کرده و می‌کند و باعث شده همواره زندگی انسان‌ها روی زمین رو به بهبودی برود. برای مثال، عمرها طولانی‌تر شود، بیماری‌ها شناخته شود، روش درمان بیماری پیدا شود. با ساختن وسایل مختلف از قبیل موتورسیکلت، هواپیما، ماشین و استفاده از وسایل و ابزار برای راحتی مردم، علم روزبه‌روز در جامعه بیشتر جا پیدا می‌کند، طوری که حتی بعضی از رهبران مذهبی مجبور به تسلیم در برابر قوانین تجربی علم می‌شوند.

علم توانست ثابت کند که علت بیماری‌ها ویروس و باکتری است، نه چیزی که مذهب در کتاب‌های خود گفته یعنی جن و شیطان. هرچند این قسمت از علم به ضرر اقتصاد مذاهب تمام شده، مذاهب و رهبران روحانی مذاهب مجبور به قبول ایده‌های علم شده‌اند.

از آنجا که جوامع در حالت سکون نیستند و همواره روبه‌جلو در حرکت هستند، جوامعی که در آنها انقلاب پیش آمده مخصوصاً انقلاب‌هایی با دیدگاه‌های مذهبی، ایده‌آل‌های مذهبی را برمی‌گردانند یعنی به عقب برمی‌گردند و روند طبیعی رو به جلو را در جامعه متوقف می‌کنند. حاکمان قدرت سعی دارند با جلوگیری از ورود

اطلاعات به داخل، جلوی ورود تحولات از خارج را بگیرند؛ مثل شوروی سابق. آن کشور مرزهای خود را بست و تبلیغات دروغین کرد طوری که مردم دنیا فکر می کردند آنجا سرزمین رؤیاهاست. ولی وقتی شکست خورد، دنیا دید که چقدر مردم آن کشور دچار فشار شده بودند. ولی اکنون باوجود اینترنت، این کار برای حاکمان تمامیت خواه جهان مشکل ساز شده است.

مردم آن کشورها وقتی جهان را مشاهده می کنند، می بینند از همه ی کشورهای اطراف خود عقب افتاده اند، سعی می کنند چاره ای بیندیشند تا بتوانند به روند تکاملی جامعه ی خود ادامه دهند. پس، مخالفت با سیاست های حکومت وقت را شروع می کنند و برای تغییر سیستم اجتماعی، به مبارزه با حکومت های خودکامه می پردازند؛ مثل روسیه ی سابق و ایران کنونی که مردم آن کشورها همواره از وضعیت خود و سیستم یک سونگر ناراضی بوده اند.

پس، مذهب و انقلاب یک آبخور دارند. هر دو برای رسیدن به رؤیایا و آرزوهای یک نفر و برای رسیدن به ایده ها و آمال او در جوامع به وجود می آیند و سرانجام هر دو دیکتاتوری هستند.

مذهب به خاطر بیان این موضوع که با خدا در ارتباط بوده، می تواند ماندگاری هزاران ساله داشته باشد. مسئله ی خدا کماکان برای تمام انسان ها حل نشده و خیلی از افراد عادی جامعه به وجود خدا نیاز دارند و به خاطر این نیاز، به آن باور آورده اند. بعضی با اینکه می دانند چیزی به نام خدا وجود ندارد، برای منافع خود از وجود خدا کاملاً سود می برند و آن را در جامعه ترویج می دهند.

شاید تعداد زیادی از انسان های درون جامعه خدا را بدون شک و شبهه باور کرده اند. شاید هم به خاطر ترس و وحشتی که روحانیون مذاهب به خاطر سود و نفع

خود از خدا در دل انسان‌ها به‌وجود آورده‌اند، خدا را باور دارند. یا شاید بدون اینکه خود توان فکر کردن داشته باشند، به‌صورت ارثی به خدا ایمان آورده‌اند و تمام داستان‌هایی را که روحانیون به آنها گفته‌اند، قبول کرده‌اند.

این گروه به‌آسانی تغییر نمی‌کنند و همواره در اندیشه‌های خود تا آخر مصمم می‌مانند و برای آن مبارزه می‌کنند؛ حتی تا سرحد جان. ولی جامعه نمی‌تواند حرکت و پیشرفت خود را نگه دارد تا این‌گونه افراد با روند پیشرفت جامعه همراه شوند.

تعدادی دیگر از مردم جامعه هم شاید منتظر تحول دیگری هستند تا قدرت تفکر پیدا کنند و بتوانند اندیشه‌های خود را تغییر دهند و با جامعه جهت پیشرفت همراه شوند. باید سعی شود آنها را تشویق به تغییر کرد. برای تغییر اندیشه‌های مردم، به کار فرهنگی و علمی نیاز است، نه زور و وحشت یعنی کاری که مذاهب دارای قدرت و یا انقلابیون انجام می‌دهند. اگر فکر و اندیشه‌ی آنها تغییر نکنند، همواره با خود در تضاد هستند که آیا کاری که کرده‌ایم درست بوده یا نه و همواره با کلمه‌ی «آیا» با علامت سؤال بزرگی روبه‌رو هستند، همواره در تزلزل به سر می‌برند و نمی‌توانند به ثبات برسند. این‌گونه افراد در جامعه مشکل‌ساز خواهند بود چون خود را در چارچوبی که برای آنها ترسیم‌شده گذاشته‌اند و توان پاسخ به اندیشه‌های خود را ندارند.

تا هنگامی که چنین افرادی وجود دارند و در خود تغییر به‌وجود نیاورده‌اند حتی به‌صورت درصدی کوچک، خود را در جامعه نمایان خواهند کرد و نشان خواهند داد که تحمل تغییر اندیشه را نداشته‌اند که برای رشد جامعه رو به جلو لازم است. زمانی که این افراد مثل یک غده‌ی چرکین در جامعه می‌ترکند و دست به کارهایی

می‌زنند که با عرف جامعه هم‌خوانی ندارد، برای مردم جامعه مشکل درست می‌کنند. برای مثال، در گذر از عصر قدیم به عصر علم، هرچند علم تجربه کرده و ثابت شده باشد، تعدادی توان پذیرش آن را ندارند، با تخیلات دینی و مذهبی بهتر ارتباط برقرار می‌کنند و نمی‌توانند تجربه‌ی علمی را بپذیرند. این افراد چون به بعد از مرگ باور آورده‌اند و همه چیز زندگی خود را برای بعد از مردن آماده و مهیا می‌کنند، فقط از قوانین خدایی که در کتاب‌های دینی گفته‌شده پیروی می‌کنند.

ولی با کار فرهنگی درست و تحمل زیاد، کم‌کم می‌شود همه‌ی افراد جامعه را چه خداپاواران و چه بی‌خدایان از مزایای عدالت اجتماعی که در جامعه به نفع همه‌ی مردم است، با خود همراه کرد.

قبلاً بارها گفته‌ام گاهی تغییرات با خون و خونریزی به‌وجود می‌آید که معمولاً مذاهب و انقلاب‌ها از این روش استفاده می‌کنند تا مردم را با ترس و وحشت به‌طرف خود بکشانند.

در اصل برای تغییر در جوامع نباید از زور و وحشت استفاده کرد چراکه اگر این تغییر به نفع مردم آن جامعه باشد، خود راه باز می‌کند و مردم نه هم‌زمان با یکدیگر بلکه در گذر زمان، با جان‌ودل از آن تغییر حمایت می‌کنند و سعی در نگه داشتن آن قوانین به نفع مردم می‌کنند.

در بخش‌های قبل این کتاب گفتم که علم از طریق مذهب به‌وجود می‌آید. مذهب برای ماندگاری، ثبت آموزه‌ها را آغاز کرد و قوانین خود را در جای‌جای دنیا به زبان‌های مختلف به‌صورت کتاب درآورد تا همیشه در دسترس مردم باشد.

از این‌رو، مذهب تأسیس آموزشگاه یا مدرسه را آغاز کرد و در آن مدارس وقتی دانش‌آموزان یا دانشجویان در ارتباط با داستان‌ها و قصه‌های مذهبی با هم به

بحث و جدل می پرداختند، هزاران سؤال بی جواب به وجود می آمد. در آن زمان، انسان به فکر افتاد که برای آن سؤالات جواب پیدا کند. با رشد چنین تفکرانی، برای جواب آن سؤالات که مذهب توان پاسخگویی درست و منطقی را نداشت، انسان به طریقه‌ی تجربی روی آورد.

طریقه‌های تجربی در بین انسان‌ها جایگاه پیدا کرد، چون به روش تجربی انسان می‌توانست جواب سؤال‌های تاریخی خود را به دست بیاورد و به اثبات برساند. پاسخ‌هایی که انسان خود به آنها رسیده بود، با گفته‌های مذاهب فرق می‌کرد. از این رو در طول زمان، علم در تقابل اصلی با خرافات مذهب قرار گرفت و چون علم از تجربه استفاده می‌کرد و ثابت می‌کرد که این تجارب درست‌تر از داستان‌های مذهبی است، تا جایی پیش رفت که حتی قانون تکامل داروین توسط پاپ زمان پذیرفته شد!

مذهب از گفته‌های خود کوتاه آمد؛ یعنی تعریف پیدایش انسان روی کره‌ی زمین از قول مذهب که داستانی است بسیار ساده‌اندیشانه.

علم به خصوص در اروپا با اثبات تجربی خود در دوران روشنگری اروپا یعنی بعد از رنسانس، تا جایی پیشرفت کرد که مردم مذهب را به سخره می‌گرفتند و اگر کسی از مذهب حرف می‌زد، او را دیوانه می‌پنداشتند.

با پیشرفت علم و اثبات همه چیز از طریق رویه‌ی تجربی در جهان، مردم نیز از مذهب دورتر می‌شدند و اخلاق در جامعه ضعیف‌تر شده بود. مردم کمی در هر چیز افراط می‌کردند، مثلاً قماربازی یا مشروب‌خواری جامعه و خانواده را دچار مشکلات زیادی کرده بود. اینجا بود که دوباره مذهب گامی به جلو برداشت و قوانین دست‌وپاگیر و جنایتکارانه‌ی خود را تغییر داد. قوانینی تصویب کرد که بیشتر با

جوامع انسانی هم‌خوانی داشته باشد و خود را با اخلاق جامعه پیوند زد و گفت درست است که علم باتوجه به آزمایش‌های تجربی می‌تواند مسائل علمی جهان را حل کند، ولی مذهب مسئول اخلاق جامعه است.

بدین‌سان، دوباره مذهب در جوامع مختلف اروپا جان تازه‌ای گرفت و از خطر نابودی در اروپا نجات یافت. ولی دیگر خیلی ضعیف شده بود و دیگر نتوانستند به کارهایی دست بزنند که قبل از رنسانس و دوران روشنگری انجام می‌دادند.

بخش ۹

آینده‌ی بشریت

در ظواهر امر چنان نشان داده می‌شود که انسان‌ها در حال گذر از دنیای قدیم به عصر جدید هستند. به همین دلیل از سال‌های قبل تاکنون که اوایل سال ۲۰۲۳ میلادی است، تحولات در دنیا شتاب خیلی بیشتری گرفته است.

به نظر می‌رسد دیگر به جایی رسیده‌ایم که در تقابل بین مذهب و علم با یکدیگر، این علم بوده که توانسته خود را به سراسر دنیا بکشانند و تمام دنیا را در برگیرد. دیگر مذهب توان مقابله با علم را ندارد و در این زمان خود را بازنده می‌داند. مذهب سعی می‌کند به هیچ‌وجه به حیطة و قلمرو علم وارد نشود و جالب اینجا است که گه‌گاهی مذهب قوانین تجربی علم را در جامعه قبول می‌کند، چون می‌داند دیگر توان مقابله با تجربیات علمی را ندارد چراکه اگر زیاد از حد اسم ماورا و قوانین خدا را بین این مردم عصر حاضر ببرد، همین جایگاه کمی که برای او مانده کاملاً از بین می‌رود.

در آینده‌ای نه‌چندان دور، حتماً مذاهب از بین خواهند رفت، هرچند اگر این کتاب را مذهبیون بخوانند، مضمون آن را کفرآمیز می‌دانند چراکه نمی‌توانند قبول کنند روزی دیگر در دنیا مذهب وجود نداشته باشد و انسان‌ها خود مسئول اخلاق و رابطه‌شان با یکدیگر باشند. در آن زمان، انسان‌ها جوابگوی قوانین زمینی خواهند بود و قوانین خدایی دیگر جایی روی زمین نخواهد داشت.

* دیگر کسی در دنیا برای بعد از مرگ زندگی نمی‌کند، چون مردم جهان

فهمیده‌اند فرصت زندگی فقط همین یک‌بار است و از دنیای دیگری که مذاهب وعده می‌دادند خبری نیست. حالا که مردم دنیا بیشتر از علم پیروی می‌کنند، چیزی درباره‌ی دنیای دیگر مذاهب تاکنون به‌دست نیاورده و به‌خاطر وجود اینترنت و ارتباط سریع بین مردم در نقاط مختلف جهان این فرآیند با شتاب دارد همه‌گیر می‌شود.

با آمدن نسل‌های جدیدتر و پس زدن نسل‌های قدیمی‌تر، نوآوری‌های زندگی جدید دیجیتال اقبال بیشتری می‌گیرد و جای خود را خیلی به‌راحتی در نسل‌های جدید باز می‌کند و این پیشرفت به‌صورت همگانی در دنیا پخش می‌شود؛ نه فقط در منطقه‌ای این علم مورد استفاده قرار می‌گیرد بلکه به‌خاطر وجود اینترنت در همه‌ی مناطق دنیا هم‌زمان به‌کار می‌رود. باید بگوییم که سرمایه‌داری دیگر با وجود اینترنت نمی‌تواند فقط دست روی یک قسمت از دنیا بگذارد، حالا دیگر آنها به اندیشه‌های همه‌ی مردم جهان نیاز دارند.

این روند در عصر جدید که در آن پا گذاشته‌ایم یا بهتر بگوییم از سال‌های ۱۹۹۰ میلادی یا شاید قبل از این تاریخ شروع شده است. می‌خواهیم عصر علمی جدید را عصر دیجیتال بنامیم. با توجه به سرعت پیشرفت‌های علمی در چند دهه‌ی اخیر، متأسفانه چند نسل قبل، توان همراهی با تکنولوژی جدید را ندارند.

* من فکر می‌کنم طوری پیش می‌رویم که رفته‌رفته مذاهب و همه‌ی ایدئولوژی‌های سیاسی که برای بهتر زندگی کردن انسان‌ها به‌وجود آمده بودند، به تاریخ می‌پیوندند و در سال‌های آینده به‌شکل خاطره از آنها و قوانین آنها یاد خواهند کرد.

– در غرب می‌توان دید که مذاهب و ایدئولوژی‌های سیاسی خیلی کم‌رنگ

شده‌اند و جایگاه خود را به‌ویژه میان نسل‌های جوان‌تر تقریباً و یا شاید کاملاً از دست داده‌اند.

- در حال حاضر برای به‌وجود آوردن انسان‌های نخبه و با ضریب هوش بسیار بالا که نسبت به انسان‌های معمولی توان خیلی بیشتری در قوه‌ی تفکرات دارند، بعضی از کشورهای جهان با دستکاری در D.N.A، در بعضی از جنین‌های آدمی کاری می‌کنند که کم‌نقص‌ترین انسان‌ها با IQ بسیار بالا برای پیشرفت تکنولوژی به‌وجود بیاورند.

- این را که می‌خواهم بگویم فقط یک نظریه است ولی فکر می‌کنم که سیاستمداران اصلی جهان دیگر به فکر راه‌اندازی جنگ جهانی دیگری نیستند چون اگر جنگی مثل جنگ جهانی اول یا دوم رخ دهد، اقتصاد دنیا حالا که مثل تارهای عنکبوت به‌هم پیوسته است، ویران می‌شود.

همچنین باید بگویم که اگر جنگ جهانی دیگری رخ دهد، علم را اگر بگویم نابود نکند ولی به حالت سکون درمی‌آورد و پیشرفت بشریت را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. چه‌بسا کشورهای زیادی با صرف هزینه‌های هنگفت، دوباره بتوانند خود را به جایگاه قبل از جنگ جهانی برسانند و از نو شروع کنند. این دیگر مثل جنگ‌های کلاسیک جهانی قبل نیست.

جنگ جهانی دیگر بر یک قسمت یا یک قاره از دنیا تأثیر نمی‌گذارد بلکه این موضوع می‌تواند سرنوشت انسان‌ها را کاملاً تغییر دهد؛ یعنی عقب‌افتادگی جوامع بشری را در سراسر دنیا و هم‌زمان با هم رقم خواهد زد.

- هرچند نمی‌شود به‌طور قطع گفت که دیگر انسان‌ها وارد جنگ جهانی دیگری نمی‌شوند، به دلیل اینکه همیشه در جاها و نقاطی از دنیا، بعضی آدم‌های

یک‌سونگر و تمامیت‌خواه به قدرت می‌رسند و برای قدرت و حاکمیت بیشتر، اگر لازم بدانند، به هر کار جنایتکارانه دست می‌زنند.

- من این‌طور فکر می‌کنم که دو عامل وجود دارد که انسان دیگر وارد جنگ جهانی سومى نشود.

۱. بسیاری از کشورها بالاخص بعضی از کشورهای رادیکال‌تر به تکنولوژی بمب هسته‌ای دست پیدا کرده‌اند و اگر جنگ جهانی رخ دهد و آنها هم در این جنگ درگیر باشند، تضمینی وجود ندارد که کشورهای رادیکال از این نوع بمب‌ها استفاده نکنند. در شرایط کنونی دنیا، استفاده از این نوع بمب یعنی نابودی قسمتی زیادی از دنیا. پیشرفت انسان‌ها تا سال‌های خیلی زیادی تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد و چنین کاری در دنیا بسیار گران تمام می‌شود، طوری که اگر تعدادی انسان روی کره‌ی زمین بمانند، باید تقریباً از اول شروع کنند که مستلزم چندین سال وقت است.

۲. اگر یکی از کشورهای متخاصم در جنگ جهانی یکی از پایگاه‌ها یا مراکز اصلی و جهانی دیجیتال را هدف قرار دهد و نابود کند، اختلال زیادی در سراسر دنیا پیش می‌آید که می‌تواند کنترل دنیا توسط انسان را از بین ببرد. حداقل برای مدت زیادی این هم خطرات زیادی و هزینه‌ی زیادی برای انسان‌ها به بار می‌آورد. این مثال را می‌توان همین الان هم دید که اگر در یکی از مراکز اصلی دیجیتال دنیا حتی برای چند لحظه اختلال پیدا شود، حداقل تأثیر زیادی روی رفت‌وآمدهای هواپیماها و قطارها در جهان می‌گذارد. برای چند ثانیه فکر کنید که اگر چنین پایگاهی کاملاً از بین برود، چه خواهد شد.

- پیشرفت صنعت و به‌وجود آمدن اشتغال یکی از عوامل شروع جنگ‌های

جهانی پیشین برای بوده ولی در دنیای کنونی دیگر نیازی به چنین جنگی به این منظور نیست. اگر چنین جنگی پیش بیاید، درست برعکس عمل می‌کند. علاوه بر این، نابودی صنعت دیجیتال اشتغال‌زایی هم در خود ندارد بلکه فقط به تعدادی انسان نخبه نیاز است تا بتوانند از اول شروع کنند و بقیه‌ی انسان‌ها در فقر و گرسنگی به سر خواهند برد. از این‌رو، می‌بینیم که اگر جنگی با این ابعاد جهانی انجام شود، ضرر این‌گونه جنگ‌ها در جهان کنونی بیشتر از چیزی است که بتوان تصور کرد چراکه در این زمان، انسان‌ها به تکنولوژی‌هایی دست یافته‌اند که چه‌بسا توانایی از بین بردن تمامی کره‌ی زمین را در چند ساعت داشته باشد. این فکر خیلی خطرناک است.

- اینجا فرضیه‌ی دیگری را بررسی می‌کنیم.

این فرضیه می‌گوید که انسان‌ها برای این به جنگ‌های جهانی دست می‌زنند که جمعیت دنیا را کنترل کنند. این فرضیه اشتباه است چراکه اگر قدرت‌ها بخواهند جمعیت دنیا را کنترل کنند، می‌توانند از هزاران روش دیگر استفاده کنند.

فرض می‌گیریم این فرضیه درست باشد، ولی دیگر نیازی نیست برای کنترل جمعیت دنیا، چنین جنگ‌های ویرانگری راه انداخت. بلکه در دنیای کنونی باتوجه به اینترنت سراسری، می‌توان هم‌زمان فرهنگ‌سازی کرد و مضرات رشد جمعیت جهانی را هم‌زمان به همه‌ی انسان‌ها آموزش داد و خطرات ناشی از رشد جمعیت کره‌ی زمین را گوشزد کرد.

در بعضی از کشورهای روی کره‌ی زمین که رشد تولیدمثل و افزایش جمعیت زیاد است، باید فرهنگ‌سازی بیشتری شود و روشن شود که رشد جمعیت می‌تواند چه مسائلی برای خانواده‌ها در دنیای کنونی به‌وجود آورد.

همچنین در کشورهای مرفه که دسترسی به هر چیز راحت‌تر انجام می‌شود، علاوه بر کار فرهنگی برای کنترل رشد جمعیت، می‌توان از تورم اقتصادی استفاده کرد که فکر می‌کنم هم‌اکنون در کشورهایی که به لحاظ اقتصادی مرفه هستند، چنین کاری را انجام می‌دهند.

در کشورهای مرفه وقتی هم زن و هم مرد خانواده کار کنند، دیگر وقت و توان بزرگ کردن بچه را بنابر وضعیت مالی و شغلی ندارند. از این طریق در گذر زمان، جمعیت دنیا رشد منفی خواهد داشت تا اینکه روزی می‌رسد که جمعیت روی کره‌ی زمین مناسب باشد.

اما چرا گفتم وضعیت مالی آن‌هم در کشورهای مرفه؟! چون در این کشورها سرمایه‌دار اجناس بیشتر و متنوع‌تری برای فروش تولید می‌کند و انسان‌ها به‌خاطر به‌دست آوردن آنها، باید هر دو نفر یعنی هم مرد خانواده و هم زن خانواده در بیرون از خانه کار کنند تا بتوانند وسایل مدرن‌تر را به‌دست بیاورند.

درحالی‌که در گذشته برای اینکه جمعیت دنیا زیاد نبود، دستمزد مرد خانواده کاملاً مکفی بود؛ حتی برای یک خانواده‌ی چند نفره. تازه با تولد هر فرزند، این دستمزد افزایش می‌یافت. به همین دلیل، در قدیم خانواده‌های پرجمعیت زیاد داشتیم که با شرایط کنونی که در جوامع بشری پیش آورده‌اند، این دیگر امکان‌پذیر نیست.

حال در نظر بگیریم که اگر بخواهیم از جنگ‌های خانمان‌سوز و ویرانگر برای کنترل جمعیت استفاده کنیم، شاید به این منظور برسیم. ولی هرگز به لحاظ اقتصادی و فرهنگی و علمی به نقطه‌ی پیشرفت باز نخواهیم گشت و زمان زیادی صرف خواهد شد تا هم اقتصاد و هم علم دوباره بتوانند بازسازی را شروع کنند.

- چین نمونه‌ی خوبی در این زمینه است. قبلاً در چین قانونی به نام قانون تک‌فرزندی وجود داشت. ولی چین نتوانسته بود رشد جمعیت را کنترل کند و همواره رشد جمعیت مثبت داشت، تا اینکه به قول خبرگزاری‌ها در سال ۲۰۲۲ میلادی باتوجه به اینکه دولت چین قانون تک‌فرزندی را لغو کرد و به زوجها اجازه داد دو فرزند داشته باشند، ولی رشد جمعیت چین منفی شد چراکه در آنجا از شیوه‌ی تنوع‌گرایی زیاد در محصولات بازار، تورم و اشتغال زیاد برای خانواده‌ها استفاده شد تا زوجین فرصت بزرگ کردن بچه را نداشته باشند.

- شاید در آینده حتی دیگر جنگ‌های کلاسیک به ندرت اتفاق بیافتد، یعنی دو کشور با توپ و تفنگ و تانک به جان هم بیفتند. در جنگ‌های کلاسیک نه تنها همدیگر را می‌کشند بلکه خاک کشورهای یکدیگر را به توپره می‌کشند که جانوران و محیط زیست آن کشورها نیز در امان نمی‌مانند. طبیعت آنجا حتی درختان گیاهان آنجا در امان نخواهند بود و در این جنگ‌های کلاسیک از بین می‌روند. تا سال‌های بعد به دلیل وجود مین و یا ابزار جنگی، کسی نمی‌توانست حتی از زمین‌های منطقه‌ی جنگی خود استفاده‌ی بهینه کند.

در جنگ‌های کلاسیک نه فقط کشورهای درگیر دچار مشکل می‌شوند بلکه کشورهای همسایه‌ی آنها هم با مشکل مواجه می‌شوند و همین‌طور که کشورهای همسایه هم نمی‌توانند از زمین‌های خود نزدیک به منطقه‌ی جنگی استفاده کنند و در طول جنگ همواره باتوجه به شلیک‌ها به یکدیگر این تهدید وجود دارد که در شلیک راکت‌ها و موشک‌ها به یکدیگر، اشتباه صورت گیرد و یکی از آن راکت‌ها یا موشک‌ها در کشورهای همسایه فرود آید و دچار خسارت‌های جانی و مالی بشوند. شاید که در آینده شاهد جنگ‌های دیجیتالی بیشتری باشیم چون همین الان

هم این جنگ‌های سایبری شروع شده است و کشورهای مختلف و متخاصم علیه یکدیگر از آن استفاده می‌کنند که پیامد آن خسارت‌های سنگین مالی به زیربنای اقتصادی کشورهای مقابل است. همان‌طور که می‌دانید، شکست اقتصادی یک کشور می‌تواند برای آن کشور بسیار سنگین‌تر تمام شود. دیگر در جنگ‌های دیجیتالی لازم نیست جان‌های بی‌گناه گرفته شود.

همان‌طور که می‌دانید، در حال حاضر کشورهای مختلف با وجود ارتش‌های سایبری، خود را آماده می‌کنند تا به کشورهای دشمن حمله‌ی هکری کنند و زیربنای نظامی یا اقتصادی آن کشورها هدف هکرها قرار می‌گیرد. حتی گاهی با ایجاد اختلال در سیستم دیجیتالی آن کشورها، موجب اختلال در سیستم بانکی و یا حتی رفت‌وآمدهای هواپیمایی یکدیگر می‌شوند.

این همان آینده‌ی دیجیتالی است که انسان‌ها بیشتر علیه یکدیگر استفاده خواهند کرد. مطمئنم اگر بین دو کشور متخاصم کار به جاهای باریک بکشد، زیربنای مرکز دیجیتالی از طرف دو کشور در جنگ هدف نظامی از قبیل بمب و موشک قرار می‌گیرد. در این صورت چون آن کشورها به شبکه‌ی سراسری متصل هستند، در نظام دیجیتالی جهان اختلال به وجود می‌آورد و آن کشور برای بازسازی خود، متحمل هزینه‌ی زیادی خواهد شد. همچنین کشوری که هدف قرار گرفته زمان زیادی هم باید صرف کند تا دوباره بتواند خود را بازسازی نماید.

حالا ممکن است سؤال پیش بیاید که باتوجه به اینکه دنیای دیجیتالی شروع شده و به سرعت به سمت آن جهان گام برمی‌داریم، چطور است که بین دو کشور آن‌هم یکی از کشورهای قدرتمند جنگ سرد و یک کشور ضعیف به لحاظ اقتصادی و نظامی، یعنی بین روسیه و اوکراین در ۲۰۲۲ میلادی جنگی کلاسیک

روی می‌دهد که تاکنون نزدیک به یک سال است ادامه دارد و کماکان برای آتش‌بس بین این دو کشور، چشم‌اندازی وجود ندارد.

باید در جواب گفت که این مورد باید خوب بررسی شود. کمی در مورد روسیه‌ی کنونی توضیح می‌دهم. روسیه یکی از طرفین اصلی جنگ سرد بود و به لحاظ تکنولوژی نظامی هم پیشرفت‌های خیلی خوبی کرده بود. در طول تاریخ بعد از انقلاب ۱۹۱۷ میلادی، این کشور همواره برای دنیای سرمایه‌داری مشکل‌ساز بوده است و هیچ‌وقت با منافع سرمایه‌داری همراهی نمی‌کرد.

از طرف دیگر، روسیه توانست در شرق بلوکی تشکیل دهد که منافع اقتصادی آن کشور هم تأمین شود. توانست در دنیای کنونی دوباره بنابر سیاست‌های خود جا پیدا کند و قسمتی از کشورهای شرقی را دور خود جمع کند. این‌روش یعنی همراهی نکردن با سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی که این نگرانی را پیش می‌آورد که دوباره این کشور وارد نوعی جنگ شود و اگر به سیستم دیجیتال دنیا هم هم‌زمان با بقیه‌ی دنیا پیش برود، حتماً در آینده برای سرمایه‌داری مشکل‌ساز خواهد بود.

همواره سرمایه‌داری بزرگ جهانی در فکر این بود که این کشور را چطور پشت سر خود یعنی عقب نگه دارد. به‌علت اشتباه استراتژیک بزرگ کشور روسیه، آنها آغازگر جنگی شدند که فکر می‌کردند شاید چند روز یا چند هفته طول بکشد، ولی نظام سرمایه‌داری جهانی از این فرصت استفاده کرد و باعث شد کشور روسیه این اشتباه بزرگ را انجام دهد. جهان سرمایه‌داران هم به آتش‌افروزی این جنگ همواره کمک کرده‌اند. تاکنون که اوایل سال ۲۰۲۳ میلادی است، هیچ کشوری به‌طور جدی برای آتش‌بس بین این دو کشور متخاصم اقدامی نکرده بلکه برعکس

سرمایه‌داری جهانی تاکنون به کشور اوکراین در تجهیزات جنگی مدرن و پیشرفته بسیار کمک کرده و حتماً در آینده برای اینکه این جنگ را طولانی‌تر کنند و ضربات بیشتری به سیستم نظامی و اقتصادی روسیه بزنند، این کمک‌های نظامی و اقتصادی را به اوکراین تا موقعی که خودشان در نظر دارند، انجام خواهند داد.

وقتی مطمئن شوند تا چندین سال آینده دیگر کشور روسیه نمی‌تواند سنگی جلوی سرمایه‌داری بین‌المللی بیندازد، جنگ را تمام خواهند کرد و تمام هزینه‌های بازسازی اوکراین را به‌عهده‌ی روسیه خواهند انداخت چراکه آغازکننده‌ی جنگ روسیه بوده است. هرچند روسیه معتقد است تحریکات اصلی جنگ را اوکراینی‌ها انجام داده‌اند، این حرف روسیه کار به جایی نخواهد برد چون اجماع جهانی به خواست سرمایه‌داری جهانی به نفع اوکراین رأی خواهد داد.

استفاده‌ی کشور اوکراین از این جنگ

همان‌طور که گفتم، اوکراین به لحاظ اقتصادی کشور ضعیفی بود. اما وقتی جنگ به پایان برسد، به‌علت ورود سرمایه‌های روسی به‌عنوان غرامت جنگی، در آن کشور جنگ‌زده کار زیادی برای بازسازی به‌وجود می‌آید.

این کشور قبل از شروع جنگ با مشکل اقتصادی و کار برای مردم خود مواجه بود. به همین دلیل، مردمان کشور مجبور بودند برای تأمین مایحتاج زندگی خود و خانواده تن به مهاجرت ناخواسته بدهند. ولی بعد از جنگ دیگر لازم نیست چنین کاری را بکنند و چه‌بسا اوکراین برای بازسازی دچار کمبود نیروی کار بشود.

همچنین با بازگشت نیروهای متخصص و علمی به کشور و وجود غرامت‌های

جنگی، اقتصاد این کشور وارد مرحله‌ی جدیدی خواهد شد و با کمک‌های کشورهای جهان، اوکراین در مدت کوتاهی خود را به کشورهای همسایه‌اش می‌رساند.

ما در گذشته و دنیای کنونی کارتل‌های بزرگ نفتی داشته‌ایم که اقتصاد جهانی را در دست داشته‌اند و در سیاست‌های بین‌الملل نیز مداخله می‌کرده‌اند تا روی سرمایه‌های خود کنترل جهانی داشته باشند.

در ظاهر امر در آینده، کارتل‌های بزرگ دیجیتال خواهیم داشت. آنان هم، درست مثل کارتل‌های نفتی همواره به‌خاطر اقتصاد و سرمایه‌ی خود با هم در تماس هستند و قیمت‌های جهانی را بالا و پایین خواهند کرد و اگر تا آن زمان هنوز انرژی غالب دنیا نفت باشد، دو جناح سرمایه‌داری خواهیم داشت؛ جناح نفتی و انرژی و جناح دیجیتال که هم‌اکنون در آغاز سال ۲۰۲۳ میلادی نیز چنین است و بازار اقتصادی دیجیتال چه‌بسا فراتر از بازار انرژی رفته است.

- با به‌وجود آمدن کارتل‌های بزرگ دیجیتالی برای کنترل بیشتر دنیا توسط سرمایه‌داران بزرگ دنیا که در سیاست‌های جهانی حرف اول را می‌زنند. این بار هم این سرمایه‌داری بزرگ است که سرنوشت آینده‌ی ما انسان‌ها را روی کره‌ی زمین به‌دست می‌گیرد. آنها برای پیشبرد نظریات پیشرفته‌ی خود در جامعه از مغز مصنوعی استفاده می‌کنند و انقلاب‌های قدیمی و کلاسیک کارایی خود را از دست می‌دهند.

برای مثال، قبلاً نظریه‌پردازان به غیر از نظریه‌پردازان سرمایه‌داری که خود حکم بودند، بقیه برای حاکم کردن خود و نظراتشان بر جامعه، اعتراض یا انقلابی را شروع می‌کردند و برای این منظور مبارزه می‌کردند، ولی فکر می‌کنم دیگر نیازی

به این نوع انقلاب و مبارزه نخواهد بود چون هوش مصنوعی خیلی سریع در دنیا update آپدیت می‌شود. به دلیل اینکه در زیربنای هوش مصنوعی انسان‌هایی که قبلاً توضیح دادم نخبه و با ضریب هوشی بسیار بالا به‌صورت جمعی و در ارتباط با هم در جاهای مختلف کار دنیا می‌کنند و هر زمان برنامه‌ی بهتری برای راحتی مردم جوامع ارائه می‌دهند.

* انسان‌ها در کشورهای خود دیگر احتیاجی به تک نخبه‌های علمی یا اخلاقی مثل دنیای قدیم ندارند، چون دنیای دیجیتال و مغز مصنوعی جایگزین می‌شود و از این طریق شاید در مدت زمان بسیار کوتاهی نظرات مردم دنیا دور هم جمع شود و برای بهینه‌سازی نرم‌افزاری برای زندگی مردم، کامل‌تر و کامل‌تر گردد.

* دیگر فرضیه‌ی مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون معنی ندارد، برای اینکه برنامه‌ریزی‌ها در جوامع و برای مردم توسط هوش مصنوعی انجام می‌شود و سیاست‌های کلی در جوامع بشری از آن طریق به سراسر دنیا در کسری از ثانیه انتقال پیدا می‌کند.

* با کمک تراشه‌هایی که در عصر دیجیتال انسان‌ها با کمال میل در بدن خود جا می‌دهند، با کامپیوترهای خیلی بزرگ دائماً در ارتباط هستند و همین امر باعث می‌شود که حاکمان و دارندگان مراکز دیجیتال، برای تبلیغات کالا و اجناس خود دچار مشکل زیادی نشود. شما مردم حالا هم می‌توانید این جریان را خوب مشاهده کنید. به محض اینکه روی تلفن شخصی یا کامپیوتر خود یک جنس یا یک کالا را روی اینترنت جست‌وجو کنید و بخواهید خریداری کنید در کسری از ثانیه تبلیغات آن جنس با قیمت‌های مختلف از جاهای مختلف برای شما می‌مصرف‌کننده فرستاده می‌شود. این هوش مصنوعی به راحتی از نوع علاقه و تفکرات فکری هر

انسانی باخبر می‌شوند.

* چنانکه در امور سیاسی و حاکمیت در عصر دیجیتال، اگر تعدادی از افراد یا فردی در مخالفت با سیستم حاکمیت یک کشور بخواهند کاری خلاف سیستم انجام دهند و با هم در تماس باشند و سخنرانی داشته باشند، می‌توانند به راحتی از آن تفکرات باخبر شوند و خیلی زود جلوگیری کنند و آنها را به آسانی به سکوت وادارند.

* دنیای دیجیتال به منابع اقتصادی زیادی احتیاج دارد تا بتواند هم تجهیزات دیجیتال و هم افراد متخصص را برای این کار همواره آپدیت **update** کند و باید هزینه و خرج زیادی بکند.

این توان اقتصادی از آن کشورهایی است که با سیستم سرمایه‌داری اداره می‌شوند و قدرت مالی دارند تا هزینه‌های سنگین اقتصادی دیجیتال و هوش مصنوعی را برآورده کنند. از اینجاست که مسئله آغاز می‌شود چراکه این سیستم نو به ماندگاری کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری کمک زیادی می‌کند تا یک‌تنه به حیات خود ادامه دهد یا شریک مطمئنی مثل قبل برای خود دست و پا کند، چون اگر یادتان باشد، همواره گفته‌ایم که سرمایه‌داری و مذهب دو روی یک سکه هستند.

این بار سرمایه‌داری با توجه به منابع مالی‌اش، علم را شریک خود می‌کند که شریکی مطمئن‌تر و ماندگارتر است چراکه سرمایه‌داری نمی‌خواهد ریسکی کند که به نابودی‌اش بیانجامد و منافع خود را به خطر اندازد بلکه سرمایه‌داری حاضر است هزینه کند تا از همه‌ی ایسم‌های سیاسی که به نوعی در تقابل با سیستم سرمایه‌داری به وجود آمده بودند، پیشی بگیرد تا بتواند آنها را کنار بزند. با این کار دیگر تضادی برای پیشبرد اهداف و برنامه‌هایشان وجود نخواهد داشت.

می‌توان گفت همین‌طور که دنیا با سیستم دیجیتالی جلو می‌رود، دیگر ایدئولوژی‌ها و ایسم‌ها توان مقابله با کاپیتالیسم را ندارند. حالا که سیستم سرمایه‌داری شریک تاریخی خود یعنی مذهب را از دست داده، به فکر جایگزین و راهکار ماندگارتری برای شراکت با خود پیدا می‌افتد و آنها علم را شریک اقتصادی خود می‌کنند. علم به‌خاطر ماندگاری خود به سرمایه‌داری نیاز دارد چراکه برای تحقیقات نیازمند منابع مالی زیادی احتیاج است که فقط سرمایه‌داری می‌تواند نیاز مالی علم را برآورده کند. این دو در کنار هم برای آینده‌ی بشریت مشکل‌ساز خواهند شد چون سرمایه‌داری از علم می‌خواهد هر کاری را که برای سود بیشتر از سرمایه‌گذاری خود روی هر چیز انجام می‌دهد، تأیید کند و راه را هموار نماید. متأسفانه علم هم این کار را خواهد کرد، علم خیلی از جاها مجبور می‌شود دروغ هم بگوید چون سرمایه‌داری از او می‌خواهد.

با دروغ در علم، دیگر نباید انتظار داشت بین مردم جایگاهی داشته باشد تا انسان‌ها به‌خاطر حق خود به آن رجوع کنند. مخصوصاً در تقابل با سرمایه‌داری، باید گفت که علم هم به‌خاطر وضعیت مالی خود مجبور به همراهی با سرمایه‌داری می‌شود.

متأسفانه باید بگوییم که تاکنون علم به‌خاطر اینکه انسان‌ها را در مقابله با مذهب کمک کرده و توانسته مذهب را ضعیف‌تر کند، سرانجام کاری را انجام خواهد داد که کاملاً مذهب نابود خواهد شد، ولی وقتی پای منافع پیش می‌آید، نه به نفع مردم بلکه به نفع ماندگاری خود عمل می‌کند و در دریای سرمایه‌داری غوطه‌ور می‌شود.

* از اینجا دنیا رو به تک‌سیستمی پیش می‌رود و از آنجا که سرمایه‌داری برای

ماندگاری همیشه از ایدئولوژی‌های دیگر برای سروسامان دادن خود و داشتن حرفی برای گفتن، از آنها وام می‌گرفت و از نظریات آنها استفاده می‌کرد و باتوجه به اینکه سرمایه‌داری منابع اقتصادی زیادی داشت و از توان بیشتر برای راه‌اندازی آن ایده‌ها در جوامع بشری برخوردار بود، می‌توانست راحت هزینه کند. همچنین، به‌خاطر منابع اقتصادی زیادی که همواره دارد، فقط سرمایه‌داری می‌تواند برای اجرایی کردن هر نوع سیستم و ایده‌ای که به ضرر سرمایه‌داری نباشد، هزینه کند و آماده‌ی اجرای آن در اجتماع انسانی است.

باتوجه به اینکه سیستم جهانی آینده تک‌سیستمی خواهد بود، یعنی فقط سرمایه‌داری که فرمان را در دست دارد، دیگر نیازی به این کار نمی‌بیند که از قواعد و نظرات ایدئولوژی‌های سیاسی دیگر استفاده کند و یک‌تنه می‌تازد چراکه سرمایه‌داری همواره در اندیشه‌ی سود بیشتر حاصل از سرمایه‌گذاری‌های خودش است.

اختلاف‌ها و تفاوت‌های فرهنگی و اقتصادی بین مردم جهان هم بیشتر می‌شود و مشهودتر خواهد شد.

اینجا از شراکت علم و سرمایه‌داری مثالی می‌آورم تا شما عزیزان متوجه شوید که این شراکت بین علم و سرمایه‌داری چقدر می‌تواند در جوامع بشری خطرناک باشد.

این یک داستان واقعی درباره‌ی شراکت علم با کاپیتالیسم است به نام دختران رادیومی در آمریکا اتفاق افتاده است. این داستان را بسیار خلاصه کردم.

بیست سال بعد از اینکه ماری کوری و همسرش پیر کوری ماده‌ی رادیوم را کشف کردند، یک آمریکایی با سفری به اروپا مقداری از این مواد رادیوم را می‌خرد

که به صورت کریستال بود و با خود به آمریکا می برد. این کریستال را با چند ماده‌ی شیمیایی دیگر ترکیب می کند و به صورت مایع درمی آورد. این مایع را به یک کارخانه تولیدات نظامی می فروشد و آنها هم در تولید ساعت‌های نظامی به کار می برند. با توجه به اینکه این ساعت‌ها در تاریکی از خود درخشش داشتند، کار نظامی‌ها را راحت تر می کردند. سفارش‌ها از این بابت بسیار زیاد شد؛ حتی بعدها در ساعت‌های معمولی هم به کار بردند. آن زمان بسیار جالب به نظر می رسید. آن ساعت‌ها را به شکل فشن یا مد روز مردم انتخاب کرده بودند و از آنها استفاده می کردند.

از این رو، تقاضا بابت تولید این ساعت‌ها خیلی بالا گرفت و کارخانه‌ی ساعت‌سازی به سود بزرگی دست پیدا کرد و سرمایه‌ی آن افزایش یافت. به همین دلیل، آن کارخانه‌ی ساعت‌سازی هر دفعه سفارش بیشتری برای ماده‌ی رادیواکتیو می داد تا به ساختن این ساعت‌ها بابت تقاضای زیاد سرعت ببخشد.

به خاطر ظرافت در کار، از خانم‌ها استفاده شد و از بابت این کار دستمزد بسیار خوبی هم می دادند. خانم‌ها به وسیله‌ی قلم‌مو این مواد را با دقت بیشتر به کار می بردند. به کمک قلم‌مو، با مایع ترکیب شده از رادیوم و چند ماده‌ی شیمیایی دیگر، عقربه‌های ساعت و اعداد ساعت را رنگ می زدند.

به خاطر رادیوم که از خود نور تولید می کند، آن ساعت‌ها در تاریکی قابل دید می شد.

در آن زمان هیچ گونه موارد ایمنی یا ابزار ایمنی برای کار آن خانم‌ها در نظر نگرفته بودند. خانم‌ها برای اینکه دقت بیشتری به خرج نشان بدهند و نوک قلم‌مو دوباره درست شود، هر بار این قلم‌مو را که به مواد رادیومی آغشته بود به دهان

می‌بردند و با استفاده از لبان خود صاف می‌کردند.

بعد از مدتی، زخم‌های عجیبی روی پوست دختران کارگر در کارخانه‌ی ساعت‌سازی نمودار شد. دختران به پزشک مراجعه کردند که علاوه بر کلی دارو و درمان، آن زخم‌ها نه تنها بهتر نشود بلکه هر روز بیشتر و بدتر هم می‌شد. به تعداد دخترانی که دچار این بیماری می‌شدند روزه‌روز افزوده می‌شد.

تا اینکه زمان زیادی نگذشت که چند تن از دختران مشغول به کار در آن کارخانه جان خود را از دست دادند. گروهی از خانم‌های کارگر به این فکر افتادند که ممکن است علت بیماری آنها و آن زخم‌های عجیب که هرگز به این شکل دچارش نشده بودند، همان ماده‌ای است که با آن کار می‌کردند. به همین خاطر به دادگاه شکایت کردند.

دادگاه برای بررسی این موضوع، به دانشمندان رجوع کردند تا در این باره تحقیق کنند و نتیجه‌ی کار را به دادگاه اعلام نمایند.

سرمایه‌داران چون می‌دانستند سرمایه و کار آنها در خطر است، به دادن پول و خریدن دانشمندان پرداختند چون دانشمندان به این نتیجه رسیده بودند که مشکلات دختران از مواد رادیواکتیو است. ولی با گرفتن پول، گزارش را تغییر دادند و گفتند هیچ رابطه‌ای بین مشکلات و بیماری‌های دختران کارگر در کارخانه‌ی ساعت‌سازی و موادی که با آن کار می‌کنند وجود ندارد. هرچند بعدها یک دختر که به سرطان مبتلا شده بود، با گرفتن وکیل و هزینه‌های زیاد توانست سرانجام در دادگاه پیروز شود. ولی متأسفانه قبل از اعلام رأی دادگاه، همراه با تعداد زیادی از دختران کارگر دیگر جان خود را از دست داد.

سرانجام، رأی دادگاه بر این شد که دیگر در کارخانجات ساعت‌سازی از مواد

رادیواکتیو در ساخت ساعت استفاده نکنند. این رأی دادگاه در نتیجه‌ی از بین رفتن چندین زندگی به‌دست آمد که آن‌هم پیامد شراکت علم با سرمایه‌داری بود. همان‌طور که قبلاً گفتم، این داستان کاملاً واقعی است و اتفاق افتاده ولی توجه کنید که مردم ضعیف در جامعه همیشه دچار تبعیض خواهند شد. چه‌بسا در دوران یا عصر دیجیتال مشکلات ما انسان‌ها بیشتر از قبل شود. دیگر سرمایه‌داری یک‌تازی می‌کند، علم و تکنولوژی را به خدمت خود درمی‌آورد و سود بیشتری می‌کند چرا که انسان همواره زیاده‌خواه است؛ بالاخص سیستم‌ها و سرمایه‌داران هیچ‌وقت از انباشتن سرمایه سیر نمی‌شوند.

در کشوری که سعی داشته قوانین بهتری برای زندگی مردم خود داشته باشد، وقتی سرمایه‌داری قصد کند در چنین کشورهایی نفوذ کند، می‌تواند آرام‌آرام سیستم اجتماعی قبل را از بین ببرد و خود را جایگزین آن کند. در این باب هم مثالی خواهم آورد. در کشوری مثل سوئد سرمایه‌داری دارد آرام‌آرام نفوذ می‌کند و سرانجام در این کشور که زمانی یکی از بهترین کشورهای سوسیال دموکرات اروپا بود، سیستم سرمایه‌داری جایگزین سیستم‌های قبلی خواهد شد.

بخش ۱۰

سعی کردم در این کتاب به ترس بپردازم که یکی از غرایز انسان است و همواره از بدو تولد تا مرگ همراه او خواهد بود. با بررسی تاریخ بشریت و واقعیت‌هایی که رخ داده‌اند، می‌بینیم که متأسفانه ترس عامل اصلی آن بوده است.

از جوامعی صحبت می‌کنم که همچنان بعضی افراد و یا گروه‌ها مردم آن جامعه را با کمک غریزه‌ی ترس و وحشت، به استثمار خود درآورده‌اند و بر آنها حکومت می‌کنند.

تاکنون ثابت شده در طول تاریخ فرد یا افرادی بوده‌اند که از این غریزه‌ی انسانی نهایت استفاده را کرده‌اند تا اهداف و رؤیاهای خود را برآورده کنند. همان‌طور که در مباحث کتاب خوانده‌اید، چه در انقلاب و چه در مذاهب و حتی در بعضی از ایدئولوژی‌های گوناگون که تاکنون به‌وجود آمده، انسان‌هایی بوده‌اند که برای رسیدن به اهداف خود، مردم جامعه را به استثمار درآورده‌اند تا بتوانند قدرت را به‌دست بگیرند. مثلاً مذهب برای رسیدن به اهداف خود، بیشترین بهره را از این غریزه‌ی انسانی برده است. مذهب به انسان‌ها وعده داده اگر مرا قبول کنید و با ما مذهبیون باشید، خدای ما هم دنیا را برای شما بهتر خواهد کرد و هم بعد از مرگ شما را به بهشت وعده داده‌شده در مذهب ما می‌برد! بنابر فرهنگ منطقه‌ای در هر مکان، درباره‌ی بهشت توصیفی از رؤیاها داده شده و می‌گویند آدم در آنجا به زندگی ابدی می‌رسد.

برعکس اگر مذهب‌یون و خدا درآیید، خدا شما را تا ابد به جایگاهی به‌نام جهنم خواهد فرستاد تا در آن آتش و کنار موجودات عجیب و غریب زندگی کنید. از

این‌رو، توانستند در انسان‌ها ترس فراوانی به‌وجود بیاورند.

* به نظرم در آینده وقتی دنیای دیجیتال چتر خود را به‌طور گسترده روی جهان باز کند، انسان‌ها را وادار به پذیرش عصر جدید می‌کنند و چون این انقلاب الکترونیک جهانی است، مردم را در جاهای مختلف دنیا وادار می‌کند که به انقلاب دیجیتال هم مثل تمام انقلاب‌های دیگر و یا مذاهب باید ایمان بیاورند.

وقتی بحث اجبار پیش می‌آید استفاده از زور و وحشت اجتناب‌ناپذیر است.

بدین‌گونه رفته‌رفته برای همه‌گیری این تکنولوژی جدید که از سال‌های قبل هم شروع شده، از هر موضوعی استفاده خواهند کرد؛ مانند ترس و ترساندن انسان‌ها. درست مثل انقلاب‌ها و مذاهب، از این غریزه‌ی انسانی برای همراهی مردم با خود استفاده می‌کنند. چون همواره این غریزه در وجود انسان‌ها بوده و خواهد بود پس بهترین راه برای همراهی مردم استفاده از این غریزه‌ی انسانی است.

حتماً در دنیای دیجیتال تعداد زیادی از مردم مشتاقانه آن را می‌پذیرند، ولی مطمئن باشید تعدادی هم حاضر به پذیرش آن نخواهند شد. چون حتماً می‌گویند که ما انسان‌ها کجای کار قرار می‌گیریم. درست مثل وارد شدن به عصر رنسانس در اروپا وقتی مذهب روی همه چیز چتر خود را باز کرده بود و برای پیشبرد اهداف خود از هر ترفندی برای همراهی مردم با خود استفاده می‌کرد. همان‌طور که قبلاً هم گفتیم، با ترس و وحشت و زنده‌سوزی انسان‌ها مقابل چشمان بقیه‌ی افراد جامعه، می‌توانستند به رؤیاهای خود دست پیدا کند.

مطمئناً بعضی از انسان‌ها در جهان خواهند گفت اگر همه چیز را به ماشین‌ها بسپاریم حتی مسائل پزشکی مهندسی جراحی، نیروی کار صددرصد به مخالفت با

سیستم برمی‌آیند چون سرمایه‌داری هم در این باب هزینه‌های زیادی تحمل کرده و می‌خواهد از آن بابت سود ببرد.

توجه به بودن میدیا، یعنی تمام خبرگزاری‌ها، تلویزیون و روزنامه و مجلات در دست طبقه‌ی سرمایه‌دار و حاکم، اول سعی می‌کنند از فرهنگ‌سازی در جامعه استفاده کند که این تکنولوژی به نفع ما انسان‌هاست و اگر پیش نرفت، با زور و به نمایش گذاشتن قدرت خود در جامعه، مردم را می‌ترسانند تا انسان‌ها را به همراهی با خود وادار کند.

از اینجااست که این چرخه‌ی مبارزه‌های انسانی برای آزادی و داشتن جامعه‌ی تقریباً همگون، دوباره از نو شروع خواهد شد. به این دلیل است که می‌گوییم انسان‌ها هیچ‌وقت نمی‌توانند در جامعه‌ی عاری از تبعیض و طبقات قرار بگیرند چون همواره در جوامع انسانی عده‌ای زیاده‌خواه هستند و به استفاده از بقیه‌ی مردم به نفع پیشبرد اهداف و آمال خود فکر می‌کنند.

این تقابل‌ها به‌صورت مبارزه بین دو جناح استعمارگر و استثمارشونده همواره در دنیا بوده و خواهد بود و تاکنون هم هیچ روش و سیستمی معرفی نشده که کاملاً در جهت عدالت اجتماعی، موفق عمل کرده باشد و بتواند از این رویارویی‌ها در جوامع بشریت جلوگیری کند و صلح و آرامش را به‌طور واقعی به جامعه‌ی انسانی معرفی نماید تا ما انسان‌ها بتوانیم جامعه‌ای عاری از دغدغه‌ی استثمار و بهره‌کشی انسانی از یکدیگر داشته باشیم.

* اما باید به این بحث پردازیم چرا تاکنون انسان‌ها به تشکیل جامعه‌ی منطقی و انسانی دست پیدا نکرده‌اند. چرا نتوانسته‌ایم در جوامع انسانی به این مهم برسیم؟ هرچند بارها و بارها در طول تاریخ در جاهای مختلف جهان، انسان‌هایی بوده‌اند که

برای عدالت اجتماعی و برابری مبارزه کرده‌اند و حتی در این راه جانفشانی‌های زیادی هم کرده‌اند ولی متأسفانه تاکنون به‌طور کامل و حتی برای مدت طولانی موفق نشده‌اند به این خواسته‌ی تقریباً همگانی انسانی دست پیدا کنند.

به نظر من دو عامل اصلی یعنی سرمایه‌داری و مذهب همواره در جهان بر مردم تسلط داشته‌اند و تاکنون انسان‌هایی این دو عامل را به چالش کشیده‌اند و علیه سیستم و حاکمیت آنها مبارزه‌ی پیگیر داشته‌اند، موفق‌تر بوده‌اند شاید هم بتوان گفت که موفق‌تر عمل کرده‌اند چراکه بود و نبود آنها در گرو این بوده که این مبارزه را با تمام قدرت برای پیروزی انجام دهند.

اینجا سؤال پیش می‌آید که چرا آنها موفق‌تر بوده‌اند؟ باید گفت چون آنها هم سرمایه داشته‌اند و هم به روح و روان ما انسان‌ها مسلط بوده‌اند و از یکدیگر برای ماندگاری خود استفاده‌ی بهینه کرده‌اند؛ یعنی سرمایه‌داری و مذهب دو قطب اصلی مانع انسان‌ها بوده‌اند و نمی‌توانستند به جامعه‌ی آزاد با عدالت اجتماعی مناسب برسند. این دو همواره همکار بوده‌اند و از یکدیگر پشتیبانی کرده‌اند چراکه مذهب‌یون و سرمایه‌داری به‌خاطر ماندگاری و سود خود، به یکدیگر نیاز داشته‌اند.

* حالا در مورد دو گروهی که هم به هم نیاز دارند و هم در تخاصم با یکدیگر هستند، حرف می‌زنیم؛ یعنی گروه استثمارشونده و گروه استثمارکننده. گروه استثمارکننده همواره می‌خواهد قوانین خود را بر جامعه‌ی استثمارشونده مسلط کند و به کرسی بنشاند تا هرچه بیشتر از حاصل کار و زحمت گروه استثمارشونده استفاده ببرد و سود حاصل از کار آنها را بیشتر در سرمایه و اندوخته‌های خود بریزد. گروه استثمارشونده همواره در این فکر است که بتواند روش و قانونی را به تصویب برساند تا از کار و زحمت خود حاصل بیشتری ببرد.

سرمایه‌داران به کارگران احتیاج دارند تا کار خود را بهتر پیش ببرند و به سود بیشتری برسند و کارگران به کار سرمایه‌داران نیاز دارند تا مسائل اقتصادی زندگی خود و خانواده‌شان را برطرف کنند. هرچند این دو طبقه همواره در تخاصم و جدال هستند، نیاز آنها به یکدیگر باعث شده به‌طور جدی نتوانند برای کنار گذاشتن دیگری، مبارزه‌ی عمیق داشته باشند. اگر کارگران نباشند، سرمایه‌داران به سود نمی‌رسند و سرمایه‌داران هم می‌گویند اگر ما نباشیم، شما کارگرها محلی برای کسب درآمد ندارید و با وجود کار ماست که شما زندگی بهتری دارید. این ظاهر قضیه است ولی می‌تواند به شکل دیگری هم پیش برود. مثلاً می‌شود کاری کرد که قوانین کار و سود حاصل از کار طوری تقسیم شود که هم سرمایه‌گذار راضی باشد و هم کارگر حاصل زحمت و رنج خود سهم بیشتری ببرد تا بتواند زندگی راحت‌تری برای خود و خانواده‌ی خود فراهم کند.

متأسفانه همواره سرمایه‌داران در قوانین کار که برای کارگران در نظر می‌گیرند پیروز می‌شوند. ولی بعضی مواقع با اعتراضات و اعتصابات سراسری کارگری، قوانینی به نفع کارگر هم به تصویب رسیده است چون اگر کارخانه‌ی سرمایه‌دار کار نکند و به‌حالت راکد درآید، از سرمایه‌گذاری خود سودی به‌دست نمی‌آورد و گاهی اتفاق می‌افتد به خواسته‌های کارگران تن می‌دهند.

باید بگوییم که سرمایه‌دار به‌واسطه‌ی سرمایه‌اش در مجموع پیروز این تخاصمات است و قانونی را که سرمایه‌اش را به خطر بیندازد یا به سود کمتری دست پیدا کند، هرگز قبول نخواهد کرد.

حال اگر هم حاکمیت هم قانونگذار در عصر دیجیتال به‌دست سرمایه‌داران بیفتد، فکر کنید چه پیش خواهد آمد. زندگی بیش از ۹۰ درصد از انسان‌های روی

کره‌ی زمین در عصر دیجیتال چگونه خواهند شد چون سرمایه‌ی کل دنیا در حقیقت در دست حدود ۱۰ درصد از جمعیت دنیا است.

طوری که از شواهد امر برمی‌آید، همیشه کسی یا کسانی برای رسیدن به منافع، امیال و خواسته‌های خود و استفاده و یا بهتر بگویم سوءاستفاده، برای به‌کارگیری انسان‌های تهیدست روشی پیدا می‌کنند.

یک زمان فرد یا افرادی با به‌راه انداختن بت‌پرستی طوری عمل می‌کردند که با انداختن ترس و وحشت در زندگی روزمره‌ی مردم، به بهانه‌ی غلبه به این غریزه، انسان‌ها را به سمت خود می‌کشاندند و جامعه را تشویق می‌کردند قسمتی از محصول کار و زحماتشان به آنها بدهند تا از طریق واسطه‌گری با بت‌ها، مردم را به آرامش برسانند و به مردم وعده‌ی عبور از ترس را می‌دادند.

اگر در جامعه‌ای انسان‌ها می‌توانستند به بعضی از ترس‌های خود غلبه کنند، رهبران بت‌پرستی اولیه که بعدها همان بت‌پرستان شدند، خدای خود را به آسمان‌ها می‌بردند و در آسمان‌ها جای می‌دادند و با داستان‌سرایی‌های متفاوت، این ترس‌ها را در جامعه‌ی بشری به نوعی دیگر مطرح می‌کردند و از انداختن ترس و وحشت در جامعه بسیار سود می‌بردند طوری که اگر کسی برخلاف نظریات و گفته‌های آنها سخنی می‌گفت و در مقابل روش آنها ایستادگی می‌کرد، آنها که بعدها به‌صورت مذهب در آمده بودند، او را در جمع به شدیدترین وجه ممکن شکنجه می‌دادند و در نهایت می‌کشتند تا با رواج ترس و وحشت در ملأعام، به بقیه‌ی مردم جامعه بفهمانند که مخالفت با عقاید آنها می‌تواند تاوان سنگینی داشته باشد که نه فقط جان یک نفر از آنها را می‌گیرد بلکه جان تمام افراد خانواده‌ی مخالف این مذهب را تهدید می‌کند. رهبران مذهب برای رسیدن به آرزوهای خود،

برنامه‌ریزی داشتند و نمی‌خواستند کسی یا کسانی را جلوی خود داشته باشند تا مانع رسیدن آنها به آرزوهایشان باشد. از این‌رو در طول تاریخ، به بهترین نحو برای بهره‌کشی از انسان‌ها از ترس استفاده شده که ماندگارترین غریزه‌ی انسانی است. در اینجا به چگونگی رشد مذاهب مختلف در جوامع می‌پردازم. سه مذهب ماندگاری خیلی بیشتری پیدا کردند؛ دلیل آن را توضیح می‌دهم.

باید بگوییم مذاهبی که از اول با معرفی خدای یگانه و نادیدنی و غیرقابل شنیدن برای انسان‌های معمولی شروع کردند، ماندگاری خیلی بیشتری داشته‌اند.

ادیان بعدی از همان شگرد استفاده کردند تا جایی برای هیچ‌گونه سؤال وجود نداشته باشد یا اگر سؤال پیش بیاید، به خدا رجوع دهند و بگویند فقط اوست که از همه چیز آگاه است.

برخی انسان‌ها در جوامع مختلف فهمیده بودند با غریزه‌ی ترس انسان می‌توان بدون نیاز به کار کردن همواره خوب زندگی کنند و قدرت جامعه را هم در دست بگیرند. از این‌رو، برای استفاده‌ی خود و هم‌کیشان خود اول بت‌پرستی را معرفی می‌کنند؛ بت‌هایی از سنگ و چوب. ولی بعد از مدتی به قول تاریخ انسان‌ها متوجه می‌شوند که آنها یعنی بت‌ها کاری نمی‌توانند برایشان انجام دهند و خودشان از سنگ و چوب هستند. کم‌کم در جوامع، مردم اعتقاد خود را به این سنگ‌ها و چوب‌ها از دست می‌دهند ولی مذهب دست از کار نمی‌کشد و موجودات زنده از قبیل حیوانات و انسان‌ها را به‌عنوان خدایان فوق انسان به جامعه معرفی می‌کند. دوباره انسان‌ها متوجه می‌شوند که آنها هم کاری از دستشان بر نمی‌آید و چیزی جز حیوانات زنده یا انسان‌هایی مثل خودشان نیستند و اعتقاد خود را نسبت به آن موجودات زنده از دست می‌دهند. دوباره مذاهب به‌خاطر ماندگاری خود، خورشید و

ماه را به عنوان خدای آسمان‌ها معرفی می‌کنند ولی این بار علم پا به میان می‌گذارد و می‌گوید خورشید و ماه دو کره بیش نیستند و از گاز و خاک تشکیل شده‌اند.

باز مذاهب برای ماندگاری خود این بار به سمت خدای موسی می‌روند که تاکنون این خدا برای آنها خوب کار کرده است. خدایی دست و پا می‌کنند؛ همان خدای ابراهیم و موسی که در آسمان است و نادیدنی است و آدم‌های عادی نمی‌توانند صدای او را بشنوند. تاکنون این شگرد آنها جواب داده است. این بار تازه از ترس زیادی هم استفاده می‌کنند؛ مثل عذاب الهی که بعضی مواقع برای اینکه به مردم نشان بدهند چطور عذابی است، بعضی از انسان‌ها را قربانی اهداف خود می‌کنند و آن بخت‌برگشتگان را زنده‌زنده می‌سوزانند تا به مردم جامعه بگویند این نمونه‌ای از عذاب الهی است که برای شما در نظر گرفته چون کافر به او شده‌اید و باید ایمان بیاورید. برای ایمان‌آوردگان یک محل رؤیایی به تصویر می‌کشند و به کمک زنان زیبا آنها را تزئین می‌کنند و وعده می‌دهند تا هرچه بیشتر در دین خود غوطه‌ور بشوند. ایمان‌آوردگان را به وسوسه می‌اندازند طوری که آن بیچارگان برای رسیدن به آن محل رؤیایی، حاضرند از جان و مال خود بگذرند تا هرچه زودتر به بهشت وعده داده‌شده بروند. می‌گویند جایگاه ایمان‌آوردگان بهشت رؤیایی است. پس هرچه زودتر ایمان بیاورید تا در بهشت خدا جایی داشته باشید. این ضرب‌المثل را رواج دادند که این زندگی گذراست و باید به فکر عاقبت خود یعنی بعد از مرگ باشیم چون در آنجا بهشتی وعده داده شده که در رؤیاهای انسان‌ها هم نمی‌گنجد. می‌گویند اگر قوانین خدا را رعایت کنید و به او ایمان آورید، بعد از مرگ جایگاه شما بهشت خواهد بود و گرنه در آتش ابدی خواهید سوخت؛ یعنی جهنم. درست به این می‌ماند که به بچه قول شیرینی می‌دهند.

به مردم توصیه می کنند که فکر جمع کردن پول مال دنیا نباشید. طوری روی افکار مردم کار کرده اند که هنوز هم خیلی ها وصیت می کنند بعد از مرگ املاکشان را صرف مذهب کنند تا در آخرت بهترین جا در بهشت نصیبشان شود. باید گفت زهی خیال باطل. متأسفانه هنوز هم در اسلام و بقیه ی ادیان بهشت خریدنی است. در این مطلب کوتاه سعی بر این داشتم که بگویم هم سرمایه داری و هم مذهب در هر دوره ی تاریخی برای ماندگاری خود تلاش می کنند و با آوردن قوانین جدید چهره ی خود را عوض می کند تا همواره تعدادی بتوانند به سود و بهره ی حاصل از کار و تلاش دیگران دست پیدا کنند.

حکمرانان و سیاستمداران یا حتی سیستم های سرمایه داری و دیکتاتوری مخصوصاً در کشورهای جهان سوم ترس به جان مردم می اندازند که فکر می کنم نیازی به توضیح ندارد. شما خوانندگان عزیز می دانید که در این کشورها حاکمان و روحانیت مذهبی خود را به مثابه خدایان می دانند و به جامعه طوری تلقین کرده اند که آنها از طرف خدا برگزیده شده اند و حاکمیت که محبت الهی است از طرف خدا به آنها تنفیذ شده است؛ درست مثل پیامبران که خود را انتخاب شده از طرف خدا می دانستند. خود را به مردم چنین معرفی می کردند. اگر کسی از قوانینشان عبور کند، از ترس و وحشت استفاده می کنند؛ مثلاً می کشند، شکنجه می دهند، زندانی می کنند، به حریم دیگران تجاوز می کنند تا بگویند حق با ماست و خدا با ماست. انگار خدا یک سرمایه ی بزرگ است که آنها از این طریق یعنی خدا به سود فراوانی دست پیدا می کنند.

تاکنون توضیح داده ام و خود نیز می دانید که تمام جوامعی که انقلابی با رهبری تک نفره انجام شده، برای آوردن اندیشه های نو و برآورده کردن رؤیاهای رهبر آن

در جوامع اتفاق افتاده و در نهایت به دیکتاتوری منجر شده‌اند. برای اینکه مردم بعد از دورانی به‌خاطر رشد در جوامع بشری دیگر نمی‌توانند با ایده‌های قدیم آن رهبر همراهی کنند، رهبر دستور شدت عمل نسبت به مردم می‌دهد چون آن رهبر قصد ندارد وعده‌های قبلی‌اش را اجرا کند و فقط برای همراهی مردم با خود آن دروغ‌ها را گفته است. با گذشت زمان، مردم متوجه می‌شوند رهبر نمی‌خواهد به تمام وعده‌های که داده بود عمل کند چون می‌خواسته قدرت را بگیرد و بعد از گرفتن قدرت با در دست داشتن سرمایه‌ی ملی برای نگه‌داشتن قدرت و جایگاه خود، باید با صرف سرمایه‌های ملی نیروهای دور خود جمع کند. سرانجام این شیوه‌ی رفتار او را به دیکتاتوری می‌کشاند.

و اما سرمایه‌داری که آینده و گذشته‌ی بشریت در دست این طبقه‌ی محدود بوده و هست، چون سیستم و عصر جدید به سرمایه‌ی این طبقه نیازمند خواهد بود؛ یعنی ایده‌های کاپیتالیسم.

به هیچ‌وجه نمی‌شود گفت که با آمدن آن سیستم جدید، دنیا رو به بهبودی خواهد گذاشت چراکه سرمایه‌داری دیگر به نیروی کارگران انسانی نیاز چندانی ندارد و همواره از ماشین‌ها برای پیشبرد کار و سود بیشتر استفاده می‌کند و حتی در برنامه‌ریزی‌ها هم مغز مصنوعی ماشین‌ها را به کار می‌برد. از این‌رو، سود بیشتری به جیب خواهد زد.

طوری که حالا هم مشخص است، در آینده بیکاری انسان‌ها بیشتر می‌شود؛ یعنی مشکلات اقتصادی مردم به غایت بیشتر می‌شود چون با آمدن ماشین‌ها و جایگزینی آنها با انسان‌ها، نیروی کار انسانی کمتر به کار می‌رود و ماشین‌ها با برنامه‌ریزی‌های دقیق و سرعت کار، بیشتر تولید می‌کند و سرمایه‌دار بیشتر سود

خواهد برد.

همواره در تاریخ وقتی این شرایط پیش آمده و تعدادی برای به دست گرفتن قدرت، شروع به دادن مانیفست می کنند و به فکر این هستند که در جامعه جایی برای خود باز کنند تا برای بهره‌وری از بقیه‌ی انسان‌ها به نفع خود سود ببرد.

اینجا به این موضوع دیگری می‌پردازم؛ اینکه سیستم سرمایه‌داری در کشورهای دیگر چگونه جا باز می‌کند و سیستم قدیمی آنها را کنار می‌زند، هرچند آن سیستم‌ها به نوعی طبقه‌ی محرم جامعه را در نظر گرفته باشند، سیستم سرمایه‌داری کاری می‌کند که آن کشور خود را با قوانین سرمایه‌داری هماهنگ کند.

من مدت زیادی است که در سوئد یکی از کشورهای شمال اروپا زندگی می‌کنم که هوایی بسیار سرد و جامعه‌ای مرفه دارد. در این مثال، قصد دارم به شما عزیزان بگویم که فکر نکنید سرمایه‌داری می‌تواند قوانین بشردوستانه با خود بیاورد بلکه قانون‌های سرمایه‌داری همیشه بنابر مصلحت سرمایه بوده است و چون همیشه می‌خواهد یک‌ه‌تاز میدان باشد، برای پیشبرد اهدافشان، خود را به هر شکلی درمی‌آورد و اگر لازم باشد، در جامعه از آزادی و حقوق بشر حتی بیشتر از کسانی حرف می‌زند که خود معرفی‌کننده‌ی این حقوق انسانی به جوامع بوده‌اند. به عبارتی، سرمایه‌داری می‌تواند خود را کاسه داغ‌تر از آتش نشان بدهد تا بتواند مردم جامعه را با آن آتش دهان‌سوز سرگرم کند.

حالا به اصل بحث خودمان برمی‌گردیم. در سوئد همواره دو گروه هستند که در مبارزات انتخاباتی در مقابل یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند. هر گروه متشکل از چند حزب است. یک گروه که سال‌های زیادی در سوئد قدرت سیاسی و اجرایی را در

دست داشتند، متشکل بودند از احزابی که همراه و هم‌نظر با حزب سوسیال دموکرات‌ها بودند. آنها در یک جناح کار می‌کردند و گروه دیگر احزابی از راست میانه، ملی‌گرا و حامیان سیستم سرمایه‌داری قرار دارند.

گاهی دولت بین آنها دست‌به‌دست می‌شد و چون مردم سوئد بیشتر تمایلات سوسیال دموکراتی داشتند، اعضای حامی سرمایه‌داری به نوعی تغییرات در شکل و قوانین و مانیفست حزب خود به‌وجود آورده بود و آدم فکر می‌کرد اینها هم طرفدار سوسیالیسم هستند. برای مدتی خود را با عنوان جدید حزب کارگران معرفی کردند. در سوئد سال‌های زیادی حزب سوسیال دموکرات‌ها امور کشور را در دست داشت. همراه با تعدادی از احزابی که این نظریه‌ی سوسیال دموکراسی را قبول داشتند، با هم کار می‌کردند تا این نوع سیستم حاکمیت سیاسی را در جامعه به اجرا درآورند. با یکدیگر دولت تشکیل می‌دادند. این دولت‌های سوسیال دموکرات و احزاب و هم‌فکر توانسته بودند تا حدود زیادی رفاه اجتماعی را در جامعه‌ی سوئد به‌وجود بیاورند.

ولی چند دوره‌ی اخیر که من در این کشور بودم، هر وقت آن احزاب حامی سرمایه‌داری قدرت را به‌دست می‌گرفتند، شروع به خصوصی‌سازی می‌کردند و اموال و ثروت‌های ملی سوئد را به سرمایه‌داران خصوصی واگذار می‌کردند. خوب به یاد دارم در دوره‌های قبلی که توانسته بودند قدرت سیاسی سوئد را به‌دست بگیرند به محض اینکه حاکم می‌شدند، شروع می‌کردند به خصوصی‌سازی در جامعه‌ی سوئد و به سرمایه‌های دولتی و اموال عمومی مردم سوئد چوب حراج می‌زدند و به سرمایه‌داران خصوصی یا به کشورهای دیگر فروختند؛ مثل متروی سوئد که به کره‌ی جنوبی فروخته شد، شرکت ماشین‌سازی ولوو که به چین فروخته

شد، داروخانه‌ها که قبلاً فقط در دست دولت بودند به سرمایه‌داران خصوصی واگذار شدند، مراکز خرید که به کشورهای خارجی فروخته شدند و سود حاصل از این خصوصی‌سازی به جیب سرمایه‌داران خصوصی در کشورهای مختلف می‌رفت.

این کشور که همیشه به‌خاطر آرامش در جامعه و کمترین جرم و جنایت در دنیا و عدالت اجتماعی قابل قبول در جهان جز کشورهای برتر بود و زبانزد مردم جهان بود، کم‌کم با رشد سرمایه‌داری در جامعه، مشکلات بیشتری هر روز به چشم می‌خورد که مهم‌ترین مشکل جامعه تشکیل گروه‌های خلافکاری در سوئد بود که هر روز بیشتر از قبل رشد می‌کردند. گروه‌های خلافکار تقریباً هر روز به‌خاطر مسائل بیزینسی خود با هم نزاع داشتند که کم‌کم به سمت اسلحه و شلیک به یکدیگر روی آوردند و الان که شروع ۲۰۲۳ میلادی است، هر روز خبر چند تیراندازی و کشته شدن چند نفر در اخبار این کشور شنیده می‌شود.

در این میان، بار دیگر جناح سوسیال دموکرات دوباره قدرت سیاسی کشور را به‌دست گرفت. اما بنابر وضعیتی که احزاب سرمایه‌داری به‌علت فروختن منابع اقتصادی کشور و از دست رفتن منابع با آن مواجه شدند، منابع ملی دچار مشکلات زیادی شد و نتوانستند کار زیادی را پیش ببرند. از این‌رو، در جامعه‌ی سوئد علیه سیستم سیاسی و حاکمیت سوسیال دموکرات‌ها نارضایتی به‌وجود آمد. حامیان سرمایه‌داری از این مسئله آگاه بودند چراکه آنها را با مشکلات اقتصادی روبه‌رو کرده بودند.

تا اینکه در آخرین انتخاباتی که می‌توانم درباره‌اش صحبت کنم، این‌بار احزاب حامیان سرمایه‌داری و ملی‌گرایی سوئد با هم برای به‌دست آوردن کرسی قدرت اجرایی سوئد متحد شدند. به‌علت تبلیغات پوپولیستی و وعده‌های دروغین بعد از

سوسیال دموکرات، حزب راست ملی‌گرای سوئد بیشترین رأی را آورد. هم‌اکنون در سوئد دولت از احزاب ملی‌گرا و دموکرات حامی سرمایه‌داری تشکیل شده، به اضافه دو حزب دیگر که رأی زیادی بین مردم سوئد ندارند ولی باتوجه به ائتلاف میان آنها، توانستند با اختلاف بسیار کم نسبت به سوسیال دموکرات‌ها رأی بیاورند و تشکیل دولت سوئد به دست آنها بیفتد.

این دولت وعده‌های زیادی درباره‌ی حل مسائل و مشکلات جامعه‌ی سوئد به مردم داده بود ولی تاکنون نتوانسته کار زیادی را به پیش ببرد و درست برعکس، در سوئد تورم بسیار زیاد و کم‌سابقه است و بیکاری بیشتر از قبل شده است. تاکنون که هنوز این دولت حامی سرمایه‌داری و راست ملی‌گرا بر سر کار است، شرایط هر روز بدتر از قبل می‌شود. این موضوع باعث شده که حتی امنیت مردم عادی تحت‌الشعاع گروه‌های خلافکار قرار گیرد و ناعدالتی‌های اجتماعی کم‌کم بیشتر خود را در جامعه نشان می‌دهد و می‌شود گفت که کشور سوئد دیگر هرگز به آن رفاه، آرامش و عدالت اجتماعی قبلی نخواهد رسید و برعکس با ایده‌آل‌های جدید، به محل تاخت‌وتاز گروه‌های خلافکار تبدیل شده و هر روز هم بیشتر از قبل پیش می‌رود. متأسفانه اگر سرمایه‌داری بیشتر در یک کشور اروپایی چون سوئد جا پیدا کند، این کشور به محل رشد جرم جنایت بسیار زیاد تبدیل خواهد شد. در حال حاضر در اروپا، این کشور جزو کشورهایی با آمار بالای جرم‌وجنایت شناخته می‌شود.

در گذشته به‌خاطر عدالت اجتماعی قابل قبولی که داشت، در زمره‌ی کشورهای سرآمد دنیا بود. ولی متأسفانه باید بگوییم با ورود سرمایه‌داری به این کشور، همه‌ی ایده‌آل‌های ایسم‌های سیاسی که برای رفاه مردم خود استفاده کرده بودند، کم‌کم

دارد از دست می‌رود و مثل هر کشور سرمایه‌داری دیگر، به محل تقابل گروه‌ها برای بیزینس و به‌دست آوردن مشتری بیشتر و فروختن جنس بیشتر تبدیل شده است. به همین علت، در این کشور روزانه شاهد جنگ، تیراندازی و درگیری گروه‌های خلافکار با یکدیگر هستیم.

این فقط گام‌های اولیه‌ی ورود سرمایه‌داری است و اگر جای خود را محکم کند و دیگر نیازی نبیند که مقابل ایدئولوژی‌های مخالف سیستم خود بایستد و هزینه کند، جامعه هر روز شاهد جنایت خواهد بود. همچنین ناعدالتی اجتماعی رشد می‌کند و تفاوت‌ها در اجتماع محسوس‌تر می‌شود.

اما این سؤال پیش می‌آید که چرا در جوامعی که سرمایه‌داری بیشتر حاکم است، سازمان‌ها و ارگان‌های مختلف حامیان حقوق بشر و حتی حقوق کارگران و مردم بیشتر وجود دارد. چه‌بسا سرمایه‌داری خود شرایطی را فراهم ساخته تا چنین ارگان‌ها و سازمان‌هایی تشکیل شود.

در پاسخ باید بگوییم چون در این جوامع درگیری و تخاصم بین گروه استثمارکننده و استثمارشوند بسیار زیاد است و سرمایه‌داران تا هنگامی که قانون یا پیشنهادی علیه اقتصاد آنها تمام نشود، وجود آن قانون یا ارگان‌ها را می‌پذیرند چون می‌دانند با کمک آنها می‌توانند بسیاری از اعتراضات و اعتصابات کارگران را کنترل کنند تا کارگران نتوانند حتی یک ساعت کارخانه را تعطیل کنند. آن ارگان‌ها به تضمینی برای کار سرمایه‌دار تبدیل شده‌اند.

تاریخ نشان داده که سرمایه‌دار همواره به‌خاطر پول و دارایی‌اش، توانسته بعضی از نظرات را بخرد و از آنها به نفع خود استفاده کند و تا زمانی که خللی در سرمایه‌اش به‌وجود نیاورند، نظرات را می‌پذیرد ولی اگر احساس کند با منافع آنان

هم‌خوانی ندارد، به‌راحتی حاضر به قبول آنها نمی‌شوند.

اینجاست که کارگران با اتحاد و اعتصاب، سرمایه‌دار را به پذیرش بعضی از این قوانین وادار می‌کنند. از این‌رو، همواره میان سرمایه‌دار و کارگر، کشاورز و زمین‌دار یا استثمرکننده و استثمرشونده مبارزه وجود داشته و خواهد داشت.

رؤیای انسان‌ها همیشه آزادی و برابری بوده است. البته تقریباً در تمام انقلاب‌های جهان این شعار داده می‌شود و همواره مردمی که بر آنها ظلم و محدودیت وارد شده، این شعار را فریاد می‌زنند. پرواضح است اگر هدف کاپیتالیسم رسیدن به این رؤیاهای انسانی بود، دیگر نیاز نبود ما انسان‌ها در سراسر جهان برای آزادی و برابری مبارزه کنیم. اگر سیستم سرمایه‌داری شعار آزادی و برابری را می‌پذیرفت که همواره در طول تاریخ انسان‌ها آن را فریاد زده‌اند، تاکنون همه جا روی کره‌ی زمین به‌اصطلاح گل‌وبلبل شده بود و ادامه‌ی مبارزه انسان‌ها با یکدیگر ضروری نبود، ایسم‌های سیاسی مفهوم نداشتند تا بخواهند در تقابل با قوانین سخت و استثمرکننده‌ی سرمایه‌داری، مانیفستی به مردم معرفی کنند و دنیا در آرامش به سر می‌برد، انسان‌ها برای دارایی و بعضی هم برای استفاده از کار دیگران و برخی از انسان‌ها به‌خاطر دفاع از حقوق خود با هم نمی‌جنگیدند و خونریزی وجود نداشت.

به دلیل این مبارزه میان گروه‌های سیاسی با سرمایه‌داران است که سرمایه‌داران مجبور به پذیرش این ارگان‌ها می‌شوند.

این سیاست چوب و حلوی سرمایه‌داری همواره برای عقب نیفتادن از افزایش سودشان در تقابل با ایسم‌های سیاسی است. سرمایه‌داری این بازی‌ها را درمی‌آورد و چهره‌ای از خود نشان می‌دهد که سرمایه‌دار حامی مردم است و خود را مرکز

دموکراسی و آزادی در جهان معرفی می‌کند.

در صورتی که خود جوامع سرمایه‌داری اوضاع به‌غایت خرابی دارند و همان‌طور که می‌دانید، محل جرم‌وجنایت از قبیل دزدی، آدم‌کشی، حق‌خوری، تجاوز، زندان، شکنجه‌ی دولتی، جنگ بین گروه‌های خلافت‌کار و حتی ناراحتی‌های روحی و روانی هستند. همین شرایط در جامعه باعث می‌شود بعضی از انسان‌های بیمار گه‌گاه اسلحه بردارند و با شلیک به آدم‌های بی‌گناه باعث مرگ چندین انسان بشوند.

همچنین استفاده از ترس و وحشت بر مردم از طرف دولت سرمایه‌دار بسیار فراوان است. زندان‌های کشورهای سرمایه‌داری بسیار وحشتناک است. از این زندان‌ها برای ترس انسان‌ها در جامعه استفاده می‌شود.

با در دست داشتن میدیا از قبیل رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و مجلات طوری به مردم دنیا القا می‌کنند که آنجا سرزمین رؤیاهاست و بهشت وعده داده‌شده را می‌توان در آنجا دید. از طریق میدیا، چنان زیبایی‌هایی را انتقال می‌دهند که مردم را به تصورات و رؤیاپردازی می‌کشانند. مردم به خود می‌گویند که اگر در چنین جامعه‌ای زندگی کنند، می‌توانند به تمام آرزوها و آمال خود در زندگی برسند. انسان‌ها را قلقلک می‌دهند که خودخواسته به چنین جوامعی مهاجرت کند و خود را برده و مطیع رهبران آن سیستم کنند تا شاید بتوانند به رؤیاها و زیبایی‌هایی برسند که سرمایه‌داری معرفی کرده بودند.

از همین طریق، انسان‌ها را برای کشیدن به مناطق خود و سوءاستفاده از نیروی کار آنها، به مهاجرت به آن کشورها تشویق می‌کند. چون سرمایه‌دار می‌داند مهاجرین با ورود به کشورهای جدید از قوانین آن کشورها اطلاعات ندارند،

به راحتی می‌توانند تا چندین و چند سال از آنها سوءاستفاده کنند و از نیروی کار آنها بهره‌ی بیشتری ببرند؛ بدون اینکه در ارتباط با کارگران مهاجر مشکل جدی داشته باشند.

از این جهت به‌ویژه در این چند ده سال اخیر، خیل مهاجرت زیاد شده است. هرچند به‌خاطر جنگ‌هایی که خود سرمایه‌داری راه انداخته، تعداد زیادی مهاجر کار در دنیا داریم. آن کارگران مهاجر برای رسیدن به مناطق کاری هزینه‌ی زیادی کرده‌اند، در نتیجه مجبور می‌شوند بدون اعتراض، با هر شرایط بسازند و به کار خود ادامه بدهند تا بتوانند مقدار پولی را که صرف مهاجرت کرده‌اند، تهیه کنند و به خانواده‌ی خود نیز کمک کنند.

شاید شما هم شنیده باشید که بعضی از این کشورهای سرمایه‌داری به محض ورود کارگر مهاجر، پاسپورت آنها را به مدت یک یا دو سال از آنها می‌گیرند و اجازه نمی‌دهند در این مدت به کشور خود برگردند و روزانه با وجود ساعت کاری طولانی، باید برای کسب درآمد کار کنند. در کار زیاد، تبعیض و ناعدالتی نیز وجود دارد و آن انسان‌های مهاجر که در صدد زندگی بهتر به آن کشورها مهاجرت کرده‌اند، از طرف کارفرما مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. مهاجرین کارگر با به خطر انداختن جان خود راهی کشورهای دیگر می‌شوند تا شاید بتوانند با به‌دست آوردن کار حاصل از نیروی خود پولی برای زندگی خود و خانواده به‌دست آورند. اما متأسفانه با مسئله‌ای روبه‌رو می‌شوند به‌نام راسیست و یا همان نژادپرستی که بالاخص در کشورهای اروپایی زیاد دیده می‌شود. مهاجران به‌خاطر رنگ و ظاهرشان، از سوی مردم این جوامع با مشکلات اساسی مواجه می‌شود و گاه علاوه بر کتک خوردن توسط گروه‌های راست‌گرا، در بعضی از موارد کشته می‌شوند. تازه

این هنگامی است که بتوانند از همه‌ی خطرات عبور کنند و خود را سالم به یک کشور برسانند و نیروی کار خود را عرضه کنند؛ اینها مهاجران کار هستند. بارها پیش آمده که مهاجران موفق به مهاجرت نمی‌شوند و در راه رسیدن به مقصد جان خود را از دست می‌دهند.

دولت‌های آن کشورها می‌دانند به نیروی کار متخصص و غیرمتخصص نیاز دارند.

بعضی از مهاجرین سیاسی هستند و به‌خاطر حفظ جان و زندگی خود مجبور به مهاجرت از کشورشان می‌شوند. آنها نیز هنگام مهاجرت، با خطرات زیادی مواجه می‌شوند و اگر بتوانند زنده و سالم به کشورهای مقصد برسند، باز هم دچار مسئله راسیسم مخصوصاً در اروپا می‌شوند و با آنها درست مثل مهاجران کار رفتار می‌شود و آن کشورها از آنها در کارها استفاده می‌کنند. هیچ‌کس اهمیت نمی‌دهد به چه دلیل مجبور به مهاجرت شده‌ای.

اما راسیست چیست و چرا تاکنون در جهان برای انسان‌ها مسئله‌ساز بوده و هست.

این یک واژه‌ی اشتباه در جامعه‌ی بشری است که ملی‌گرایان به‌خاطر تبلیغات پوپولیستی خود بین مردم رواج داده‌اند. در صورتی که بین انسان‌ها چیزی به‌نام نژاد نداریم. فقط جغرافیای محل زندگی ما انسان‌هاست که روی رنگ پوست و چهره‌ی ما تأثیر گذاشته و این تفاوت‌ها را به‌وجود آورده است. ما همه انسان هستیم با نیازهای مشترک و آرزوی زندگی بهتر. تا موقعی که ما انسان‌ها قوانین اجتماعی جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنیم، رعایت کنیم، به کسی آسیب نرسانیم و تلاش کنیم در جامعه مسئله‌ای هرچند کوچک را حل کنیم، باید درست مثل

بقیه‌ی شهروندان آن کشور با مهاجرین رفتار شود.

راسیست زائیده‌ی همان سیستم سرمایه‌داری و ملی‌گرایی است. این دو گروه همواره با هم کار می‌کنند تا قدرت سیاسی جامعه را به دست بگیرند چراکه می‌خواهند جامعه با قوانین آنها پیش برود و از مردم جوامع سود ببرند.

باید گفت زهی خیال باطل که مهاجرین کار در مدت کوتاهی به زندگی بهتر برسند و زندگی و آینده‌ی روشنی داشته باشد. از این طریق در جوامع سرمایه‌داری، انسان خود طوق بندگی و بردگی را بر گردن خودش می‌اندازد. نیرو و جوانی آنها مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد.

دنای سرمایه‌داری و مذاهب برای اینکه انسان‌ها را به‌طرف خود بکشانند، درست از روش‌های مشابه استفاده می‌کنند. مذهب بهشت برین را وعده می‌دهد و سرمایه‌دار جامعه‌ی آزاد و حق انسانیت را؛ با این تفاوت که زیر پرچم مذهب رفتن به‌غایت خطرناک‌تر است چون وقتی انسان به مهره‌ی اصلی مذهب و جزئی از بدنه‌ی آن تبدیل می‌شود، با جان و دل برای اهداف مذهب به هرکاری که رهبر مذهبی فرمان می‌دهد، دست می‌زند. جالب اینجاست که فکر می‌کند حتماً بعد از مرگ پاداش را خواهد گرفت. پس به قول معروف، مذهب به جنایتکاران خود وعده‌ی سرخرمن می‌دهد و آن افراد به‌آسانی و بدون اینکه توان فکر کردن داشته باشند، هر کاری را که از آنها بخواهند انجام می‌دهند. مثلاً در جنگ‌ها و آدم‌کشی‌ها و جنایت‌هایی که رهبران مذهبی از آنها می‌خواهند، شرکت می‌کنند. تازه فکر می‌کنند خیالی به‌نام خدا از آنها راضی‌تر می‌شود چراکه دشمنان خدا را از بین برده است.

شاید بهتر بدانید جنگ‌های صلیبی، داعش یا پاسداران جمهوری اسلامی در

ایران و بسیاری گروه‌های دیگر مثال‌هایی از این دست هستند. گروه‌هایی که نام بردم به راحتی برای مذهب و به اسم مذهب، هر جنایتی را علیه بشریت انجام می‌دهند و عده‌ای به نام رهبران مذهبی بیش از پیش از آن کارهای جنایتکارانه سود می‌برند.

باید گفت که مذهب به‌غایت خطرناک‌تر از سرمایه‌داری است چون از انسان‌ها برده می‌سازد.

اگر سرمایه‌دار برای کارش ماشین تولید می‌کند، مذهب انسان‌ها را مثل موم در دست خود دارد و هر وقت بخواهد به هر شکل درمی‌آورد.

همواره در مذهب سعی کرده‌اند به انسان‌های جامعه القا کنند که همه چیز از قبل برنامه‌ریزی شده و ما به‌عنوان انسان نمی‌توانیم تغییری ایجاد کنیم و این خواست خدا بوده است. مذاهب به انسان‌های خود می‌گویند که تو از مغز و فکرت استفاده نکن و هر چیزی که لازم باشد، من به‌عنوان رهبر مذهبی به تو می‌گویم و تو فقط گوش کن و انجام بده تا خدا و رسول خدا از تو راضی باشد، سرباز خوبی برای مذهب باش و برای پیشبرد اهداف مذهب تلاش کن. وقتی لازم باشد، باید آماده باشید و بجنگید. فقط گوش به فرمان باش که من به‌عنوان رهبر مذهبی به تو چه می‌گویم چون من رهرو پیامبر تو هستم؛ همان پیامبری که با خدا در ارتباط بوده است. اگر تو با من همراه شوی، در زندگی و بعد از مرگ سعادت‌مند خواهی شد. از این‌رو، مذهب برای تمام جنایاتی که می‌خواهد در جامعه انجام دهد، از همین انسان‌های پیرو خود استفاده می‌کند.

من فکر می‌کنم این چرخه‌ی زندگی انسان‌ها روی کره‌ی زمین بوده و چنین خواهد بود و هر دوره‌ای به روشی، تعدادی برای نفع و سود خود از کار و نیروی

بقیه‌ی انسان‌ها سوءاستفاده کرده‌اند، فقط کافی است که راه و روش این کار را یاد بگیرند؛ مثلاً با دادن وعده‌های دروغین به مردم.

همان وعده‌های دروغین بود که سرمایه‌ی اولیه را به‌وجود آورد و از این طریق، تعدادی به مال و ثروت رسیدند و بعدها توانستند از همان ثروت اولیه کارخانجاتی راه بیندازند که باعث شود سود بیشتری ببرند. از اینجا بود که سرمایه‌داری ظهور اولیه‌ی خود را نشان می‌دهد. از این‌رو، می‌گوییم سرمایه‌داری و مذهب دو روی یک سکه‌اند. مثال آن خیلی واضح است که مطمئن هستم همه‌ی شما از این چیزها هم دیده‌اید و هم شنیده‌اید.

زمان‌های طولانی است که رهبران مذهب به معتقدین خود می‌گویند که اگر بخواهید بلایی را دفع کنید یا حاجتی را برآورده سازید، ما می‌توانیم به تو کمک کنیم. روحانیت مذهبی قصد دارند با گول زدن شما و گفتن چند کلمه‌ی نامفهوم، از شما پول بگیرند. یا شما را تشویق می‌کنند بر سر قبر رهبران پیشین آن مذهب پول بریزید و از آنها تقاضای برآوردن حاجات بکنید. این پول‌ها به جیب رهبران مذهبی می‌رود و از طریق همین پول‌ها، خودشان و بچه‌هایشان با راه انداختن بیزینس یا راه انداختن کارخانجات یا بیزینس‌های بزرگتر تجارت خارجی، به ثروت انبوهی می‌رسند که این ثروت انبوه از طریق به‌اصطلاح راحت بگویم کلاهبرداری از مردم به‌دست آمده است.

در ادامه، برای بهبود شرایط دنیا و ناعدالت‌هایی اجتماعی که خود آنها در جامعه به‌وجود آورده‌اند، دوباره مردم را به‌خاطر رفع همین مشکلات، به رهبر مذهبی وقت رجوع می‌دهند تا با گرفتن مقداری پول و از طریق واسطه‌گری با رهبران در گور که سال‌های زیادی در خاک خوابیده‌اند، مشکلات مردم را رفع و رجوع کنند.

با بررسی دوران مختلف از بدو شروع زندگی انسان روی کوهی زمین، به محض اینکه زندگی از حالت روندگی خارج می‌شود و یکجانشینی می‌شود، همواره سعی بر این داشته روشی پیدا کنند تا در کنار دیگر انسان‌ها زندگی کنند و همواره تعدادی در این جوامع بوده‌اند که می‌خواستند قدرت و سرمایه‌ی جامعه را در دست بگیرند. از این‌رو هر بار در دوران تاریخ، افرادی با دادن نظر و ایده‌ی جدید به مردم تلاش کرده‌اند آنها را به زیر چتر خود بکشاند و برای پیشبرد اهداف خود، برای مردم عادی داستان‌سرایی‌هایی دروغین کرده‌اند. مهم‌تر از همه، از ترس و وحشت که غریزه‌ی انسانی است، نهایت بهره و سود را برده‌اند.

دوران رشد و فرهنگ انسان‌ها روی زمین

در یک دوره‌ی زمانی، در قالب بت‌پرستی کاری می‌کنند که مردم به پرستش سنگ و چوب ایمان بیاورند و با دادن مال به نگهبانان بت‌ها، چوب‌ها و سنگ‌های مورد نظر برای واسطه‌گری بین مردم جامعه و بت‌ها، به مردم می‌گویند از طریق می‌توانند مشکلات مردم را رفع کنند؛ فقط باید مقداری از حاصل زحمت خود را به‌عنوان پاداش به رابطین بت‌ها بدهند.

زمانی دیگر، انسان یا حیوانات به‌عنوان خدا پرستش می‌شوند. بعدها در روند تاریخ، همان انسان‌های اولیه که زمانی خود را نگهبانان بت‌ها معرفی می‌کردند، نظریه‌ی انسان و حیوان خدایی را ارائه می‌دهند. اما با گذشت زمان، می‌بینند نمی‌توانند همه‌ی مردم را به‌طرف خود بکشاند فقط تعدادی به گفته‌های آنها باور می‌آورند چون تا حدود زیادی فلسفه در بین مردم رواج پیدا کرد. این فلسفه بود که

سؤال کردن را به مردم آموخت. از این رو، جهت استفاده از جان و مال مردم برای سودجویی و پیشبرد اهداف خود، ناچار می شوند دست به ساختن خدای ناپیدا بزنند. از اینجا بود که مذاهبی با تشکیلاتی بسیار منسجم به وجود آمدند تا بتوانند قدرت و سرمایه را در جوامع مختلف به دست بگیرند. کماکان ما با این مذاهب گوناگون روبه رو هستیم و تاکنون انسان نتوانسته چاره‌ای برای آزادی و عدالت اجتماعی خود پیدا کند و همواره هر قانونی که تاکنون انسان‌ها برای بهتر شدن جوامع مطرح کرده‌اند اگر برخلاف نظرات مذهب بوده، به نوعی از آن پیشنهادها ایراد گرفته‌اند.

همان طور که قبلاً هم گفته‌ام، مذهب باید همواره به سیستم سرمایه‌داری کمک کند چون به وجودآورنده‌ی این سیستم خود مذهب بوده و مذهب ارتباط مستقیمی با این سیستم دارد. این سیستم وظیفه‌ی استثمار انسان‌ها را به خود می‌دهد و خدای آنها به این جریان کمک می‌کند. استثمارکنندگان حق دارند و خواست خدا است. این روند زندگی ما انسان‌ها تاکنون روی کره‌ی زمین بوده است.

در چند صد سال اخیر که باید گفت تقریباً از آغاز رنسانس اروپا شروع شده، انسان‌ها به این فکر افتادند که همه چیز را تاکنون برای مذهب و خدای آنها در نظر گرفته‌اند و به آنها گفته شده که همه چیز را باید فدای مذهب و خدا کرد و از جان و مال خود باید گذشت تا در آخرت رستگار شد. تا اینکه یک نفر از مردم عادی در ایتالیا برای اولین بار این سؤال را مطرح می‌کند که شما کشیشان و پاپ‌ها همواره می‌گویید همه چیز برای خدا و پیامبرش است. درست در گروه شیعه اسلام هم می‌گویند همه چیز برای خدا و ائمه‌ی اطهار است!

اینجا این سؤال پیش می‌آید که ما چه زمانی باید زندگی کنیم و خودمان

مسئول جان و مال خود باشیم و کمی هم به فرصت زندگی که به ما انسان‌ها داده شده، بپردازیم. تاکنون شما روحانیت مذاهب همه چیز را به بعد از مرگ ارجاع داده‌اید، پس چرا اصلاً ما به دنیا آمده‌ایم.

همواره مذهب یا مذاهب درصدد به‌دست آوردن منابع و اشیای مذهبی بسیار احمقانه بوده‌اند؛ مثل چوب صلیبی که عیسی را به آن صلیب کرده بودند یا جامی که عیسی در شام آخر از آن جام نوشید و به حواریون خود داد که به اصطلاح در قصه‌ها گفته شده آن جام شراب را به‌عنوان خون عیسی بنوشند. به‌خاطر این چیزها همواره مردم خود را روانه‌ی جنگ‌های مسخره می‌کردند و اگر هم در آن درگیری‌ها کشته می‌شدند، فقط به گفتن جمله‌ی «آنها رستگار شده‌اند» اکتفا می‌کردند.

باید بگوییم که آنها برای داستان‌سرایی‌های خود، باید این اجسام را به‌دست می‌آوردند تا به مردم می‌گفتند داستان‌های ما همه براساس واقعیت بوده و اینها نشانه‌های درستی گفته‌های ما است. از این چیزها برای به‌دست آوردن ثروت بیشتر استفاده می‌کردند و به‌خاطر آنها با به راه انداختن جنگ‌های زیاد، هزاران نفر را به کام مرگ کشاندند.

ازطریق این کارها بود که هر روز تسلط خود را بر جان و مال مردم بیشتر کردند و آنها را وارد جنگ‌های مسخره‌ی خود کردند و همیشه در جاهای مختلف جهان، دین و مذهب خود را دلسوز مردم نشان می‌دادند.

مذهب حتی سعی کرده که بعد از مرگ پیروان خود یا مردم عادی که به آنها اعتقاد آورده‌اند، با گفتن چرندیات روی تابوت فرد فوت‌شده، به درآمدی دست پیدا کنند و از مرگ انسان‌ها هم سود ببرند.

این مذاهب بدون سرمایه‌ی اولیه فقط با داستان‌سرایی‌های دروغین توانستند سرمایه‌ی انسان‌ها را با آن خرافات و داستان‌ها به‌دست آورند و خود را صاحب مال و جان مردم بکنند.

با القاب مسخره‌ای که به خود دادند، به خود جایگاه الوهیت دادند و به اجازه یافتند در سرنوشت مردم اجتماع دخالت کنند و مردم را با استفاده از ترس و وحشت وادار به همراهی با خود کنند.

بعد از نبود عیسی، موسی یا محمد، روحانیون خود را در جایگاه آنها جای می‌زنند و به خود اجازه می‌دهند برای جامعه‌ی انسانی تصمیم‌گیری کنند. می‌گویند ما از جایگاه خدایی با شما مردم صحبت می‌کنیم و اجرای فرمان ما مانند اجرای فرمان پیامبر و خدا است.

همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، رفته‌رفته در طول زمان هرچند بعضی از مذاهب واقعاً طولانی شده‌اند، علم باعث شده که این مذهب و تفکرات مذهبی در جامعه‌های انسانی به سخره کشیده شوند و اعتقاد مردم روزبه‌روز به این نوع داستان‌سرایی‌ها دروغین کمتر و کمتر می‌شود طوری که در بعضی از کشورها درصد کسانی که به مذهب و خدا اعتقاد ندارند، خیلی بیشتر از کسانی است که به خدا و مذهب خاصی اعتقاد دارند. وضعیت کنونی نشان می‌دهد که در آینده‌ی نزدیک، مذاهب قدرت خود را از دست خواهند داد و رفته‌رفته در آینده‌ی نه‌چندان دور، کاملاً فراموش خواهند شد. تاکنون مذهب با کمک سرمایه‌داری چتر خود را روی جامعه باز کرده و تا جایی که توانسته و می‌تواند، از حاصل کار مردم سود برده است.

با گذشت زمان، سرمایه‌داری متوجه می‌شود که دیگر نمی‌تواند به شریک تاریخی خود یا بهتر بگوییم به‌وجودآورنده‌ی خود دلگرم شود و باید فکر راه و

چاره‌ای دیگر باشد. از این‌رو، در آینده‌ی نزدیک که الان هم نمودهای زیادی از آن وجود دارد، به فکر شریک دیگر برای خود افتاده است. آن شریک می‌تواند ماندگاری خیلی بیشتری داشته باشد و همواره باتوجه به اینکه مردم به آن اعتقاد بیشتری دارند، کمک خوبی به سرمایه‌داری بکند و خود نیز از مزیت‌های اقتصادی سرمایه‌داری سود ببرد.

دوباره در این شراکت، فقط مردم هستند که باید هزینه بپردازند و باز آن روند تاریخی که تاکنون بوده، خواهد بود و ادامه پیدا می‌کند.

در اینجا بحث را با مثالی همراه می‌کنم، در نظر بگیرید اگر علم برای نوعی بیماری خاص که تاکنون جان انسان‌ها را زیاد گرفته، نوعی درمان و دارو پیدا کند که فقط با یک‌بار استفاده از آن، بیمار درمان شود و دیگر به هزینه کردن برای داروهای مختلف و یا مراجعه به پزشکان نیاز نداشته باشد، در اینجا است که شریکش یعنی همان سرمایه‌داری پا به میدان خواهد گذاشت و به علم می‌گوید چنین کاری نکند؛ یعنی این دارو یا نوع درمان را به مردم ارائه ندهد و کاری کند بیماران همواره برای درمان خود هزینه کنند و از داروی ساخته‌شده یا روشی که داده‌شده فقط به مقدار بسیار ناچیز در داروها استفاده کنند تا همواره بیمار با هزینه‌های زیاد و متعدد بتواند خود را از شر بیماری راحت کند. اگر علم به یک‌باره با معرفی داروی از بیماری خاصی در جامعه جلوگیری کند، باعث می‌شود سود سرمایه‌داری کم بشود.

علم هم برای اقتصاد خود باید از نظرات سرمایه‌داری پیروی می‌کند.

اما سؤال بزرگ این است که ما انسان‌ها چه باید بکنیم.

ما انسان‌ها از دوره‌ی رنسانس اروپا تجربه‌ی تاریخی داریم که مردم در آن زمان

به مقابله با مذهب پرداختند و با اتحاد با یکدیگر توانستند کمی هم به زندگی خود توجه کنند. همین تجربه‌ی انسانی برای ما مردم امروزی هم می‌تواند راهگشایی کند چراکه اگر انسان‌های زحمتکش که حدود ۹۰ درصد جوامع بشری را تشکیل می‌دهند، دست‌به‌دست همدیگر بگذارند، حتماً به طرحی نو برای زندگی بهتر و عدالت اجتماعی بهتر روی کره‌ی زمین دست پیدا خواهیم کرد. فقط همواره باید مواظب باشند چون دست‌هایی به کار می‌افتد تا نگذارند مردم به خواسته‌های اجتماعی و مردمی خود برسند.

انسان‌ها باید به یک انقلاب همگانی مثل رنسانس یا روشنگری اروپا دست بزنند تا شاید موفق شوند؛ سیستم جدیدی که خود انسان‌ها بتوانند فرمان زندگی خود را در دست بگیرند تا شاید به این آرزو و آمال برسند. به عبارت دیگر، باید مثل آن زمان که علیه مذهب گفتند پس ما انسان چه و رنسانس را در اروپا به وجود آوردند و گفتند که ما برای این به دنیا نیامده‌ایم که فقط برای شما و مذهب شما فعالیت کنیم و جان بدهیم و شما روحانیت مذهبی فقط سود ببرید.

انسان باید این‌بار با اتحاد جهانی راه‌گریز خود را برای زندگی فلاکت‌بار آینده پیدا کند تا در دام سوداگران و منفعت‌طلبان دیگر نیفتد چون همواره این دام برای به یوغ کشیدن انسان‌ها گسترده شده است.

اگر در یک زمان انسان‌ها توانستند قدرت زندگی خود را تا حدود زیادی از دست مذهب بگیرند و خودشان برای زندگی و اقتصادشان برنامه‌ریزی کنند و خودشان را از هر نوع مذهب آن هم به آن شکل قدیمی که مذهب خود را مالک جان و مال انسان‌ها می‌دانست رها سازند، مطمئناً حالا هم می‌توانند راهی پیدا کنند تا انسان دوباره برای زندگی و آینده‌ی بشریت، خود را از یوغ سرمایه‌داری رها کنند و آزاد

سازند.

در اینجا باید مثالی بیاورم که یادآوری می‌کند همواره ما انسان‌ها باید هوشیار باشیم چون به محض اینکه احساس شود ناامیدی و ضعف در مردم نسبت به مذهب و یا سیستم سرمایه‌داری به وجود آمده، این دو شریک تاریخی به نوعی به کمک یکدیگر می‌شتابند که گویی آنها گفته‌های قدیم خود را فراموش کرده‌اند و نوعی دین و مذهب جدید معرفی می‌کنند. دیگر گفته‌های قبلی خود را کاملاً رد می‌کنند، یا طوری عمل می‌کنند گویی که سیستم سرمایه‌داری با سیستم عدالت اجتماعی هم‌خوانی پیدا کرده است.

پس باید ما انسان‌ها همواره گوش به‌زنگ باشیم که در بازی‌های سرمایه‌داری و مذاهب نیفتیم چون در غیر این صورت نمی‌توانیم زندگی خودمان را به دست بگیریم و همواره دیگران از وجود ما و نیروی کار ما بهره می‌برند و در راحتی و آرامش زندگی می‌کنند و ما انسان‌های معمولی که درصد زیادی از جوامع بشری را تشکیل داده‌ایم، به‌سختی زندگی خود را پیش می‌بریم.

در پایان این واقعیت تاریخی، سعی می‌کنم به کوتاه‌ترین شکل توضیح بدهم چرا من از این واقعه‌ی تاریخی دلخوشی ندارم و فکر می‌کنم آن حرکت هرچند باعث به‌وجود آمدن شکاف بین مذهب شد، ولی از یک طرف باعث شد که مذهب بین انسان‌ها ماندگاری بیشتری پیدا کند چون در آن زمان هیچ‌گونه آلترناتیوی وجود نداشت که بتواند انسان‌ها را راهبری کند و مردم دوباره به اجبار به مذهب روی آوردند.

این حادثه از این بابت قابل توجه است که مذهب متوجه می‌شود که اگر کاری نکند در سرازیری نابودی قرار خواهد گرفت. از این‌رو، باید فکری می‌کردند تا

مذهب خود را به نوعی نجات دهند.

به علت افراطی‌گری و عیش‌ونوش‌های کشیشان و کاردینال‌های کلیساهای کاتولیک در آن زمان، مردم در فقر به‌سر می‌بردند و با دادن جان و مال دادن در راه مذهب زندگی می‌کردند. پاپ‌ها و کاردینال‌های مسیحیت زندگی شاهانه‌ای داشتند و آن زندگی را از زحمت کارگران و دهقانان به‌دست آورده بودند. با همان داستان‌سرایی و قصه‌گویی برای انسان‌ها یعنی بر اعتماد مردم سوار شده بودند و هرطور که دلشان می‌خواست، از این مردم بیچاره سودجویی می‌کردند.

این حادثه در دوران رنسانس به‌وجود آمد که مذهب مسیحیت در بعضی از کشورها تقریباً قدرت خود را از دست داده بود. من در قسمت مسیحیت، آخرین انشعاب این دین به نام پروتستان را توضیح دادم و فقط در اینجا از این مثال استفاده می‌کنم که هر زمان که گروه‌های مذهبی و یا حتی سرمایه‌داری احساس خطر و نابودی کنند حيله‌ای به‌پا می‌کنند و از خود چهره‌ی دیگری نشان می‌دهند که گویا خیلی انسان‌دوست هستند؛ البته به دروغ.

اگر این روند ادامه پیدا می‌کرد، چه‌بسا اکنون مسیحیت در دنیا بسیار ضعیف شده بود یا در بعضی از کشورها اصلاً وجود نداشت، دیگر نمی‌توانست کماکان در بعضی از جاهای دنیا برای انسان‌ها و قوانین بین آنها تصمیم بگیرد و همچنان کلیسای پاپی که با خوارها طلا و نقره تزیین شده بود، به این شکل باقی می‌ماند.

از آنجا که مردم از عملکرد کلیسا و رهبران مذهبی بسیار ناامید و سرخورده شده بودند، در این زمان کسی به نام مارتین لوتر به همراه گروهی از کشیشان دیگر برای نجات مسیحیت در دوره‌ی رنسانس پا به میدان می‌گذارند. مارتین لوتر تزی می‌دهد و آن را بین مردم ترویج می‌کند که در جوامع مسیحیت آن زمان رفتار

اشرافی گروه پاپ‌ها و کاردینال‌ها را اشتباه در دین مسیحیت می‌داند و سعی می‌کند مسیحیت را نوعی دیگر به مردم ارائه دهد. به مردم قوانینی معرفی می‌کند که باعث می‌شود خشم مردم از کلیساها و مسیحیت پاپی کمی کاسته شود؛ انگار فرصت کمی داشتند بعد از ۱۵۰۰ سال قوانین بهتری به مردم ارائه دهند.

باید یادمان باشد که همواره دین مسیحیت برای به‌دست گرفتن قدرت بر مردم دنیا وارد عرصه‌ی جهانی شده بود نه اینکه به مردم بها بدهد چراکه دین مسیحیت فقط از داستان‌های دروغین و خرافی تشکیل شده است.

بالاخره موفق شدند دین و مذهب مسیحیت را با پوست انداختن بعد از تقریباً هزار و پانصد سال به شکل دیگری نشان دهند تا مسیحیت به حیات خود ادامه دهد.

اگر مارتین لوتر این کار را نمی‌کرد، چه‌بسا جهان مسیحیت خیلی ضعیف‌تر می‌شد یا شاید در بعضی جاهای دیگری از جهان اصلاً وجود نداشت و به تاریخ سپرده می‌شد و فراموش شده بود. باید گفت اگر چنین می‌شد، شاید انسان‌ها برای تکامل و پیشرفت اجتماعی خود به روش‌های دیگری دست پیدا می‌کردند و دیگر چیزی به نام مذهب مانع از رشد تکاملی جوامع و قوانین اجتماعی انسانی در اروپا نبود.

با این مثال، خواستم مطرح کنم که انسان‌ها همیشه باید گوش به‌زنگ و با هوشیاری کاملاً مواظب باشند.

همچنین باید خود درصدد تغییر باشند؛ تغییر قوانین اجتماعی که از قوانین مذهب کاملاً جدا باشد. مطمئن باشید مذهب قوانینی نمی‌گذارد که انسان را از یوغ خود کاملاً رها کند و اینکه در مذهب نمی‌توانید آزادی‌های اجتماعی و انسانی

داشته باشید چون اگر بدین شکل بود، بهره‌وری از انسان توسط مذهب و دین انجام نمی‌شد چون مذهب با آزادی‌های انسانی مغایرت دارد.

مذهب همواره به فکر سودجویی خود از انسان‌های جامعه بوده و همیشه در فکر پیدا کردن راه‌حل است تا از آن روش استفاده کند و بتواند بیشتر خود را بر جامعه استوار کند.

اینجا باید یادآوری کنم همواره شنیده‌ایم که قوانین انسانی و اجتماعی بین مردم و حتی در درون خود انسان‌ها هدیه‌ی مذهب بوده که با مطرح کردن قوانین باعث شده جامعه‌ها و انسان در آرامش و صلح قرار گیرند! و می‌گویند اگر ما مذاهب نبودیم تو انسان خوبی نبودی و همواره در جامعه جنگ و ظلم بود. این دروغی بزرگ است که مذهب می‌گوید. ماجرا از این قرار است که فهمیدند صلح‌طلبی، آرامش و کمک به هم‌نوع در وجود خود انسان است، نه اینکه کسی یا چیزی آن را به انسان یاد داده باشد. این یکی از غرایز انسانی است مثل غریزه‌ی ترس که مذهب با آگاهی از این غریزه، از انسان‌های بسیاری استفاده کرده و برای خود سود بیشتر به‌دست آورده است.

همچنان که سرمایه‌داری کماکان از هر روش و شیوه‌ای استفاده می‌کند تا از انسان‌ها برای بهره‌وری بیشتر استفاده کنند، گاهی از طرف سرمایه‌داری پیشنهادهایی می‌شود که گویا آنها بهترین روش و قوانین را برای انسان‌ها دارند و طوری رفتار می‌کنند که پنداشته می‌شود سرمایه‌داری بهترین سیستم برای جوامع بشری است.

در صورتی که به هیچ‌وجه چنین چیزی نمی‌تواند درست باشد. آنها فقط به فکر منافع خود هستند، نه چیز دیگر و برای ماندگاری و استفاده از مردم از هر حيله‌ای

استفاده می‌کنند. این قانون هم در مذهب و هم در سرمایه‌داری کاملاً مشترک است؛ استفاده از حيله و دروغ برای بهره‌وری از انسان‌ها.

در اینجا می‌خواهم مثال دیگری از روند رشد انقلاب‌های کمونیستی در دنیا بزنم و اینکه در ایران، مذهب اسلام آن‌هم از نوع شیعه‌گری به چه شکل توانست آن را کنترل کند.

ایران در آن زمان، کشوری با مرز طولانی با کشور شوراهای بود، ولی کشور شوراهای و انقلاب کمونیستی آنها نتوانست تأثیر زیادی روی اندیشه‌ی مردم و جوانان این کشور بگذارد.

اوایل همه‌گیر شدن کمونیست در جهان و انقلاب‌های کمونیستی، هم مذهب و هم سرمایه‌داری خود را در معرض خطر جدی می‌دیدند. پس، با کمک یکدیگر به تکاپو افتادند تا بتوانند آن جریان کنترل کنند تا باعث نابودی آنها نشود.

من خوب یادم هست که در ایران که بیش از ۹۰ درصد از مردم مذهب شیعه را قبول کرده‌اند. مذهب برای نجات خود و شریک تاریخی‌اش دست به کار شد تا ذهن جوانان را از این موضوع منحرف کنند و تفکرات شیعه‌گری را از هر نوع تفکر و ایدئولوژی انسانی بهتر بدانند. این جمله‌ی مسخره است که ما مسلمانان شیعه هستیم. اصل جمله این بود اسلام چپ کمونیست است! و ما چپ‌تر از هر نوع اندیشه‌ی کمونیستی یا سوسیالیستی هستیم و با داستان‌سرایی‌های دروغین و دائم و با دادن شعارهای بی‌مفهوم در دین و مذهب که خیلی هم دهن‌پرکن بود، در جامعه توانستند تا حدود زیادی ورود تفکرات کمونیستی را در ایران مهار کنند و نظرات بیشتر جوانان جامعه را با خود همراه کنند.

به این دلیل، می‌گویم باتوجه به پیشینه‌های تاریخی مذاهب و سرمایه‌داری

انسان‌های خردمند کنونی برای تغییر جوامع خود، باید کلی هوشیار و گوش به‌زنگ باشند چراکه در صورت رسیدن کسی یا کسانی به یک روش و تز انسانی برای بهبودی جامعه‌ی بشری، انسان‌ها فکر نکنند که مذهب یا سرمایه‌داری دست روی دست می‌گذارند و هیچ کاری نمی‌کنند بلکه آنها هم برای اینکه که خود را نجات بدهند، با تغییر موقت چهره‌ی خود، نقابی به‌صورت می‌زنند و برای مهار بحران، خود را کاسه‌ی داغتر از آتش می‌کنند و خیلی جاها اندیشه‌های خود را به‌شکل غیرواقعی نشان می‌دهند.

در صورتی که مذهب و سرمایه‌داری فقط فکر نجات خود هستند، نه مردم عادی جامعه چراکه این تقابل تاریخی بوده است و همواره انسان‌های زحمت‌کش و انسان‌های سودجو با اندیشه‌های کاملاً متفاوت در جنگ و ستیز بوده‌اند؛ طبقه‌ی زحمت‌کش برای زندگی بهتر برای همه.

طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌گوید اول خودم و سرمایه‌ام و دین و مذهب که شریک استراتژیک سرمایه‌داری هستند. به مردم وعده می‌دهند که اگر دین مرا قبول کنید، شما را سعادتمند می‌کنم. این مبارزه بین دو جبهه یعنی مردم عادی در جامعه‌ها و دین و سرمایه‌داری شرکای تاریخی یکدیگر، همواره در جریان بوده و هست.

سرمایه‌دار می‌گوید که اگر سرمایه‌ی من و کارخانه‌های من و... و خود من نباشم، توی کارگر نمی‌توانی زندگی خودت را بچرخانی و پولی به‌دست بیاوری تا بتوانی اقتصاد زندگی خود را بچرخانی.

در طرف دیگر، مذهب هم می‌گویند اگر من نباشم، تو نمی‌توانی آدم بهتری بشوی. این منم که باعث شده‌ام در جامعه مفید واقع شوی و به تو یاد دادم چطور باید آدم بهتری باشی. این هم به خودت و هم به جامعه بسیار کمک می‌کند. پس،

همواره باید از من تشکر کنی و مرا حمایت کنی چراکه همواره مثل یک پدر مواظب رفتار و خلق و خوی تو بوده‌ام و به تو یاد داده‌ام چگونه انسانی باشی. به نظر من این دروغ بزرگی است چراکه انسان به خودی خود با خصلت‌هایی به دنیا می‌آید و رشدونمو می‌کند؛ بسته به آنکه این قسمت‌ها چگونه پرورش داده شوند. این خصلت‌های انسانی مثل خوبی و بدی، ترس و وحشت و شادی همواره جزئی از انسان است که با تقویت هر کدام از این قسمت‌ها، می‌توان انسان را به صورت برده درآورد و برای تفکرات خود از انسان به نحو دلخواه استفاده برد. کسانی که در گروه‌های تروریستی مثل داعش شرکت می‌کنند، چنان مغزهایشان را شست‌وشو می‌دهند که همواره حاضرند جان خود را به خاطر عقاید از دست بدهند.

دقیقاً با فکر و اندیشه‌ی کامل، جان انسان را به خطر نیندازید؛ انسانی که فقط یک‌بار شانس زندگی داد. آنها به راحتی به خاطر اندیشه‌های دیگران و ماندگاری دیگران خود را به خطر می‌اندازند و جان خود را فدای اهداف آنها می‌کنند چراکه همواره انسان‌هایی پیدا می‌شوند که از انسان‌های ضعیف‌تر استفاده می‌کنند.

انسان‌ها به واسطه‌ی نیاز به یکدیگر و خصلت اجتماعی بودنشان، همواره خواسته‌اند در کنار هم با صلح و آرامش زندگی کنند تا بتوانند روند تاریخی تکامل خود را پیش ببرند و در گذر زمان به جوامعی بهتر برای زندگی انسان‌ها دست پیدا کنند. همین خصلت به خاطر حس اجتماعی و نوع دوستی بشر بوده است چراکه کسی به او یاد نداده بلکه این خصلت در وجود انسان است. می‌دانید که انسان نمی‌تواند نسبت به خود و افراد پیرامونش بی تفاوت عمل کند و حتماً نسبت به ناهنجاری‌های اجتماعی واکنش نشان می‌دهد. هرچند به علت تبلیغات منفی حکومت‌ها، این چیزها کمتر دیده می‌شود وقتی انسانی در اطراف خود ناعدالتی

می‌بیند، نمی‌تواند بی تفاوت باشد.

از این رو، گه‌گاهی در این طرف و آن طرف دنیا خبر از وقوع یک انقلاب همگانی می‌شنویم.

فکر می‌کنم که اگر در تاریخ انسان‌ها، عوامل ضدبشری مثل دین و مذهب یا سرمایه‌داری افسارگسیخته به‌وجود نمی‌آمد تا حاکمیت و قانونگذاری برای انسان‌ها را به‌دست بگیرد، چه‌بسا انسان‌ها تاکنون به جامعه‌ی ایده‌آل خود رسیده بودند و صلح و آرامش را روی کره‌ی زمین برقرار کرده بودند.

این مذاهب و سرمایه‌داری مانند سدی جلوی رشد و پیشرفت انسان‌ها ایستاده‌اند تا مانع از آن شوند که مردم به خواسته‌ی خود برسند چراکه اگر انسان‌های کره‌ی زمین در جامعه با عدالت اجتماعی و آزادی زندگی کنند، آنها یعنی مذاهب و سرمایه‌داری چه با تکنولوژی جدید و یا قدیم، نمی‌توانستند به زندگی خود ادامه دهند و از حاصل دسترنج مردم سود ببرند و حاکمیت آنها بر جامعه تداوم یابد.

حالا متوجه شدیم خوبی و بدی در نهاد بشر است و مذهب آن را به مردم هدیه نداده بلکه از طریق انقلاب‌ها توانسته‌اند این خصلت‌ها را به‌دست بیاورند، بلکه این غرایز باعث به‌وجود آمدن انقلاب‌ها در جوامع بشری شده و جزئی از وجود انسان و غریزه‌ی انسانی است. انسان‌ها برای یکدیگر دل می‌سوزاند، برای درد مشترک هم متحد می‌شوند و برای رفع بلا در جامعه با هم همکاری می‌کنند تا برای افراد جامعه آن بلا را سبک‌تر کنند.

باز هم باید بگویم به نظر من این خصلت‌های همه‌ی جانداران روی کره‌ی زمین یعنی غرایز تمامی موجودات زنده است که در مورد آن پیشتر توضیح داده‌ام. ولی باعث مشکل‌آفرینی برای انسان‌های روی کره‌ی زمین شده است چراکه

باتوجه به این خصلت‌ها، توانستند عده‌ای خیلی زود اینها را بفهمند و از وجود آن خصلت‌ها در انسان آگاهی پیدا کردند و توانستند مردم جامعه را به بهره‌کشی وادار کنند.

می‌خواهم بگویم برعکس آن چیزی که خود مذهب می‌گوید، خصلت‌های بد و زشتی از طرف مذهب به مردم هدیه داده شده نه خصلت‌های انسانی مثل نوع‌دوستی چراکه این خصلت‌ها در وجود انسان است ولی مذهب با کمک سرمایه‌داری که از درون خود مذهب به‌وجود آمده، یکدیگر را به‌خاطر سودجویی از انسان کمک می‌کنند تا بیشتر از جامعه بهره ببرند.

از این‌رو، به‌خاطر ناعدالتی‌های اجتماعی که توسط یک روی دیگر سکه یعنی سرمایه‌داری در جوامع پیش آمده، جرم و جنایت هم به‌واسطه‌ی این تبعیض‌ها به‌وجود آمده است و آدم‌هایی که احساس می‌کنند در حق آنها جفا شده تصمیم می‌گیرند ابتدا راه قانونی را بروند و از آنجا که از قدیم‌الایام مذهب حامی اصلی قدرت‌های سیاسی بر کشورها بوده، مطمئناً فرد استثمارشونده نمی‌تواند کار زیادی برای گرفتن حق خود پیش ببرد. مثالی که در دختران رادیومی آوردم حتماً یادتان است. از این‌رو، بعضی از افراد به این فکر می‌افتند که حق خود را طلب کنند. به همین خاطر، شروع به اقدامات غیرعقلانی می‌کنند. از اینجاست که جرم و جنایت در اجتماع پدید می‌آید و رشد می‌کند.

پس خیلی ساده است بتوانیم بفهمیم که این مذهب بوده که برای بهره‌کشی از انسان‌ها از اول بنیاد بسیاری از نابسامانی‌های اجتماعی را گذاشته است. مذهب سرمایه‌داری را به‌وجود آورده که خود عامل تمام مشکلات بین انسان‌ها در جامعه‌های مختلف بوده است.

در آخر با شعری از خیام بحث خود را به پایان می‌برم.

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است.

با تشکر از همه‌ی انانی که مشوق من در نوشتن این کتاب بودند.

فوری‌ه‌ی ۲۰۲۳ میلادی

منابع

- جان، بایر، ناس؛ *تاریخ جامع/دین*؛ انتشارات؛ علمی فرهنگی ۱۳۷۷؛
- ریچارد، داو کینز؛ *پندار خدا*؛ انتشارات؛ اندیشمند ۲۰۰۹ میلادی؛
- ریچارد، داو کینز؛ رودی از عدن؛ انتشارات؛ بنیاد داو کینز ۱۹۹۵ میلادی؛
- حسن، پیرنیا؛ *تاریخ ایران باستان*؛ انتشارات؛ پرشین پی دی اف ۲۰۲۰ میلادی؛
- ویل، دورانت؛ *تاریخ تمدن*؛ انتشارات؛ انقلاب اسلامی ۱۳۷۸؛
- محمد بن جریر، طبری؛ *تاریخ طبری*؛ انتشارات؛ اساطیر ۱۳۵۲؛
- مرتضی، راوندی؛ *تاریخ اجتماعی ایران*؛ انتشارات؛ امیرکبیر ۲۰۱۳ میلادی؛
- ابوالفضل، بیهقی؛ *تاریخ بیهقی*؛ انتشارات؛ مرکز ۱۳۳۴؛
- یووال، هراری؛ *انسان خردمند/انسان گونه، بیست و یک درس برای قرن بیست و یکم*؛ انتشارات؛ هشتگ کتاب، ۲۰۲۰ میلادی؛
- علی، دشتی؛ *بیست و سه سال*؛ انتشارات، گیسوم، لبنان، بیروت؛ ۱۳۵۰؛
- علی، دشتی؛ *کاخ/بداع*؛ انتشارات؛ گیسوم، ۱۳۵۰؛
- ژان، گور؛ *خواجه تاجدار*؛ انتشارات؛ امیرکبیر ۱۳۶۱؛
- مارس، بریون؛ *منم تیمور جهانگشا*؛ انتشارات؛ پرشین پی دی اف ۱۳۷۲؛